



## جلد اول

بحث های مهمّ مقدّماتی دربارهٔ شناخت معاویہ و پیشینانش،

ارتباط بنی امیّه با یهودیان، ارتباط بنی امیّه با مسیحیان،

پیشگویی های مهمّ پیامبر اکرم ﷺ و امیر المؤمنین علی علیه السلام

دربارهٔ معاویہ، تبار و همگامانش

# معاویه

جلد اول

بحث‌های مهمّ مقدماتی درباره‌ی شناخت معاویه و پیشینیانش،  
ارتباط بنی‌امیه با یهودیان، ارتباط بنی‌امیه با مسیحیان،  
پیشگویی‌های مهمّ پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام  
درباره‌ی معاویه، تبار و همگامانش

تألیف:

سید مرتضی مجتهدی سیستانی

سرشناسه: مجتهدی سیدمرتضی، ۱۳۳۳ -  
عنوان و نام پدیدآور: معاویه / سیدمرتضی مجتهدی سیستانی  
مشخصات نشر: قم: الماس، ۱۳۹۱ -  
مشخصات ظاهری: ج.  
شابک: ۹۷۸۹۶۴۷۷۵۳۶۷۰ قیمت ۵۰۰۰۰ ریال  
مندرجات: ج ۱. بحث‌های مهم مقدماتی درباره شناخت معاویه و پیشینیانش...  
موضوع: معاویه بن ابی سفیان، خلیفه اموی، ۲۰ قبل از هجرت - ۶۰ ق. --- نقد و تفسیر  
موضوع: محمد ﷺ، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. --- پیشگویی‌ها  
موضوع: علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. --- پیشگویی‌ها  
موضوع: امویان  
رده‌بندی کنگره: DS ۱۳۹۱۵/۳۸ م۳/م  
رده‌بندی دیویی: ۲/۹۵۳  
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۴۱۰۰۹



## معاویه! (جلد اول)

سید مرتضی مجتهدی سیستانی

ناشر: نشر الماس

چاپ: ذاکر

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: خرداد ۱۳۹۲

قطع و صفحه: وزیری / ۳۶۸

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۵۳-۶۷-۰

مرکز پخش: نشر الماس ۰۹۱۲ ۱۵۳ ۹۹ ۷۹ - ۰۳۵۸ ۰۹۱۲ ۲۵۱

سایت مؤلف: پایگاه علمی المنجی [www.almonji.com](http://www.almonji.com)

پست الکترونیکی: [info@almonji.com](mailto:info@almonji.com)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## فهرست مطالب

### پیشگفتار

- یک نکته مهم ..... ۱۱
- موضع تهدیدآمیز پیامبر اکرم ﷺ در برابر دلباختگان به یهود و نصاری ..... ۱۶
- بی‌ایمانی رمز رفتار و حشیانه یهود ..... ۱۷
- گزارش «هیتلر» درباره یهود ..... ۲۰
- درباره این کتاب ..... ۲۲
- معاویه در روز غدیر ..... ۲۴

### ۱ ارتباط بنی امیه با یهود

- یهود و القاء افکار انحرافی در میان مسلمانان ..... ۳۰
- نقشه دیگر یهود برای نابودی اسلام ..... ۳۳
- یهود و پشتیبانی از امویان ..... ۳۴
- بررسی و تحلیل گفتار «گلدزیهر» و... ..... ۴۰
- حجاج؛ واردکننده افکار یهود ..... ۴۳
- نژادپرستی یهود ..... ۴۸
- نژادپرستی امویان ..... ۵۱

- بی‌بندوباری یهود و دشمنی آنان با اسلام ..... ۵۶
- مسموم کردن پیامبر اکرم ﷺ ..... ۵۸
- شهادت شدن برخی از بزرگان اسلام به وسیله یهودیان یا یهودی زادگان! ..... ۵۹
- خراب شدن مناره اسکندریه به دست بنی‌امیه با نقشه یهود ..... ۶۴
- نقشه‌های یهود برای ایجاد اختلاف میان مسلمانان ..... ۶۸

## ۲ برخی از عمال و کارگزاران یهود یا...

- ۱- سلام بن مشکم و... ..... ۷۷
- ۲- گروهی دیگر از ... ..... ۸۲
- ۳- ابوهریره ..... ۸۵
- ۴- عبدالله بن عمرو عاص ..... ۸۸
- ۵- مسروق بن اجدع همدانی کوفی ..... ۹۰
- ۶- کعب الأحبار ..... ۹۵
- کعب الأحبار و عمر ..... ۹۷
- ارتباط معاویه با یهود توسط کعب الأحبار ..... ۱۰۰
- یهود و تغییر قبله و نقش کعب الأحبار ..... ۱۰۲
- موضع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبال کعب الأحبار و اسرائیلیات ..... ۱۰۴
- ۷- وهب بن منبه ..... ۱۰۸
- اعتقادات وهب بن منبه ..... ۱۰۹

## ۳ ارتباط بنی‌امیه با مسیحیان

- ارتباط بنی‌امیه با مسیحیان ..... ۱۱۳
- وضع تأسف‌بار جامعه اسلامی در عهد اموی ..... ۱۱۴
- ترویج شعر و تبلیغ از مسیحیت ..... ۱۱۵

- ۱۲۲ ..... قصه خوانی تمیم داری و ترویج مسیحیت
- ۱۲۷ ..... تمیم داری در دوره حکومت عمر
- ۱۲۸ ..... طرفداری حکومت بنی امیه از مسیحیت
- ۱۳۱ ..... دشمنی خالد با اهل بیت علیهم السلام و مردم عراق

#### ۴ دو راهکار اساسی دشمنان

- ۱۳۵ ..... ۱- فرقه سازی در میان مسلمانان
- ۱۳۶ ..... حرکت زندیق‌ها در زمان امویان و عباسیان
- ۱۳۷ ..... جهمیّه
- ۱۴۰ ..... معتزله در عصر امویان
- ۱۴۱ ..... مرجئه در عصر امویان
- ۱۴۴ ..... قدریه، جبریّه و مرجئه در زمان بنی امیه
- ۱۴۵ ..... پیشگویی رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مرجئه و قدریه
- ۱۴۷ ..... نقش مرجئه در جامعه
- ۱۴۹ ..... کافران بهشتی!
- ۱۵۱ ..... هماهنگی مرجئه با کلیسا و مسیحیت
- ۱۵۲ ..... فرقه‌های مرجئه
- ۱۵۵ ..... ابوحنیفه و مرجئه
- ۱۵۶ ..... مرجئه و شیعه
- ۱۵۹ ..... مرجئه در روایات شیعه
- ۱۶۲ ..... نقش یهودیان و مسیحیان در عقاید انحرافی امویان
- ۱۶۴ ..... اختلافات عقیدتی راهی مهم برای نابودی مسلمانان
- ۱۶۷ ..... ترویج علوم عقلی در عصر امویان و ...
- ۱۶۸ ..... ترجمه کتاب‌های خارجی
- ۱۷۱ ..... بحث‌های مکتبی و سیله‌ای برای ابقای حکومت



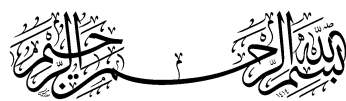
۱۷۳	۲- پنهان سازی پیشگویی ها
۱۷۴	الف) یهود و پنهان سازی پیشگویی ها
۱۸۲	ب) مسیحیت و پنهان سازی پیشگویی ها
۱۸۳	مسلمان شدن پادشاه انگلیس
۱۸۷	نتیجه بحث

## ۵ پیشگویی ها

۱۹۱	پیشگویی قرآن درباره بنی امیه
۱۹۴	پیشگوئی دیگر قرآن درباره بنی امیه
۱۹۸	پیشگویی قرآن درباره حکم و فرزندانش
۲۰۱	راز پیشگویی های پیامبر اکرم ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۲۰۳	پیشگویی های پیامبر اسلام <small>ﷺ</small> درباره بنی امیه
۲۰۴	پیشگوئی پیامبر اکرم <small>ﷺ</small> درباره حکومت بنی امیه
۲۰۶	پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> درباره حکومت بنی امیه به نقل الغارات ...
۲۱۲	پیشگوئی دیگر حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> درباره بنی امیه
۲۱۶	پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> درباره سرانجام بنی امیه
۲۲۱	پیشگویی دیگر حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> درباره زوال بنی امیه
۲۲۲	پیشگوئی دیگر حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> درباره بنی امیه و بنی العباس
۲۲۷	نیز پیشگویی دیگر حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> درباره بنی امیه و بنی العباس
۲۳۲	پیشگوئی پیامبر اکرم <small>ﷺ</small> درباره ورود حکم و لعن کردن او
۲۳۵	جاسوسی حکم بن ابی العاص برای یهود، مشرکین و منافقین
۲۳۹	پیشگویی پیامبر اکرم <small>ﷺ</small> درباره معاویه و ...
۲۴۳	پیشگویی دیگر پیامبر اکرم <small>ﷺ</small> درباره معاویه
۲۵۶	نیز پیشگویی دیگر پیامبر اکرم <small>ﷺ</small> درباره معاویه
۲۵۸	باز هم پیشگوئی پیامبر اکرم <small>ﷺ</small> درباره معاویه

- ۲۶۰ ..... دو پیشگوئی دیگر از پیامبر اکرم ﷺ درباره معاویه
- ۲۶۱ ..... نیز پیشگویی دیگر رسول خدا ﷺ درباره معاویه از زبان عبدالله بن عمرو عاص
- ۲۶۴ ..... پیشگوئی رسول خدا ﷺ درباره معاویه و عمرو عاص
- ۲۶۴ ..... پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین علی ؑ درباره معاویه
- ۲۶۷ ..... پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین ؑ درباره پیروزی شامیان به روایت الغارات
- ۲۶۸ ..... پیشگوئی دیگر حضرت امیرالمؤمنین ؑ در این باره
- ۲۶۹ ..... نیز پیشگوئی دیگر حضرت امیرالمؤمنین ؑ به نقل «الغارات»
- ۲۷۲ ..... پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین ؑ به نقل «مروج الذهب»
- ۲۷۳ ..... پیشگویی های رسول خدا ﷺ درباره شهادت عمّار یاسر در جنگ صفین
- ۲۷۶ ..... راهنمایی عمّار در جنگ صفین
- ۲۷۹ ..... سخنرانی عمّار یاسر در جنگ صفین و اعتراض به عمرو عاص
- ۲۸۱ ..... گفتار شبث بن ربعی به معاویه درباره کشتن عمّار
- ۲۸۵ ..... تواتر حدیث درباره شهادت جناب عمّار
- ۲۹۳ ..... تأثیر پیشگویی های پیامبر اکرم ﷺ درباره عمّار یاسر
- ۳۰۸ ..... ۱۶ نکته مهم در گفتار عمّار یاسر با ذوالکلاع
- ۳۲۲ ..... پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره اویس قرنی و شرکت او در جنگ صفین
- ۳۲۴ ..... شهادت اویس قرنی در جنگ صفین
- ۳۲۵ ..... نکته های مهم در این روایت
- ۳۲۶ ..... پیشگوئی حضرت عیسی ؑ درباره جنگ صفین
- ۳۳۱ ..... پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره حکمیت
- ۳۳۳ ..... پیشگویی دیگر آن حضرت درباره حکمیت
- ۳۳۶ ..... نیز پیشگوئی رسول خدا ﷺ درباره حکمیت به روایت دیگر
- ۳۳۷ ..... نکته های مهم در پیشگویی های مربوط به حکمیت
- ۳۴۰ ..... پیشگوئی رسول خدا ﷺ درباره عایشه
- ۳۴۲ ..... پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره مروان و ...

- ۳۴۲ ..... پیوستن مروان به معاویه و خباثت او
- ۳۴۵ ..... پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مروان
- ۳۴۷ ..... پیشگوئی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مروان
- ۳۴۸ ..... نیز پیشگوئی دیگر درباره مروان
- ۳۵۰ ..... پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مروان بن حکم، به نقل نه‌ایه الأرب
- ۳۵۱ ..... پیشگوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره عمرو بن سعید بن عاص
- ۳۵۲ ..... پیشگوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کشته شدن ذوالثدیه در جنگ نهروان
- ۳۵۴ ..... پیشگوئی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره محمد بن ابی بکر و جریان شهادت ایشان
- ۳۵۷ ..... پیشگوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره سمرة بن جندب
- ۳۵۸ ..... پیشگوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره کربلا
- ..... پیشگوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حصین بن تمیم،  
از سرداران لشکر ابن زیاد در کربلا
- ۳۵۹ ..... از سرداران لشکر ابن زیاد در کربلا
- ۳۶۰ ..... طرح جدیدی برای جلوگیری از وقوع پیشگویی‌ها!
- ۱- پیشگوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره شهادت رشید هجری
- ۳۶۱ ..... و مقابله با آن
- ۲- پیشگوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره شهادت جناب میثم تمّار
- ۳۶۲ ..... و مقابله با آن



## پیشگفتار

### یک نکته مهم

پژوهشگران در هر زمینه‌ای که تحقیق می‌کنند و درباره هر موضوعی که به پژوهش می‌پردازند، همیشه باید به این نکته توجه داشته باشند که بسیاری از حقایق تاریخی، تفسیری، فقهی و... را می‌توان با دقت و تأمل درباره مطالب آن موضوع به دست آورد.

به عنوان نمونه درباره تاریخ و تاریخ‌نگاری چه‌بسا برخی از مورخان حقایق تاریخی را به صورت آشکار بیان نکرده‌اند که ممکن است دلیل بر آگاه نبودن و یا غرض‌ورزی تاریخ‌نویسان باشد، ولی اهل تحقیق و پژوهشگرانی که دوست دارند واقعیت‌های نهفته در صفحات تاریخ را برای همگان آشکار سازند، باید مطالب تاریخی را با دید سطحی ننگرند، بلکه با دقت و فراست کامل درباره آنچه می‌خوانند بیاندیشند و تأمل کنند تا بر اثر دقت و هوشیاری نکته‌های ناگفته و تاریک تاریخ را روشن ساخته و آن را برای جامعه آشکار سازند.

اکنون یک نکته کوتاه تاریخ را نقل می‌کنیم سپس درباره علت آن به جستجو می‌پردازیم:

در تاریخ آمده است: یهودیان و مسیحیانی که به اسلام گرویدند، تا زمان عثمان او را خلیفه می‌دانستند و حتی در زمانی که خانه عثمان را محاصره کرده بودند برخی از آنان تا حد جانفشانی از عثمان دفاع کردند، ولی پس از قتل عثمان بسیاری از افراد سرشناس و مشهور آنان نه تنها از امیرالمؤمنین علی علیه السلام اطاعت نکردند بلکه مدینه را رها کرده و به سوی شام گرد معاویه جمع شدند! این واقعه‌ی است که تاریخ آن را بیان کرده و نمونه‌هایی از آن را ما در این کتاب آورده‌ایم. اینک باید در این باره دقت کنیم که چرا یهودیان و مسیحیانی که به ظاهر مسلمان شده بودند حاضر بودند از عثمان طرفداری کنند؟ و چرا از امیرالمؤمنین علی علیه السلام طرفداری نکردند؟ و چرا به شام رفته و از معاویه پشتیبانی کردند؟

آیا نمی‌توان رفتار آنان را دلیل بر این دانست که آنان به خاطر اهدافی که داشتند به ظاهر مسلمان شدند و گرد عثمان جمع شدند؟ عثمان برای آنان چه کرده بود که مسلمانان او را در قبرستان یهودیان دفن کردند؟ چرا آنان به خاندان وحی صلی الله علیه و آله نپیوستند و به سراغ معاویه رفتند؟!

دقت در این امور، این واقعه را روشن می‌سازد که گروهی از یهودیان و مسیحیانی که به ظاهر مسلمان شده بودند برای ضربه زدن به اسلام، معاویه را پر و بال دادند. و حتی قبل از کشته شدن عثمان، معاویه را به عنوان خلیفه مطرح نمودند. پس از رفتن آنان به شام، معاویه آنان را پذیرفت و برخی از آنان را به سرپرستی مسلمانان گماشت!

یکی از آثار مسلمان شدن آنان، گسترش دادن اسرائیلیات و خرافات و جعل احادیث دروغ بود. آنان با تظاهر به اسلام به ترویج این امور پرداختند و خلفایی که دلسوز اسلام نبودند آنان را آزاد گزاردند. این یکی از عوامل

مسلمان شدن این‌گونه افراد بود.

آری؛ آنان با نام صحابی پیامبر ﷺ ضربه به دین پیامبر ﷺ زدند. این نکته بسیار قابل توجه است که بسیاری از نزدیکان عمر، همنشین و رفیق این‌گونه افراد بودند.

در کتاب «اسرائیلیات و تأثیر آن» می‌نویسد:

«آنچه به گسترش اسرائیلیات و داستان‌های خرافی و مجعول اهل کتاب کمک می‌کرد، اسلام آوردن ظاهری و سطحی تنی چند از علمای یهود و نصارا بود که با پوشیدن کسوت اسلام و حتی درآمدن به کسوت صحابه پیامبر ﷺ توانستند به راحتی بسیاری از عقاید خرافی و رسوبات فکری خود را در قالب روایات و احادیثی چند، به خورد مسلمانان بدهند و زلال جاری فرهنگ اسلامی را با مجعولات و موهومات خود آلوده سازند.

یکی از عواملی که سبب می‌شد تا اسرائیلیات این گروه از مسلمان‌نماهای اهل کتاب به دیده قبول نگریسته شود، آن بود که اغلب مسلمانان، اینان را هم‌رتبه و هم‌شان اصحاب رسول خدا ﷺ دانسته، ارج و قرب شایانی برای آنان قایل بودند؛ این در حالی بود که از نیت شوم آنان بی‌خبر بودند.

امیر مؤمنان علی رضی الله عنه در خلال یکی از سخنان خود به موضوع جعل حدیث این دسته از مسلمان‌نماها اشاره دارد و می‌فرماید:

«یکی از گروه‌هایی که از پیغمبر خدا ﷺ نقل حدیث می‌کنند، منافقانی هستند که ظاهری آراسته به اسلام دارند، ولی عمداً بر پیغمبر اکرم ﷺ دروغ می‌بندند. اگر مردم می‌دانستند آنان دروغ می‌گویند، حدیثشان را نمی‌پذیرفتند، اما مردم می‌گویند: اینان اصحاب رسول خدا ﷺ هستند؛ آن حضرت را دیده و از وی حدیث شنیده‌اند، از این رو حدیث آن‌ها را قبول می‌کنند؛ در حالی که خدا در قرآن، وصف صحابه منافق را آورده و دروغگویی آنان را بازگو کرده است ...»

این منافقان دروغگو بعد از پیغمبر اکرم ﷺ نیز زنده ماندند و با دروغ و بهتان نزد سران ضلالت مقرب شدند و این سران، آنان را به مقام‌های دولتی نصب کردند و بر مردم مسلط ساختند و به وسیله ایشان، دنیای خود را آباد کردند. مردم همواره با حاکمان فرمانروا و با دنیا هستند، مگر کسانی که خدا آنان را مصون بدارد.<sup>۱</sup>

در تاریخ اسلام، نمونه‌های متعدّد و گویایی برای این گفتار حضرت علی علیه السلام مبنی بر خوش بینی مسلمانان به اهل کتابی که خود را در جمع صحابه جازده بودند، به چشم می‌خورد؛ تا آنجا که حتی در برخی منابع تاریخی آمده است:

معاذ بن جبل هنگام احتضار، اطرافیان خود را سفارش کرد که علم را از چهار نفر بگیرد: سلمان، ابن مسعود، ابودراء و عبدالله بن سلام - که یهودی بود و اسلام اختیار کرده بود -؛ چرا که من از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: او - یعنی عبدالله بن سلام - یکی از ده نفری است که در بهشت الهی مأوا می‌گزینند!<sup>۲</sup>

واضحتر و صریحتر از آن، روایت شده است: مردی درباره مسئله‌ای از عبدالله عمر سؤال کرد. عبدالله در حالی که مردی یهودی به نام یوسف نزد وی بود گفت: از یوسف سؤال کند که خداوند - درباره آنها - می‌فرماید: «فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لِتَعْلَمُونَ»<sup>۳</sup>!!<sup>۴</sup>

در این جریان، نکته‌هایی وجود دارد که قابل دقت و تأمل است:

۱. نهج البلاغه: خطبه ۲۰۱، اصول کافی: ۶۲/۱.

۲. التفسیر والمفسرون: ۱۸۶/۱، الصحیح من سیرة النبی الأعظم: ۱۰۶/۱.

۳. سوره انبیاء، آیه ۷؛ «اگر نمی‌دانید از آگاهان پرسید»، به نقل از: الصحیح من سیرة النبی الأعظم ﷺ:

۱۰۶/۱.

۴. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۴۷.

۱ - چرا معاذ بن جبل - رفیق و دوست عمر - از عبدالله بن سلام - که یک یهودی مسلمان شده بود! - نام برد ولی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که همیشه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند نام نبرد؟! آیا اطلاعات عبدالله بن سلام یهودی مسلمان شده از عقاید و مسائل دینی از امیرالمؤمنین علیه السلام - نعوذ بالله - بیشتر بود؟! یا به خاطر این بود که عبدالله بن سلام به نام دین مطالب دیگری را به خورد مسلمانان ناآگاه می داد؟!

۲ - چرا عبدالله بن عمر هنگامی که کسی درباره مسأله ای از او سؤال شد او را به یک یهودی به نام یوسف ارجاع داد؟

۳ - چرا عبدالله بن عمر آیه شریفه **«فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»** را به یوسف و امثال او تطبیق نمود؟! در حالی که در تفاسیر شیعه و سنی این آیه درباره اهل بیت علیهم السلام می باشد.

۴ - چرا عبدالله بن عمر همنشین یک نفر یهودی بود و چرا به بزرگداشت او پرداخت؟!

۵ - عبدالله بن عمر همنشینی با یهودی و بزرگداشت او را از چه کسی آموخته بود؟! آیا خودش چنین روحیه ای داشت؟! آیا عمر از رفتار او آگاه بود؟! اگر آگاه بود چرا او را از این کار ممانعت نکرد؟! اگر عمر از کار او آگاه نبود، کسی که از کار فرزندش در مدینه آگاه نباشد، چگونه می تواند از امور مسلمانان در سراسر کشور باخبر باشد؟!

بدیهی است دقت و کنجکاوی در این امور، مطالب مهمی را برای جستجوگران، آشکار می سازد.

جالب توجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله همه مسلمانان را از همنشینی با اهل کتاب نهی فرموده بودند.



## موضع تهدیدآمیز پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در برابر دلباختگان به یهود و نصاری

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همواره مسلمانان را از مراجعه به اهل کتاب و پرسش از آن‌ها و خضوع در مقابل فرهنگ مسخ‌شده آنان نهی می‌فرمود، و به برخی از کسانی که به چشم تقدس و احترام به اهل کتاب و کتب تحریف‌شده آنان می‌نگریستند، هشدار می‌داد که در عصر ظهور اسلام و با وجود تعالیم زلال و روشن و حیاتبخش آن، دیگر جایی برای چنین عقایدی باقی نمی‌ماند.

نمونه‌های ذیل معدودی از موضع‌گیری‌های آن حضرت را نشان می‌دهد:  
در تفسیر «الدر المنثور» آمده است که: عده‌ای از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از تورات چیزهایی می‌نوشتند. این خبر به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید. فرمود:

احمقترین احمقان و گمراهترین گمراهان مردمی هستند که از کتابی که خداوند بر پیغمبرشان نازل کرده، رویگردان شوند و علاقه‌مند به کتابی شوند که خدا بر غیر پیغمبرشان نازل کرده و برای امتی غیر آنان فرستاده است.

در همین جریان بود که این آیه شریفه نازل شد:

﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَّذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۱، ۲</sup>

آیا برای آنان کافی نیست که ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آن‌ها تلاوت می‌شود؟ در این رحمت و تذکری است برای کسانی که ایمان می‌آورند.

جمع زیادی از مفسران بر این اعتقادند که آیه یادشده درباره کسانی نازل

۱. سوره عنکبوت، آیه ۵۱.

۲. تفسیر الدر المنثور: ۱۴۸/۵ و ۱۴۹. نیز بنگرید به: تفسیر المیزان: ۲۲۵/۱۶.

شده است که مطالبی آمیخته با خرافات از کتاب‌های پیشین نوشته بودند و بدان اعتماد می‌کردند، و خداوند بر آنان گوشزد کرد که قرآن بر ایشان کافی است.<sup>۱</sup>

صاحب تفسیر «کشف الأسرار» شأن نزول این آیه را دربارهٔ عمر بن خطاب دانسته که به خواندن نوشته‌ای از تورات نزد پیامبر ﷺ مشغول بود که پیامبر خشمگین شد و به دنبال آن، آیه یادشده نازل شد.<sup>۲،۳</sup>

### بی‌ایمانی رمز رفتار وحشیانهٔ یهود

این سؤال به نظر می‌رسد که چرا اسلام، مسلمانان را از ارتباط با یهودیان باز داشته و دستور داده است از آنان دوری گزینند؟

برای پاسخ به این سؤال می‌گوییم: یکی از عوامل بسیار مهم برای کنترل انسان و جلوگیری او از مرتکب شدن به کارهای زشت و ناپسند، ایمان به خداوند و اعتقاد به روز قیامت است.

اگر انسان به خداوند و روز رستاخیز اعتقاد داشته باشد و بداند همهٔ رفتار و کردار، بلکه همهٔ افکار و اندیشه‌های او دارای آثاری است که در آینده به او باز می‌گردد، تلاش می‌کند تا رفتار و کردار و اندیشه‌هایش به گونه‌ای باشد که در زندگی شخصی او و دیگران دارای آثار منفی و زیان‌بار نباشد.

با جستجو در تاریخ گذشتگان می‌بینیم بزرگترین جنایت‌کاران تاریخ کسانی بوده‌اند که اعتقاد به خداوند و روز قیامت نداشته‌اند و به همین جهت زشت‌ترین کارها و وحشیانه‌ترین کارها را در طول تاریخ انجام داده‌اند و

۱. بنگرید به: تفسیر التبیان: ۲۱۸/۸ و تفسیر طبری: ۷/۲۱.

۲. تفسیر کشف الأسرار: ۴۰۷/۷ و ۴۰۸.

۳. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۱۴۵.

نه تنها خود بلکه زندگی بسیاری از مردم جهان را به فساد و تباهی کشانده‌اند. یهودیانی که با ترفندهای پنهانی خود در صحنه‌های تاریخ اثر می‌گذارند و توده‌های فراوانی از مردمان را لگدمال‌آمال و آرزوهای ویرانگر خود می‌سازند؛ از این‌گونه افراد هستند که اعتقادی به جهان آخرت نداشته و از آن مأیوس می‌باشند.

«یهودیان چون تنها به جهان مادی اعتقاد دارند، تمام تلاش خود را جهت تحصیل آن بکار می‌برند و از وظیفه اصلی خویش غافل می‌شوند، از همین رو در طول تاریخ برای رسیدن به آمال و آرزوهای دنیوی خویش به وحشیانه‌ترین اعمال روی آورده‌اند که به طور مسلم اگر به حیات پس از مرگ اعتقاد داشتند بسیاری از این اعمال ناشایست از آن‌ها سر نمی‌زد.

قرآن کریم نیز عدم اعتقاد آن‌ها را به عالم آخرت تأیید نموده و می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَسْئُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَبْسُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ﴾<sup>۱</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید با قومی که خداوند آنان را مورد غضب قرار داده دوستی نکنید؛ آنان از آخرت مأیوسند؛ همان‌گونه که کفار از مدفون‌شدگان در قبرها مأیوس می‌باشند.

یعنی ملت یهود را - که سزاوار عذاب است - دوست نداشته باشید و یاری نکنید؛ زیرا آن‌ها مردمانی هستند که آرزویی از ثواب آخرت ندارند، چون همانند کفار و بت‌پرستان منکر عالم آخرتند و این بیانگر اعجاز قرآن است؛ زیرا در درس‌های مذهبی آن‌ها نیز همین مطلب مشهود است و در توراتی که امروز در دست یهود است یادی از زندگی پس از مرگ نشده است!<sup>۲</sup>

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱۳.

۲. عقیف عبدالفتاح طباره، اليهود في القرآن: ۷-۳۶.

عدم اعتقاد یهود به سرای آخرت به قدری شهرت داشته است که بسیاری از نویسندگانی که در این زمینه قلم فرسایی کرده‌اند، به این مطلب اشاره نموده‌اند، از جمله «ویل دورانت» می‌نویسد: «یهود به جهان پس از مرگ معتقد نیست و پاداش و کیفر را منحصر به زندگی دنیا می‌داند».<sup>۱</sup>

روشن است که چنین اعتقادی، نتیجه‌اش جز فساد و بی‌بندباری و ظلم و ستم و تباهی و گستاخی و تجاوز به حقوق دیگران نخواهد بود.<sup>۲</sup> بنابراین «می‌توان گفت: منشأ بسیاری از مفساد و ناهنجاری‌ها از عدم اعتقاد به معاد سرچشمه می‌گیرد.

یهود با توجه به عدم اعتقاد به روز حساب، هدف اصلی را توجه به دنیا و جمع‌آوری مال و ثروت قرار داده است و برای رسیدن به مطلوب خود، دست به هر کاری می‌زند؛ حتی حاضر می‌شود با شگردهای گوناگون، جان هزاران انسان بی‌گناه را در معرض نابودی قرار داده و آنان را به سوی مفساد اخلاقی و اجتماعی سوق دهد و بستری مناسب برای غوطه‌ور شدن در گرایش‌های نفسانی ایجاد کند، تا بدین طریق فطرت پاک انسانی، غیرت، فتوت و جوانمردی را در آن‌ها تضعیف نموده و قیام و نهضت احتمالی آن‌ها را در مقابل این همه نابرابری‌های خودشان خنثی نماید.

با توجه به آنچه گفته شد چنین بدست می‌آید که سران یهود با تجمع صفات رذیله و حیوانی در خود، به خطرناکترین موجودات در روی زمین تبدیل شده‌اند!<sup>۳</sup>

خطر یهود به قدری جدی است که اغلب صاحب‌نظران و متخصصین فن

۱. ول وایریل دیورانت (منبع عربی): ۳۴۵/۲.

۲. عقیف عبدالفتاح طباره، اليهود في القرآن: ۳۷.

۳. رک: پرتکل‌های دانشوران صهیون، دنیا بازیچه یهود، السیرة النبویة و ...

را نگران نموده است، تا جایی که در یکی از نشریات انگلیس نوشته شده است:

تمام مشکلات سیاسی و مالی دنیا و بالاخره موجبات وقوع جنگ‌ها را یهودیان فراهم نموده‌اند.<sup>۱</sup>»<sup>۲</sup>

### گزارش «هیتلر» دربارهٔ یهود

«آدولف هیتلر» می‌نویسد: «در اثر تحقیقات خود نام بسیاری از یهودیان را در رأس کارخانجات و تهیه‌کنندگان مواد کثیف و آلوده به دست آوردم. غالب قرص‌های مسکن و داروهای قلبی و حتی مواد غذایی مسموم به دست آن‌ها تهیه می‌شد.

نتیجهٔ این تحقیقات، بیش از حد انتظار ناراحت‌کننده بود. بعدها بیشتر متوجه شدم کالاهایی که از کارخانه‌های وابسته به یهودیان خارج می‌شود، همه کثیف و آلوده و یا لاقط قلبی و زیان‌آور بود. به طور مسلم، ۹/۵٪ کثافات ادبی که باعث فساد اخلاقی جوانان بود و فراورده‌های هنری و نمایش‌های غیر اخلاقی، به دست کسانی اداره می‌شد که لاقط یک‌صدم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند و کسی نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند. هر روز برای من مسأله‌ای تازه کشف می‌شد، طرز نگارش آنان به طوری نامأنوس و غیر قابل تحمل بود که برای دانستن مسائل بسیار ساده و پیش‌پا افتاده ناچار بودم چندین بار آن را بخوانم تا مقصود اصلی را کشف کنم، در حالی که مسائلی که عنوان می‌شد بیشترش دروغ بودند...»

انتقادهای نمایشی و ستایش‌های دامنه‌دار مطبوعات غالباً به نفع یهودیان و

۱. ژرژ لامبلن، اسرار سازمان مخفی یهود: ۷ به نقل از روزنامهٔ «مورنینگ پست».

۲. تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی: ۱۲۶.

گردانندگان دستگاه بود.»<sup>۱</sup>

«اعمال یهودیان به طور آشکار نشان می‌داد که غیر از خراب‌کاری نظری ندارند. مانند این بود که از طرف یک دسته و جمعیت مخفی مأمور شده‌اند در تمام شئون اجتماعی و سیاسی خراب‌کاری کنند»<sup>۲</sup>.

هیتلر که خود از نامدارترین خون‌آشامان جهان است، چنان از فساد و جنایات یهود به تنگ آمده که می‌گوید: یهود غیر از خراب‌کاری هدف دیگری نداشتند!

همه فسادها، تباهی‌ها، ستم‌ها و انحراف‌هایی که یهود در سراسر کره زمین انجام دادند، در ارتباط با خودخواهی‌ها و خودبینی‌های یهود است که به جهان آخرت ایمان و یقین ندارند!

بدیهی است وقتی که ملاک دست‌یازیدن یهود به سخت‌ترین جنایات و زشت‌ترین اعمال، حس خودبینی و خودخواهی باشد که آنان را به جهان آخرت بی‌ایمان ساخته است، نه تنها آنان در دوران ما، بلکه از قرن‌های گذشته به هر گونه جنایتی که توانسته‌اند، دست‌یازیده‌اند.

آنها نه تنها از صدر اسلام بلکه قبل از برانگیخته شدن رسول خدا ﷺ، علیه اسلام و پیامبر اکرم ﷺ نقشه‌های فراوانی را طرح نموده و به آن عمل نمودند و بنی‌امیه در این راه به آنان خدمت کردند.

بدیهی است با ظهور اسلام، نقشه‌های آنان گسترش یافت و اکنون که درک کرده‌اند با حکومت جهانی اسلام به حکومت ننگین آنان پایان داده می‌شود، از طرح هر گونه نقشه خائنانه جدید و انجام آن، خودداری نخواهند کرد.

۱. آدولف هیتلر، نبرد من: ۴۱-۴۲.

۲. آدولف هیتلر، نبرد من: ۴۳.

۳. تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی: ۱۱۳.

## درباره این کتاب

بررسی و تحلیل درباره کارنامه معاویه و سایر بنی امیه - که هزار ماه بر کرسی حکومت تکیه زدند - و آشنایی با تاریخ کامل آن‌ها، نیاز به نوشتن ده‌ها جلد کتاب دارد.

پهناوری کشور در حکومت آنان و زمان طولانی اقتدارشان، پرونده رفتار و کردار آنان را بسیار سنگین و بزرگ نموده است. به این جهت، هر انسانی که جویای حقیقت و پویای رسیدن به واقعیت باشد، می‌تواند نکته‌های بسیار مهمی را در میان کارنامه بنی امیه بیابد که به خوبی روشنگر ماهیت و چگونگی رفتار و کردار آنان باشد.

اکنون از حکومت معاویه و سایر خاندان اموی قرن‌ها می‌گذرد و صدها میلیون نفر از اهل سنت، حاکمان اموی را به عنوان جانشینان رسول خدا ﷺ و والیان اسلام می‌شناسند! ولی آیا به راستی این‌گونه افراد با پرونده سنگین امویان آشنایی دارند؟!

آیا آنان می‌دانند معاویه و جانشینان او چه نقش مهمی در تحوّل تاریخ اسلام داشته و چه نقشه‌هایی را برای دست‌یابی به اهداف خود اجراء نموده‌اند؟! آیا می‌دانند در حکومت هزارماهه امویان، با اساس معارف و عقاید اسلام چگونه رفتار شده است؟!

آیا می‌دانند چه آیاتی از قرآن درباره ابوسفیان، معاویه و حکومت آن خاندان نازل شده است؟!

آیا می‌دانند دانشمندان معروف اهل سنت بسیاری از احادیث مهم و روشن‌گر را در مهمترین کتاب‌های خودشان درباره آنان نقل کرده‌اند؟!

آیا می‌دانند در تاریخ چه اعمال ننگینی برای بنی امیه به ثبت رسیده است؟!

آیا می‌دانند آنان به نام اسلام چگونه مسیر تاریخ مسلمانان بلکه بشریت را تغییر داده و آن را به انحراف کشاندند؟!

بدیهی است آنان که تاریخ گذشته را در برابر خود گشوده و بدون غرض ورزی از نکته‌های هشیار کننده و هشدار دهنده آن آگاهند، می‌دانند امویان به نام اسلام با آئین خدا و خاندان وحی ﷺ مبارزه کرده‌اند.

ما این کتاب را برای آگاهی بیشتر این افراد و آشنا ساختن کسانی که از این جریان اطلاع نداشته‌اند، تألیف نموده و در اختیار عموم افراد قرار داده، تا همگان از اهداف شوم امویان آشنا شده و بدانند چرا و چگونه آنان توانستند بر کرسی خلافت پای بگذارند و رهبری امت را به دست گیرند! و تیشه بر ریشه اسلام زنند!...

اکنون بر اثر درخشش حقایق عقاید شیعه، بسیاری از مردمان جهان به سوی اسلام گرایش پیدا کرده‌اند و مایلند بدانند در میان فرقه‌هایی که به نام اسلام وجود دارد، کدام یک از حقیقت برخوردار است و کدام یک مسیر انحراف را می‌پیماید.

کتاب «معاویه» به خوبی می‌تواند آنان را در انتخاب مذهب حق راهنمایی نماید و نه تنها معاویه بلکه اهل سنت را که از معاویه پیروی می‌کنند و او را پیشوای خود می‌دانند معرفی نماید.

همچنین این کتاب راهنمای مهمی است برای بسیاری از اهل سنت که با عقاید شیعه آشنا گشته ولی هنوز در تردید و دودلی باقی مانده‌اند. این کتاب راه باطل را معرفی نموده و در نتیجه راه حق را آشکار می‌سازد.

برای شناخت نقش بزرگ معاویه در انحراف دین و آگاه شدن از کوشش و تلاش او در مخالفت و ستیزه با شخص رسول خدا ﷺ گزارش بسیار مهمی را که سزاوار است با دقت کامل آن را مطالعه کنید نقل می‌کنیم:



## معاویه در روز غدیر

در روز غدیر، صد و بیست هزار نفر از مسلمانان با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نمودند و امر پروردگار بزرگ را اطاعت کردند. حتی دشمن ترین دشمنان آن حضرت، ابوبکر و عمر نیز دست به بیعت داده و هرچند به ظاهر ولایت حضرت را پذیرا شدند و همان گونه که دانشمندان اهل تسنن نوشته اند: عمر گفت: «بِخِّ بَخِّ لَكَ يَا عَلِيٌّ»، زنان نیز همه در مراسم بیعت شرکت نموده و با داخل نمودن دست خود در ظرف آبی که دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن بود، بیعت نموده و ولایت آن بزرگوار را پذیرفتند.

مسلمانان پس از بازگشت به وطن و منزل خود، جریان بیعت در روز غدیر را برای اقوام و دوستان خود گفتند و همگان پذیرای ولایت آن حضرت شدند. حتی کسانی که باطناً مخالف بودند به ظاهر موافقت نموده و تمامی امت در پذیرا شدن ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام - هرچند به ظاهر - شرکت کردند.

بنابراین در عید جاودانه غدیر همه مسلمانان و حتی همه منافقان بیعت نموده و سرپرستی امت را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سزاوار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دانسته و بر آن گردن نهادند.

در این میان فقط یک تن به مخالفت پرداخت و در همان روز مخالفت خود را آشکار کرد و به تکذیب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت و کفر و نفاق خود را برای تمامی امت آشکار و ثابت کرد و او کسی جز معاویه نبود.

علمای اهل تسنن نوشته اند در غدیر خم معاویه به تنهایی در برابر خدا، در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در برابر ولی خدا، در برابر حکم خدا و در برابر تمام امت ایستاد و - نعوذ بالله - گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب نموده و رد کرد.

این واقعیت را چند تن از علمای اهل تسنن نوشته اند و به این گونه کفر او را ثابت کرده اند.

اگر سقیفه نشینان پس از هفتاد روز از شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آشکارا به

مخالفت با امر خدا و مخالفت با وصیت آن حضرت پرداختند، معاویه از اولین روز در غدیر خم به مخالفت با خدا و رسول خدا و ولی خدا و به انکار حکم خدا پرداخت.

او در این راه آنچنان اصرار ورزید که بنا بر نقل مفسرین اهل تسنن چند آیه درباره عمل زشت او و گناه نابخشودنیش نازل شد.

ای کاش؛ مسلمانان جهان از صدر اسلام تا کنون با این حقایق آشنا بودند تا در نتیجه شناخت کامل و صحیحی درباره معاویه می داشتند. ولی متأسفانه کمبود آگاهی و آشنا نبودن با حقایق اسلامی، بسیاری از مسلمانان را در جوی قرار داده است که گویا از واقعیت‌های ضروری و بدیهی آشنایی ندارند و به این جهت راه و بیراهه را از یکدیگر تشخیص نداده‌اند.

مفسرین شیعه و همچنین اهل تسنن گفته‌اند چند آیه از آیات سوره القیامة درباره کار زشت معاویه که دلیل بر کفر او می باشد نازل شده است.

خداوند متعال در سوره «القیامة» می فرماید:

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى \* وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى \* ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ  
يَتَمَطَّى﴾ ۲۱

نه تصدیق کرد و نه نماز خواند \* ولی تکذیب نمود و روی گرداند \* آنگاه به سوی اهلش رفت و می خرامید.

به این نکته مهم توجه کنید: تصدیق نکردن، نماز نخواندن، تکذیب کردن و روی گرداندن کار همه کفار است، ولی آنچه معاویه علاوه بر آن‌ها داشت این بود که نه تنها از رفتار و گفتار خود شرم‌منده و پشیمان نبود و نه تنها بدون

۱. سوره القیامة، آیه ۳۳ - ۳۱.

۲. شواهد التنزیل: ۳۹۰/۲ و ۳۹۱ روایت ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱. آیاتی که در قرآن کریم درباره معاویه نازل شده متعدّد است و مفسرین شیعه و سنی آن‌ها را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند، ما آیاتی را که در ارتباط با معاویه است در بحث «معاویه از نظر قرآن» می آوریم.

احساسات آن گفتار کفرآمیز را به زبان جاری نساخت، بلکه علاوه بر گفتن آن‌ها دارای غرور و خرامیدن بود. اگر عمر، ابوبکر، مغیره و دیگران در روز غدیر قدرت گستاخی و مخالفت با رسول خدا ﷺ را نداشتند ولی معاویه نه تنها به مخالفت با آن حضرت پرداخت بلکه علاوه بر آن با شادی غرورآفرین و با خرامیدن، گفتار بسیار زشت خود را بر زبان جاری کرد و هیچ‌گونه شرم و حیاء در برابر رسول خدا ﷺ و مسلمانان در او وجود نداشت!

همان‌گونه که می‌دانیم اعمال و رفتار هر انسان، گواه بر باطن و ذات او می‌باشد. انسانی که ذات و باطن او پاک است، اعمال ناپسند و زشت را انجام نمی‌دهد و آن کس که باطن و ذاتش ناپاک است، گفتار و رفتار قبیح را مرتکب می‌شود. معاویه نیز دارای باطن و ذات ناپاک بود؛ زیرا که فرزند هند جگرخوار است که او و مادرش به فاحشه بودن شهرت داشتند.

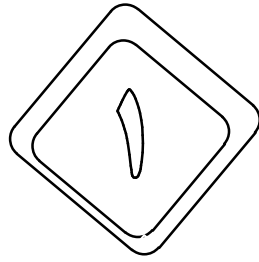
معاویه، هم گفتار زشت و ناپسند را به زبان جاری ساخت و هم خرامید و با شادی غرورآفرین، خدا و رسول خدا ﷺ را تکذیب کرد.

بدیهی است چهره فردی را که دارای شخصیتی این‌گونه گستاخ - حتی در برابر خدا و رسول خدا ﷺ - می‌باشد، نمی‌توان با گزارش صفحاتی اندک آشکار نمود؛ بلکه برای آشنایی کامل با کارنامه چنین فردی باید از تبار و پیشینیان او نیز آگاه باشیم.

به این جهت، ما در این کتاب تبار و خاندان بنی‌امیه را نیز مورد بحث قرار داده‌ایم تا پیشینه معاویه، راز و رمز کردارهای ناشایست او را آشکار سازد.

امید است خوانندگان محترم با دقت و تأمل و بدون هر گونه تعصب، در این کتاب بنگرند تا راهگشای بسیاری از حقایق باشد و آنان را با نکته‌هایی مهم و مؤثر آشنا سازد. وما توفیقی الا بالله

مرتضی مجتهدی سیستانی



ارتباط بنی امیّه با یهود



یکی از نقشه‌های مهمی که یهود برای جلوگیری از مسلمان شدن غیر مسلمانان و همچنین ایجاد تفرقه و اختلاف در میان مسلمانان انجام داده‌اند، القاء شبهه و تشکیک در عقاید صحیح مسلمانان می‌باشد. آن‌ها از قرن‌های دور تا کنون تا توانسته‌اند با ایجاد شک و تردید در عقاید آئین اسلام، مردمان را از گرایش به دین جهانی اسلام باز داشته‌اند. این همان نقشه‌ای است که ده‌ها سال است وهابیت با انجام آن، به بهانه بازسازی اسلام، غیر مسلمانان را از گرایش به اسلام باز داشته است. بدیهی است یهود با القاء شک و تردید در میان مسلمانان نه تنها برخی از مسلمانان را از دین ناامید ساخته و دیگران را از گرایش به اسلام باز داشته که در نتیجه با ایجاد اختلاف و تفرقه همچنان بر سلطه ظالمانه خود ادامه داده و بر مردم حکومت کنند.

در کتاب «تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی» می‌نویسد:

## یهود و القاء افکار انحرافی در میان مسلمانان

«خلاف کاری های یهود، آثار و پیامدهای زیادی داشته است، اما یکی از مهم ترین آن ها اثر تخریبی فرهنگی و عقیدتی، به سبب القای شبهات و بعضی افکار باطل و خرافات در میان مسلمانان بوده است، آنان وقتی بنای مخالفت با رسول خدا ﷺ را گذاشتند، شروع به شبهه افکنی و ایجاد شک و تردید به وسیله تحریف تورات و نقل بعضی روایات دروغ نمودند؛ سپس آن ها را بین عوام یهود و مسلمین ترویج دادند، همین عمل ناپسند آن ها، باعث گمراهی عوام یهود و حتی عده ای از مسلمانان می شد و آنان را در مسیر دوراهی قرار می داد؛ بنابراین القای شبهه و افکار انحرافی از جانب سردمداران یهود، نقش بسیار مخربی در اذهان می گذاشت که به سادگی امکان زدودن آن شبهه ها از افکار میسر نبود.

از جمله اقدامات خلاف یهود در این حیطه، داخل نمودن اسرائیلیات در بین روایات بود، در صورتی که بسیاری از آن ها جعلی و کذب بودند و توطئه ای فرهنگی، عقیدتی علیه اسلام بود تا بدین وسیله از عظمت اسلام بکاهند و آن را به شکل غیر معقولی در جوامع بشری جلوه دهند و از پیشرفت روزافزون آن جلوگیری کنند. متأسفانه در این زمینه با مکر و حيله وارد شدند و تا حدی توانستند موفق عمل کنند و افکار گمراه کننده را توسط افراد مخصوصی بر عوام از یهود و حتی مسلمین القا کنند و آنان را در دریایی از شبهه ها غوطه ور سازند.

بنابراین اگر رسول خدا ﷺ مسلمانان را از رجوع به اهل کتاب و استناد به کتاب های آن ها منع می کند<sup>۱</sup> دارای حکمت است و با توجه به القائاتی که به

۱. تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر): ۴۶۷/۲، روایتی مربوط به ارتباط عمر با اهل کتاب و برخورد پیامبر ﷺ با

وسيلهٔ يهود صورت گرفت، دليل آن مبرهن می‌گردد، به ویژه برخورد شديد رسول خدا ﷺ با عمر بن خطاب در خصوص استفاده از کتاب اهل يهود، شاهد بر این مطلب است.

متأسفانه همین ارتباط او با يهود اثر خود را گذاشت و در اواخر عمر مبارک پیامبر ﷺ با گسترش اسلام و سرزمین‌های اسلامی خرافات و دروغ‌پردازی‌های يهود بین مسلمانان انتشار پیدا کرد و افرادی چون کعب الأحبار، عبدالله عمر و بن عاص و ابو هريره در آن سهیم بودند؛ چنان‌که عمر بن خطاب نیز در آن زمان به «تمیم بن اوس» اجازه داد که یافته‌ها و قصه‌های خود را در مسجد نبوی به طور علنی بر مردم بیان کند و خود به بافته‌های کعب الأحبار گوش می‌داد!<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، با تأیید عمر، قصه‌پردازی و قصه‌گویی در مساجد رایج شد و از طریق همین قصه‌ها، خرافات و دروغ‌ها در بین مردم شایع شد و از آنجا که مردم عوام، تمایل به چیزهای تعجب‌آور و شگفت‌انگیز دارند، اطراف قصه‌گوها جمع می‌شدند و به سخنان کذب آن‌ها گوش فرامی‌دادند تا بدین طریق اسرئیلیات در بین مردم شیوع پیدا کرد.

→ او نقل می‌کند. او می‌گوید: مطالبی از يهود پرسیده و نوشتم و آن را در جلدی قرار داده آوردم، پیامبر ﷺ پرسید: ای عمر؛ در دستت چیست؟

جواب دادم: نوشته‌ای است که از يهود استنساخ کرده‌ام تا بر معلومات خود اضافه کنیم!!

پیامبر ﷺ طوری خشمناک شد که گونه‌هایش سرخ گشت، سپس همهٔ مسلمانان را جمع کرد و فرمود:

ای مردم؛ من آنچه شما در زندگی‌تان از مسائل حیاتی، احکام، اخلاق و... نیاز داشتید برایتان

آورده‌ام که به شکلی زیبا و مختصر بدون ملالت بوده و صاف و روشن است، پس گمراه

نشوید و گناه و معصیت نکنید و انسان‌های پست و عاصی نیز شما را فریب ندهند.

پس من ایستادم و گفتم: راضی شدم که خدای متعال ربّ، و اسلام دین، و شما نبیّ من باشید!!

۱. التفسیر والمفسرون في ثوبه القشيب: ۱۲۲/۲.



دکتر ابو شهبه می‌گوید: بدعت قصه‌گویی در آخر عهد عمر بن خطاب ایجاد شد و... سپس به عنوان حرفه مطرح شد و در آن چیزهایی که در شأن علم و اخلاق و... نبود داخل شد.<sup>۱</sup>

بنابراین توطئه‌چینی‌های یهود در اشاعه اسرائیلیات و افکار انحرافی در بین مردم و حمایت عمر بن خطاب از اشاعه‌کنندگان و قصه‌پردازانی که قصه‌های آن‌ها مملو از خرافات و اسرائیلیات بودند، منجر به ترویج افکار انحرافی و القای شبهه‌های ضاله در بین مسلمانان گردید که آثار نامطلوب فراوانی را بر جای گذاشت و به سبب همین اعمال، بسیاری از اهل کتاب در گمراهی و ضلالت خود باقی ماندند و عده‌ای از مسلمانانی که دارای ایمان ضعیف بودند نیز به بی‌راهه کشانده شدند.

از این روی، ترویج افکار ناموزون و گمراه‌کننده در هر زمانی آثار زیانباری به همراه دارد و در آن زمان یهود به این مسأله پی برده و اقدام به انتشار شبهات در بین مردم نمودند که این خلاف‌کاری آن‌ها آثار زیادی به همراه داشت، از جمله باعث شد تا پیامبر ﷺ وقت زیادی از عمر خویش را جهت خنثی نمودن شبهات آن‌ها صرف نماید.<sup>۲</sup>

نکته بسیار مهمی که سزاوار است اهل تسنن کاملاً پیرامون آن بیاندیشند - همان‌گونه که علمای معروف آنان در کتاب‌های خود نوشته‌اند - این است که: عمر مردم را از نوشتن و گفتگوی احادیث پیامبر اسلام ﷺ باز می‌داشت و می‌گفت: نقل گفتار رسول خدا ﷺ سبب غفلت و بی‌توجهی مردم به کتاب خدا می‌شود! اگر واقعاً هدف عمر از جلوگیری مردم از نقل گفتار مردم توجه نمودن مردم به قرآن بوده است، پس چرا آنان را از قصه‌پردازی و نقل

۱. الإسرائیلیات والموضوعات في كتب التفسير: ۸۹ و ۱۲۳.

۲. تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی: ۱۴۸.

اسرائیلیات بازمی داشت؛ بلکه به امثال «تمیم بن اوس» اجازه می داد در مسجد نبوی، قصه های خود را برای مردم بیان کند! و این جریان آنچنان ادامه یافت تا - به گفته دکتر ابوشبهه - در آخر عهد عمر بدعت قصه گویی ایجاد گردید و به صورت شغل و حرفه برای برخی از افراد قرار گرفت!

آیا جمع آوری مطالب یهودیان و گردآوری آنها توسط عمر، وسیله بی توجهی یا کم توجهی آنان به قرآن نمی شد، ولی مطالب و گفته های رسول خدا ﷺ سبب دور شدن از قرآن می شد؟!!

آری؛ راه حق همیشه روشن و آشکار بوده و هست و این اهل تسنن هستند که باید در راهی که می پیمایند دقت نمایند؛ به ویژه جوانان آنان که از افکاری روشن برخوردارند بیشتر بیاندیشند تا با هشیاری کامل به آنچه باید یقین پیدا نمایند، دست یابند.

### نقشه دیگر یهود برای نابودی اسلام

متأسفانه نهی از تدوین احادیث پیامبر اکرم ﷺ در این مرحله پایان نیافت و یهود توسط دستان پیدا و ناپیدای خود! آنچه را که از احادیث رسول خدا ﷺ تا کنون باقی مانده تکذیب نموده و آنها را ساخته شده قرن ها پس از رحلت آن بزرگوار دانستند.

این ادعا، وسیله ای دیگر برای روی گرداندن مسلمانان از فرموده های رسول خدا ﷺ بود که توسط مزدوران یهود ظاهر گشت.

به این گزارش کاملاً دقت کنید:

«اندک زمانی قبل، «ایگنازگلدزیهر» پژوهنده یهودی مجاری الأصل، دومین جلد کتاب خود را زیر عنوان muhammedanische studien نگاشت و در آن اخبار و روایات اسلامی و احادیثی را که مدعی انتقال کلام،

عقاید و کردار شخص پیامبر بودند مورد بررسی قرار داد. وی معتقد بود که این احادیث به طور مطلق ریشه در دوره حیات پیامبر نداشته؛ بلکه به طور عمده در سده‌های هشتم و نهم میلادی شکل گرفته‌اند و بازتاب مسائلی است که در دوران گسترش اسلام پیش می‌آمده؛ یعنی در طول یک سده یا بیشتر پس از درگذشت پیامبر ﷺ.

بنا به نظر «گلدزیهر»، هرگاه مشاجره‌ای سیاسی، دینی یا حقوقی در میان مسلمانان چهره می‌بست، حدیث هم شکل می‌گرفت و طرفین دعوا با یاری گرفتن از احادیثی که به پیامبر نسبت می‌دادند، در مقام دفاع از عقاید خود برمی‌آمدند. وی در مسیر مبحث خود به بررسی متونی می‌پردازد که دیدگاه‌های طرفداران و مخالفان اموی را بازتاب می‌دهد.

### یهود و پشتیبانی از امویان

او ادامه می‌دهد: دوّمین تحوّل این دوره، ظهور نگرش انتقادی‌تر به سنتّ خبری و روایی مسلمانان است که دستاوردهای امویان را با دیدی مثبت مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

در اثر «ولهاوزن» دستاورد امویان به خاطر آفریدن یک امپراطوری و منسجم داشتن آن به کمک یک دستگاه دیوانی کارآمد، مورد تحسین قرار گرفته است و در نوشته‌های «هانری لامنز بلژیکی» این تحسین، پررنگ‌تر می‌شود.

«لامنز» امویان را بنیان‌گذار حکومت ملّی عرب در شام می‌داند و آن را به خاطر این که زیر بار سلطه اسلام نرفته، حکومتی قدرتمند و موفق می‌پندارد. نویسنده مهاجری چون او با عشقی که به کشور خوانده خود داشت دانش و فضل خود را در مطالعه منابع عربی به کار می‌گرفت تا چهره بسیار مساعدی

که می‌خواست، از حاکمیت اموی ارائه دهد (او دورهٔ فعالیت نویسنده خود را در لبنان گذراند که از نظر تاریخی بخشی از شام بزرگ به شمار می‌آمده است). در واقع، کارش این بود مطالبی را در منابع در دفاع از امویان، جمع‌آوری و برجسته‌سازد و به عنوان حربه‌ای بر ضد تعصب‌های عمومی نهفته در سنت خبری و روایی اسلام به کار گیرد.

روی هم رفته، تقریباً تا دوران اخیر، پژوهش‌های غربی، همچنان بر مبنای همین دو نگرش استوار بوده و پیش رفته است و از آثار گلدزیهر، ولهاوزن، لامنز و برخی معاصران آن‌ها چون «ک.ه.بکر» فراتر نرفته است. در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ پژوهشگر آمریکایی، «د.س.دنت» به فاصلهٔ کوتاهی پیش از مرگش در یک سانحهٔ هوایی، اظهار داشته بود که بر تحلیل «ولهاوزن» از نظام مالیاتی امویان ایراد وارد است و در تحلیل دربارهٔ به اصطلاح انقلاب عبّاسی دلالت داشته است.

پژوهشگران دیگری، برداشت «ولهاوزن» دربارهٔ سقوط امویان را به باد انتقاد گرفتند و معتقد بودند که وی بیش از اندازه، به قیمت عرب‌ها، بر نقش موالی ایرانی در جنبش هاشمیّه تأکید ورزیده است و همین تأکید، تأکید متقابلی، مبنی بر اهمیت عرب‌ها در تاریخ‌نگاری اسلام برانگیخته است. برای نمونه در تأیید آن، می‌توان آثار «م.آ.شبان» را شاهد آورد.

با وجود این انتقادات، ساختاری که «ولهاوزن» از تاریخ اموی خلق کرده در حدّ وسیعی تا به امروز، پابرجای مانده است. ولی در عین حال، روش تحلیل منابع وی ناکارآمد و حتی شبهه‌آمیز دانسته شده و مورد ایراد قرار گرفته است؛ به طوری که برخی از دانشوران در مورد این که آیا اصلاً می‌شود تاریخ مفصلی از دورهٔ اموی به نگارش درآورد، به شک و تردید افتادند.

پیش از آن، در نیمهٔ سال ۱۹۵۰ شکایتی کلی به سنت خبری و روایی

مسلمانان به عنوان مرجع تاریخ صدر اسلام پدید آمد که «گلدزیهر» در آثاری بر آن شکاکیت مهر تأیید گذارده بود و بعداً شاگرد وی «ج.شاخ» با شدت بیشتر، خط فکری استاد را دنبال کرد.

«شاخ» پس از پژوهش‌های تاریخی درباره خاستگاه‌های شرع اسلامی، مدعی شد که شواهد زیادی در تأیید نظریات استاد خود به دست آورده و می‌تواند نشان دهد که اخبار و روایات اسلامی در دوره نسبتاً متأخر، پس از پیامبر پدید آمده و بیش از همه، مجادله‌های حقوقی بر شکل‌گیری آن‌ها تأثیر داشته است (!)

سپس کسانی پیدا شدند که با کمک یافته‌های «شاخ»، به خود اجازه دادند بر گزارش‌های تاریخ صدر در سنت خبری و روایی حمله کنند.

در سال ۱۹۷۳، «آنت» کتاب خود را زیر عنوان *Untersuchungen Quellenkritische* منتشر کرد و در آن به شالوده‌ای که «ولهاوزن» در تحلیل منابع ریخته بود، تاخت.

وی تأکید کرد که اخبار و روایات تاریخی در حین جمع‌آوری و انتقال همواره مورد بازیابی و نگارش مجدد قرار گرفته‌اند و حتی اخباریون صدر اسلام که چکیده نوشته‌هایشان در منابع ما وجود دارد در صدر سنت خبری و روایی قرار نداشته‌اند؛ بلکه آنان هم مدون‌کنندگان و گردآورندگان اطلاعاتی بودند که پیش از دسترسی آن‌ها، در حال شکل‌گیری و تکوین بوده است.

وی باور داشت که نمی‌توان به خاستگاه منابعی که به ما رسیده است دست یازید و همچنین نمی‌توان به اخباریون قرن هشتم میلادی و به مکتب‌های خاص با ویژگی‌های آشکار و معین دست یافت و جهت‌گیری یا جانب‌داری هر کدام را جداگانه مشخص کرد. در واقع هر کدام، اطلاعاتی با نظرگاه‌های متنوع انتقال داده‌اند.

«نت» سپس به تفکیک اشکال گوناگون منابع و قالب‌های درون آن‌ها پرداخت تا نشان دهد که منابع از یک مجموعه صرفاً "topoi" که شالوده آنها در واقعیت تاریخی سؤال برانگیز باشد، فراتر می‌رود.

طرفه آن‌که باید در استفاده از این منابع برای بازسازی تاریخ صدر اسلام به شکل مفصل، بسیار بدبین بود. چنین می‌نماید که «نت» می‌خواست با نگارش کتاب خود، برداشت مورد نظرش را از تاریخ صدر اسلام قالب کند، اما در عمل چنین نیتی هرگز به بار ننشست. سایر مورخان نیز کمابیش در نگارش تاریخ امویان، راه «ولهاوزن» را در پیش گرفتند و با پرداخت انتقاد به منابع، معتقد بودند که با انتقاد صحیح، می‌توان از آن‌ها در بازسازی تاریخ اموی بهره گرفت.

در آلمان، از دانشورانی چون «ردوان سعید» و «گرنر روتر» می‌توان نام برد که می‌کوشیدند از همان روش‌های «ولهاوزن» استفاده کنند؛ اما در منابع بیشتر از مفاهیم اجتماعی و اقتصادی مدرن بهره می‌گرفتند.

در ایالات متحده، «ف. مک گراو داور» طرحی نوآورانه از تاریخ فتوحات عرب خلق کرد و وعده داد روش‌شناسی خود را در تألیف اثرش، توجیه نماید. اما تردیدی نیست که بسیاری اکنون این‌گونه پژوهش‌های بدعت‌آمیز را در محدودیت و بن‌بست احساس می‌نمایند و در عوض ترجیح می‌دهند به تحلیل منابع یا تاریخ‌نگاری روی آورند. «ورنر انده» و «ا.ل. پترسون» از نمونه‌های بدیعی این نگرش هستند.

در اثر برجسته دیگر در دوران اخیر، به نام «غلامان سوار بر اسب» نوشته «پاتریسیا کرون» سعی شده است ضمن پذیرش یافته‌های «گلدزیهر»، «شاخ» و «نت»، از روش دیگری در استفاده از منابع اسلامی استفاده شود. این روش به اعتقاد «پاتریسیا کرون»، رهیافت زندگی‌نامه‌ای یا انساب است.

وی خاطر نشان می‌کند که اگر اطلاعات اساسی در منابع اسلامی (اسامی و تاریخ خلفا و والیان و غیره) با رجوع به منابع مستقل (مانند سکه‌ها، کتیبه‌ها و منابع غیر اسلامی) مورد بررسی قرار گیرد، این دو سنخ منابع می‌توانند در تأیید متقابل همدیگر، ما را یاری رسانند.

وی همچنین معتقد است که دور از انصاف است اگر همه اطلاعات نهفته در منابع اسلامی را به عنوان اطلاعات ساختگی دوران بعد یا اقتباس‌های صرف نوشتاری *topoi* کم‌اهمیت جلوه دهیم.

موارد ضمنی آشکار چون موقعیت اجتماعی فرد، تعلق قبیلہ‌ای یا فرقه‌ای، پیوند زناشویی او در قبیلہ و پیوندهای اجتماعی و سیاسی بیشتر می‌توانند بر پایه واقعیت باشند. اطلاعاتی که جزئی به نظر می‌آیند مانند موقعیت فرد و تعلق قبیلہ‌ای یا فرقه‌ای، پیوندهای فرد از نظر ازدواج، پیوندهای اجتماعی و سیاسی او بیشتر به واقعیت نزدیکند و مورخ بایستی این سخن اطلاعات را کانون توجه خود قرار دهد و سپس در وهله بعدی برای نمونه به گزارش‌های تاریخی درباره انگیزه قیام‌ها و یا شرکت خلفا در وقایع بزرگ تاریخی پردازد.

از این دیدگاه، آنچه در کتاب «کرون» جالب توجه است توأمان انسجام و باریک‌اندیشی مفهومی است. از پیامدهای این رهیافت که برخی دیگر در آن سهیم و یا در اتخاذ آن پیش‌دستی کرده‌اند، این است که از روایت ساده و صریح وقایع سیاسی فاصله گرفته و به نهادها و تاریخ اجتماعی و مذهبی علاقه و رغبت بیشتری نشان می‌دهد.

کتاب «م.ج.مورنی» نمونه دیگری است که این رهیافت را پیروی کرده است. در جهان مدرن اسلامی و به ویژه عربی، تاریخ اموی می‌تواند در برخی مواقع، چون آینه‌ای، دغدغه‌های سیاسی و دینی امروز را بازتاب دهد. ولی

نه بدان معنی که تمام نوشته‌های نوین عربی و اسلامی درباره تاریخ اموی، می‌توانند گذارنده مسایل امروزیین باشد و یا اگر نگرش دینی یا سیاسی فلان نویسنده را بدانیم از پیش می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که او چه می‌خواهد بگوید، بلکه اهمیت دوره اموی به سبب اسلامی‌سازی و عربی‌سازی خاورمیانه است (!).

از این لحاظ، روشن است عرب‌ها یا مسلمانان که در دنیای مدرن دنبال هویت خویش هستند، در تاریخ سلسله اموی، محلّ زیادی برای غور در باب هویت‌یابی خواهند یافت. به طور خاص، هرگونه تنش احتمالی میان اسلام و ناسیونالیسم عربی، می‌تواند بر دیدگاهها درباره تاریخ اموی، تأثیر بگذارد. از دیدگاه ناسیونالیسم عربی، سلسله اموی می‌تواند به خاطر پایه‌گذاری نخستین امپراطوری عرب، حماسه‌آفرین فرهنگی تلقی شود. اما سنت خبری و روایی اسلامی - چنانچه از نظر گذشت - تصویری معمولاً خصمانه از امویان ارائه داده است و اگر در هویت‌یابی بیشتر جانب اسلام گرفته شود تا عرب، می‌تواند مسائلی را در پی داشته باشد.

این تنش است کلی و شاید هم تنشی پنهان و ناآشکار که اگر شیعیان بانگاه خاص شیعی که نگاهی خصمانه و برآمده از سنت روایی و خبری تشیع است به تاریخ اموی بنگرند و اگر شکل ناسیونالیسم شامی، ناسیونالیسم عمومی عرب را به حاشیه براند، در هر دو حالت چه بسا آن تنش، سر از آستین درآورد و واقعیت‌نمایی بیشتری نشان دهد.<sup>۱</sup>



### بررسی و تحلیل گفتار «گلدزیهر» و...

در این گزارش «گلدزیهر» احادیث نبوی را مورد انکار قرار داده و آن‌ها را ساخته و پرداخته یک قرن یا بیشتر پس از رحلت رسول اکرم ﷺ می‌شمارد. او یک یهودی شناخته شده است که احادیث رسول خدا ﷺ را در اثر پیدایش دعوای سیاسی که پس از آن حضرت واقع شده می‌پندارد.

پس از او «ولهاوزن» نه تنها احادیث آن حضرت را انکار نمود بلکه به ستایش از امویان پرداخت و پس از او «لامنز» امویان را بیشتر مورد تحسین قرار داد.

در آلمان و آمریکا نیز نویسندگانی همان راه «ولهاوزن» را دنبال کردند و به ستایش امویان پرداختند.

در اینجا یک سؤال مهم پیش می‌آید که پاسخ آن راهگشای مسائل اساسی می‌باشد و آن سؤال این است: چرا برخی از نویسندگان یهود و طرفداران آن‌ها، مانند «گلدزیهر» و «ولهاوزن» احادیث پیامبر اکرم ﷺ را انکار نموده و آن‌ها را ساخته و پرداخته پس از رحلت آن حضرت دانسته‌اند؟!

در پاسخ به این سؤال می‌گوییم: هر چند «عمر» تلاش فراوانی در راه جلوگیری از تدوین حدیث و بیشتر پخش شدن آن‌ها در میان مسلمانان نمود، ولی با این همه از همان صدر اسلام برخی از مسلمانان به نوشتن آثار رسول خدا ﷺ و پخش آن‌ها اقدام نمودند و به این گونه بسیاری از فرموده‌های رسول اکرم ﷺ در میان امت باقی ماند.

در میان احادیث رسول خدا ﷺ که در کتاب‌های فریقین موجود است برخی از آن‌ها، علاوه بر جنبه‌های دینی و اعتقادی، از نظر سیاسی دارای اهمیت زیادی است که از میان آن‌ها می‌توان پیشگویی‌های آن حضرت را

درباره بنی امیه نام برد.

در این پیشگویی‌ها که به طور مشروح و مفصل در این کتاب آمده، رسول اکرم ﷺ نه تنها از جنبه دینی و اعتقادی، بلکه از لحاظ سیاسی عموم مردم و تمامی ملت را با کارنامه سیاه آنان آشنا ساخته‌اند.

چون این پیشگویی‌ها به حد تواتر رسیده و علمای اهل سنت نیز آن‌ها را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند، شکّی در رفتار جنایت‌بار بنی‌امیه باقی نمی‌ماند. و دشمنی آن‌ها با دین و خاندان پیامبر اکرم ﷺ قبل از بعثت، و در عصر رسول خدا ﷺ و پس از رحلت آن حضرت، روشن و آشکار است. یهودیانی که دست به پژوهش زده‌اند و خواسته‌اند لکه‌های ننگ را از دامان خاندان ننگین بنی‌امیه بزدايند، چاره‌ای نداشته‌اند که از ریشه منکر همه فرموده‌های پیامبر اکرم ﷺ شوند!

بدیهی است کسی که آن‌همه پیشگویی‌ها را در ابعاد گوناگون درباره خاندان بنی‌امیه به نحو کلی و یا درباره افراد خاص پذیرد، هیچگاه نمی‌تواند امویان را طرفدار دین و خلیفه خداوند بداند.

یهود و طرفداران آن‌ها چه در آمریکا یا آلمان یا دیگر کشورهایی که در این راه طرفدار یهودند، برای زنده ساختن عقیده‌های گمراه‌کننده امویان - که اکنون وهابیت ترویج‌دهنده آن‌ها می‌باشند - به انکار آن احادیث پرداختند، تا بتوانند با پرورش و تبلیغ عقاید گمراه‌کننده بنی‌امیه، عقاید پوشالی وهابیت را در جامعه رواج دهند!

با شکست بنی‌امیه و فروپاشی حکومت امویان، اقتدار آنان از میان رفت و رفته‌رفته نام دولت ستمگرانه آنان کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شده و به دست فراموشی سپرده می‌شد.

یهودیان که از تشکیل حکومت جدید امویان بر کشورهای مسلمان، ناامید بودند، نقشه‌ای دیگر طرح کردند و تصمیم به احیاء و زنده ساختن افکار و عقاید

امویان در میان مسلمانان گرفتند تا هم آتش اختلاف را - که نقشهٔ دیرینه و همیشگی یهود است - در میان آنان شعله‌ور سازند و هم افکار و عقاید امویان را - که دشمنی با رسول خدا ﷺ و خاندان وحی ﷺ است - در میان امت رواج دهند.

کسانی که با تاریخ آشنایند و با دیدهٔ انصاف در تاریخ به تلاش و کوشش می‌پردازند، می‌دانند بنی‌امیه از قبل از بعثت با بنی‌هاشم دشمنی دیرینه داشته‌اند و پس از اسلام نیز آن را به صورت منافقانه حفظ نموده و مخفی نگه داشته‌اند؛ هر چند که بارها پرده‌ها بالا رفته و باطن خود را آشکار ساخته‌اند.

این‌گونه پژوهشگران و کنکاش‌گران به راحتی درک می‌کنند که وهابیان زنده‌کنندگان راه و رسم امویان هستند و ترویج دهندگان عقاید و افکار ضد دینی آنان می‌باشند.

دشمنی با خدا و با رسول او، دشمنی خاندان وحی ﷺ، تخریب قبور و از بین بردن آثار رسول خدا ﷺ، کارشکنی و جلوگیری از پیشرفت اسلام، ارتباط با یهود و مسیحیت و ترویج آنان، دشمنی با کعبه و بزرگداشت بیت المقدس در برابر کعبه از نقشه‌های مهم امویان بوده است که وهابیت به ترویج آن‌ها پرداخته و راه آنان را دنبال کرده است.

برای این‌که بدانید امویان چگونه خواسته‌های یهود را برآورده‌اند قسمتی کوتاه از رفتار و افکار حجّاج - که از حاکمان بسیار خشن و خونریز بنی‌امیه است - و همچنین عبدالملک را نقل می‌کنیم تا بدانید امویان چگونه خواسته‌های یهود را انجام دادند:

## حجاج؛ واردکننده افکار یهود

«هر اندازه سالیان حکومت حجاج بیشتر می شد، او بر سرکشی از اسلام و گستاخی بر دین می افزود تا آنجا که در یکی از خطبه های خود درباره زیارت کنندگان قبر پیامبر ﷺ گفت: مرگ بر این مردم! چرا گرد پشته ای خاک و چوب، پاره ای چند می گردند؟! چرا نمی روند قصر امیرالمؤمنین عبدالملک! را طواف کنند؟ مگر نمی دانند خلیفه هر شخص بهتر از رسول اوست!<sup>۱</sup> و چون دیگر حاکمان حرمت او را در دیده خلیفه می نگریستند، به او تملق می گفتند و تقرّب می جستند!

حجاج از نو حکومت وحشت را در سراسر عراق و ناحیه های شرقی آغاز کرد. بسیاری از بزرگان کوفه و مردمان پارسا را بی گناه کشت. هم او بود که توانست شورش خوارج را فرونشاند. وی چنان وحشتی در دل ها انداخت که نه تنها عراق، بلکه سراسر خوزستان و شرق را آرامش فراگرفت.

حجاج با آنکه به زبردستان سختگیری می کرد، در برابر زبردستان فروتن و حتی سخت متملق بود؛ چنانکه نامه ای به عبدالملک نوشت که: شنیده ام امیرالمؤمنین!! در مجلس عطسه کرده است و جمعی که حاضر بوده اند به او «یرحمک الله» گفته اند؛ «فیا لیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظیماً»!<sup>۲</sup>

وی در سخنان خود، مقام عبدالملک را بالاتر از پیغمبر می دانست و می گفت: مردم؛ آیا فرستاده شما نزد شما گرامی تر است یا خلیفه شما؟ پیغمبر فرستاده خدا بود و عبدالملک خلیفه اوست!<sup>۳</sup>»<sup>۴</sup>

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۴۲/۱۵، عقد الفرید: ۲۸۴/۵، مروج الذهب: ۴۴/۲.

۲. ابن عبدربه: ۲۸۶/۵.

۳. همان: ۲۸۵.

۴. تاریخ تحلیلی اسلام: ۲۰۵.

عبدالملک نیز تلاش می‌کرد مردم را از طواف خانه خدا بازدارد و به جای مکه و مدینه، شام را در نظر مردم همانند حرم خداوند جلوه دهد.

یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: او هنگامی که مورد تهدید رومیان و ابن زبیر قرار گرفت، «نخست به فکر چاره کار رومیان برآمد و پیمانی با امپراطوری روم بست و پرداخت مالیاتی سنگین را به عهده گرفت. چون از سوی دشمن خارجی آسوده خاطر گشت، آماده سرکوبی پسر زبیر شد. برای مقابله با حجاز از راه‌های نظامی و سیاسی، هر دو، دست به کار شد.

نخست برای این که حاجیان شام را نگذارد تا از تبلیغات پسر زبیر متأثر گردند و بدین وسیله دعوت او را در شام گسترش دهند، سفر حج را ممنوع ساخت.

یعقوبی می‌نویسد: مردم شکایت کردند که چرا ما را از حج واجب باز می‌داری؟

عبدالملک گفت: ابن شهاب زُهری از پیغمبر حدیث می‌کند که به زیارت سه مسجد باید رفت: مسجد الحرام، مسجد من و مسجد بیت المقدس. امروز برای شما بیت المقدس حرمت مسجد الحرام را دارد!

و همین «ابن شهاب» می‌گوید: این سنگ - صخره‌ای که یهودیان بر آن قربانی می‌کردند - همان سنگ است که پیغمبر در شب معراج پای بر آن نهاد! به دستور عبدالملک بر گرد آن سنگ قبه‌ای ساختند و بر آن پرده‌های حریر آویختند و خادمانی برای آن معین کردند و مردم را به طواف آن واداشتند و این رسم در تمام دوره بنی‌امیه باقی بود<sup>۱</sup>.

عبدالملک به خیال خود می‌خواست مکه و مدینه را از رونق بیندازد و شام

را در دیدهٔ مسلمانان چون حرم خدا جلوه دهد (کاری که بعضی از زمامداران نیز از آن تقلید کردند).<sup>۱</sup>

به این جریان نیز توجه کنید:

سلیمان فرزند عبدالملک آن‌گاه که اثری از آثار رسول خدا ﷺ را نابود ساخت مورد تقدیر عبدالملک قرار گرفت:

«سلیمان بن عبدالملک در زمان ولایتعهدی به مدینه آمد و از ابان بن عثمان بن عفان شنید که او سیره‌ای تدوین کرده<sup>۲</sup>. زمانی که آن سیره را بر وی

۱. تاریخ تحلیلی اسلام: ۲۰۲.

۲. در این باره که نویسندهٔ سیره، ابان بن عثمان بن عفان بوده یا شخص دیگری، به این نکته توجه کنید:

یکی از چهره‌های سیره‌نویس قرن دوم هجری «ابان بن عثمان بجلی» است. در بیشتر مآخذ، از وی با عنوان «أبان بن عثمان الأحمر البجلی» یاد شده است. تنها یاقوت حموی وی را «ابان بن عثمان بن یحیی بن زکریا اللؤلؤی» شناسانده که دلیل آن خلط دو شرح حال توسط یاقوت، در مآخذ مورد استفادهٔ یاقوت یعنی «الفهرست» شیخ طوسی بوده است. (نک: الفهرست: ۱۷۹)

آنچه در مصادر شیعی آمده آن است که وی از موالی قبیلهٔ بجیله بوده است. می‌دانیم که منظور از «موالی بودن» لزوماً به معنای عجمی بودن نیست؛ چرا که میان خود عرب‌ها، پیش از اسلام و احتمالاً پس از آن، عقد و لاء وجود داشته است.

نمونهٔ آن، و لاء زید بن حارثه نسبت به رسول خدا ﷺ یا و لاء عمار بن یاسر نسبت به بنی مخزوم است. با این حال، احتمال عجمی بودن ابان قوی است.

قبیلهٔ «بجیله» قبیله‌ای قحطانی دانسته شده است. این قبیله همانند بسیاری از قبایل حجازی یا یمنی دیگر، در پی آغاز شدن فتوحات به عراق کوچید و در قادسیه حضور یافت. در این جنگ شماری از ایرانیان خود به اعراب پیوستند و و لاء آن‌ها را پذیرفتند.

بسیاری نیز به اسارت درآمدند و طبعاً به تدریج، پس از آزادی به عنوان موالی قبایل عربی درآمدند. قبیلهٔ «بجیله» در جنگ صفین در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و حتی از مختار نیز بر ضد مخالفانش دفاع کرده است. (معجم قبائل العرب: ۶۵/۱-۶۳)

بدین ترتیب باید آثاری از تشیع را در این قبیله سراغ داشت.

→ افزون بر احمر، لقب دیگری نیز برای وی، محمد بن سلام - که از شاگردان وی بوده - آورده و آن «الأعرج» است. وی در چند مورد از وی با عنوان «أبان الأعرج» یاد می‌کند. (نک: طبقات فحول الشعراء: ۴۸۲/۲)

با توجه به نقل‌های وی از ابان - که مکرر در «طبقات الشعراء» آمده - باید منظور وی ابان مورد نظر ما باشد. احتمال آن هست که اعرج تصحیف شده «أحمر» باشد.

توجه به این نکته لازم است که جدای از «أبان بن عثمان الأحمر»، شخص دیگری با عنوان «أبان بن عثمان بن عفان» وجود دارد که فرزند عثمان بوده و جدای از آن که سال‌ها حکومت مدینه را داشته، ادعا شده که در اخبار سیره نبوی نیز دستی داشته است.

تشابه اسمی سبب شده است تا برخی به خطا پسر عثمان بن عفان را بجای «ابان» امامی مذهب قرار دهند. از جمله «فؤاد سزگین» در بیان سیره نویسان عصر اول، از ابان بن عثمان بن عفان یاد کرده و نوشته است که منقولاتی از او در «تاریخ یعقوبی» آمده است. (تاریخ التراث العربی، التدوین التاريخی: ۷۰)

این در حالی است که فردی که در «تاریخ یعقوبی» از وی نقل شده، ابان بن عثمان الأحمر است. دلیل آن نیز این است که یعقوبی تصریح می‌کند که وی راوی اخبار امام جعفر صادق علیه السلام است.

طبیعی است که سن و سال پسر عثمان - که در جنگ جمل در کنار عایشه بوده - در این حد نبوده که بتواند راوی اخبار امام صادق علیه السلام باشد. به علاوه که نگاهی به مصادر حدیثی شیعه و آشنایی مختصر با احادیث ابان، نشان می‌دهد که این خطا، خبط و خلط بسیار بزرگی است.

تردیدی وجود ندارد که وی کوفی بوده است؛ زیرا قبیله بجیله در کوفه بوده است.

نجاشی با اشاره به آن که «أصله کوفی» می‌نویسد: «کان یسکنها تارة والبصرة تارة». به همین دلیل است بسیاری از بصریان از قبیل ابو عبیده معمر بن مثنی و محمد بن سلام جمحی در بصره، از شاگردان وی بوده‌اند.

(رجال النجاشی: ۱۳ رقم ۸)

گفتنی است که در عبارت نقل شده در «کشی» آمده است که: «وکان أبان من أهل البصرة». (رجال الکشی: ۳۵۲ رقم ۶۶۰)

باید دانست که ابان در شمار اصحاب اجماع بوده است؛ کسانی که: «أجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم». کسانی که آنچه صحّت انتسابش به ایشان درست باشد، نباید در آن تردید کرد. این امر، بهترین دلیل بر مرتبت والای علمی و وثاقت ابان بن عثمان است.

وی راوی روایات فراوانی در ابواب مختلف فقه است که در کتب اربعه و دیگر آثار فقهی روایت شده است. فهرستی از آن‌ها را علامه تستری در «قاموس الرجال» به دست ما داده است. موارد نقل شده از ابان بن عثمان

←

خواندند، مشاهده کرد که در آن از حضور انصار در قبلهٔ اوّل و دوّم و شرکت در جنگ بدر یاد شده است.

سلیمان گفت: «ما کنت أری لهؤلاء القوم هذا الفضل»؛ گمان نمی‌بردم که این طایفه فضلی داشته باشند.

پس از آن دستور داد تا آن سیره را سوزانند. وقتی به دمشق بازگشت، پدرش از این اقدام او ستایش کرد و گفت: «ما حاجتك أن تقدم بكتاب لیس لنا فيه فضل»!<sup>۱</sup>

به اعتقاد عبدالملک کتابی که در آن فضیلت بنی‌امیه بیان نشده باشد، ارزش ندارد؛ هرچند فرموده‌های رسول خدا ﷺ باشد.

در کتاب «امویان...» می‌نویسد: «آنان در قدرت، سیاستی در پیش گرفتند که در بهترین شکل ممکن، کمترین اعتنایی به مقتضیات اسلام ننموده و در بدترین شکل ممکن، قاطعانه در برابر اسلام سر برکشیدند. سنگین‌ترین اتهام آن‌ها همانا این است که خلافت را برای خاندان خویش، موروثی ساختند.

آنان به بسیاری از پیروان اسلام ستم روا داشته و حتی شماری از آن‌ها و خاندان پیامبر را، به ویژه نوادهٔ بزرگوارش امام حسین علیه السلام را به شهادت رساندند، به شهرهای مکه و مدینه یورش بردند و تا جایی پیش رفتند که دو بار، مکه را آماج تیرهای خود قرار دادند.

این تصویرنمادین، انگاشت اخبار و روایات را از امویان به خوبی بر ما آشکار می‌سازد. امویان حتی از گروه دیگران به اسلام جلوگیری می‌کردند تا حقوقی که می‌باید به نومسلمانان داده شود، از آن خویش سازند و با زور و

→ در کتاب «الفروع کافی» را محقق دیگر فراهم آورده است. (الشیخ الكلینی و کتابه الکافی: ۲۶۳-۲۹۹).

«منابع تاریخ اسلام: ۶۳»

۱. مقالات تاریخی: ۲۶۳.



بیدادگری فرمان‌فرمایی می‌کردند.

در این دوره، آثار ادبی نوشته شد که جرم و جنایت‌های امویان را برشمرده، هم‌آوردان و دشمنانشان را به ستایش شاعرانه، ستوده و خدا را به گواه گرفته که چرا جامعه اسلامی را در زیر یوغ این ستمگران از خدا بی‌خبر، گرفتار و بی‌پناه ساخته است. نام آشنا‌ترین آثار، نوشته‌هایی است از جاحظ در سده نهم میلادی و مقریزی در سده پنجم میلادی.<sup>۱</sup>

### نژاد پرستی یهود

در دایرة المعارف «بریتانیکا» آمده است: «عامل اصلی اعتقاد یهود در «ملت برگزیده» دانستن خویش، یا (روحیه جدایی طلبی) آن‌ها به کتاب تلمود نسبت داده شده و یهودیان آن را تشدیدکننده (سرسختی) ایشان به عنوان (ملتی که تنها زندگی می‌کنند)، می‌دانستند».<sup>۲، ۳</sup>

در خصوص علل عدم گسترش یهودیت در بین اعراب جاهلی، محمّد جواد مغنیه می‌نویسد:

«یهودیان حاضر نبودند تا آیین آن‌ها در میان سایر ملل و اقوام گسترش یابد؛ زیرا طبق اعتقاد آن‌ها، این امر باعث می‌شد تا آن‌ها را در سطح سایر افراد

۱. امویان؛ نخستین دودمان حکومت‌گر در اسلام: ۲۷.

۲. به نقل از نقد و نگرشی بر تلمود: ۱۳۳.

۳. طبق تصریح تلمود: «اسرائیلی‌ها در پیشگاه خدا مقامی برتر از ملائکه دارند و مبارزه با آن‌ها، تعرّض به شوکت الهی قلمداد می‌شود؛ چرا که هر یهودی جزء مادی از خدا به شمار می‌آید؛ همان‌طور که فرزند جزئی از پدرش است. تفاوت میان یهودی و غیر یهودی همان قدر است که میان انسان و حیوان فرق وجود دارد.» تلمود، سنهدرین: ۲ - ۵۸ به نقل از «الکنز المرصود فی قواعد التلمود: ۶۰». نیز بنگرید به: «الأسفار المقدّسة قبل الإسلام: ۱۶۵ و ۱۶۶، الكتاب المقدّس فی المیزان: ۲۳، مقارنة الأديان (اليهوديّة): ۲۷۲ تا ۲۷۴، والعرب واليهود فی التاريخ: ۱۷۴».

بشر قرار دهد، و آن‌ها به چنین چیزی تن در نمی‌دادند؛ چرا که معتقد بودند خدا آن‌ها را بر تمام عالم برتری بخشیده و آن‌ها را به عنوان قوم برتر برگزیده و تمام ابنای بشر را بردگان ایشان قرار داده است. به همین علت، یهودیان مردمان غیر یهود را «جوییم» یعنی حیوان‌هایی به شکل بشر می‌خواندند<sup>۱</sup> (!)<sup>۲</sup> یهود در نژادپرستی و برتر دانستن نسل بنی‌اسرائیل بر سایر مردمان جهان مشهور است.

آن‌ها در این عقیده آن‌قدر پافشاری و اصرار دارند که می‌گویند: غیر از بنی‌اسرائیل کسی لیاقت یهودی شدن را ندارد! و فقط بنی‌اسرائیل هستند که می‌توانند معتقد به دین یهود باشند.

بر این اساس است که هیچ‌یک از پیروان ادیان دیگر به دین یهود روی نمی‌آورند ولی گاهی یهودیان به ادیان دیگر می‌گروند.

اعتقاد یهود به برتری نژاد بنی‌اسرائیل و اختصاص دین یهود به نسل برتر! مردمان جهان را از شرّ تبلیغات دینی و متمایل شدن دیگران به این دین تحریف شده، در امان نگه داشته است.

یهودیان می‌پندارند سرانجام بر سراسر جهان حاکم شده و مخالفان را نابود خواهند ساخت؛ زیرا تمامی زمین از آن‌اناست. در آن زمان است که مردم جهان می‌توانند یا دین یهود را بپذیرند و یا تمامی نابود شوند!

آن‌ها می‌گویند: «هنگامی که حکومت شاهنشاهی ما آغاز شد، همه ادیان باید از بین بروند، به جز دین ما که همانا اعتقاد به خدای یگانه است. بی‌شک سرنوشت قوم ما به عنوان قومی برگزیده با وجود خدا گره خورده، و هم اوست که تقدیر کار جهانیان را با سرنوشت ما پیوند داده است. لذا ریشه هر

۱. اسرائیلیات القرآن: ۱۶ و ۱۷.

۲. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۳۷.

گونه عقیده‌ای باید از بیخ و بن کنده شود؛ حتی اگر این کار به انکار وجود خدا که ما امروزه شاهد آنیم بیانجامد.

این کار نه تنها در دوره انتقال حکومت مفید است بلکه به سود جوانانی است که در آینده به تبلیغات مذهبی دین موسی گوش فرامی دهند. دینی که احکامی ثابت و پیشرفته دارد و تمام افراد جهان را به اطاعت ما وامی دارد.

البته در تبلیغاتمان روی مبانی تربیتی و جنبه‌های اسرارآمیز و اعجاز‌انگیز این دین تأکید فراوان می‌ورزیم و در موقع لزوم، مقالاتی منتشر می‌کنیم و میان نحوه حکومت ربّانی خود و حکومت‌های گذشته مقایسه‌هایی به عمل می‌آوریم و اشتباهات حکومت‌های غیر یهودی را به گونه‌ای بسیار روشن بازگو می‌کنیم و نیز حرکات ددمنشانه عده‌ای حکام ماجراجو که انسان‌ها را شکنجه و انسانیت را لگدمال کرده‌اند، یادآور می‌شویم و نفرت آدمیان را برمی‌انگیزانیم؛ به نحوی که مردم آسایش دوران بردگی را بر آسایش دوران پس از بردگی ترجیح دهند.

تحوّلات بی‌فایده حکومت‌های غیر یهودی که با وساطت ما انجام می‌گیرد، اعتبار حکومت‌هایشان را تنزل می‌دهد و مردم از اوضاع نابسامان حکومت‌هایشان آنچنان خسته می‌شوند که راضی می‌گردند هر نوع خفت و ذلتی را در دوران حکومت ما تحمل کنند و هرگز جرأت رهایی از زیر سلطه ما و تحمل رنج‌هایی چون رنج‌های گذشته را به خود راه ندهند.

ما در عین حال اشتباهات تاریخی حکمرایان غیر یهودی را که در اثر بی‌اطلاعی و فهم نادرست آن‌ها از مسایل رخ داده است، مورد تأکید قرار می‌دهیم و شکنجه‌هایی که انسان‌ها از دست این‌گونه حکمرایان دیده‌اند یادآور می‌شویم.

روش و اصول کار ما بر این حقیقت مبتنی است که آنچه ما عرضه و تفسیر می‌کنیم عالی و خالی از عیب است ولی آنچه در گذشته وجود داشته باید مرده

و متلاشی شده تلقی گردد.

فیلسوفان ما نارسایی‌های عقاید و مذاهب را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند، اما کسی نباید اعتقادات واقعی مذهب ما را مورد بررسی قرار دهد. زیرا هیچ‌کس جز خودمان نباید از کار دینمان سر در بیاورد. وانگهی، افراد قوم خودمان هم حق بر ملا کردن اسرار دین را نخواهند داشت. در اثنای سده‌های معروف به سده‌های روشنایی و پیشرفت، ما ادبیاتی پست، کثیف و تهوع‌آور رواج دادیم و تا مدتی پس از به قدرت رسیدنمان اجازه می‌دهیم که این سبک ادبیات به حیات خود ادامه دهد.»<sup>۱</sup>

### نژاد پرستی امویان

بنی‌امیه نیز خود را برترین نسل جهان می‌دانستند؛ با این‌که بر بام خانه برخی از زنان آنان پرچم آزادی نصب شده بود و بسیاری از مردان با زنان آنان خلوت می‌نمودند، با این‌همه خود را برترین نسل جهان می‌دانستند! آنان خود را از تمامی قریش و حتی بنی‌هاشم برتر می‌دانستند و غیر عرب را - چه ایرانیانی که مسلمان شده بودند یا نشده بودند - حیوان می‌نامیدند. «بنی‌امیه، عرب را برتر از عجم می‌شمردند و عرب‌ها، عجم‌ها را علوج (گاوهای فربه یا آدم‌های چاق و سرخ و سفید) می‌نامیدند، بلکه جریر می‌گوید:

قالوا نبيعهك ببعاً فقلت لهم يبعوا الموالى واستغنوا عن العرب

گفتند: تو را به او می‌فروشیم، گفتم: غیر عرب‌ها را بفروشید و از فروختن عرب‌ها بی‌نیاز شوید.

مبرّد می‌گوید: چیزی که بیشتر غیر عرب‌ها را ناراحت ساخته همین شعر

۱. پروتکل‌های رهبران یهود برای تسخیر جهان: ۹۷.

است؛ زیرا آنان را خوار و پست نموده است.

مردی غیر عرب با زنی از عرب بنی سلیم ازدواج کرد. یکی از محتسبان به فرمانروای مدینه ابراهیم بن هشام، داماد عبدالملک مروان شکایت کرد. فرمانروا آن دو را از یکدیگر جدا کرد و شوهر را کیفر داد؛ زیرا گناهی بزرگ مرتکب شده بود! کیفر او این بود که او را دو بیست تازیانه زدند و ریش و سبیل او را تراشیدند.

در باره این فرمانروا گفتند:

قضیت بسنته و حکمت عدلاً ولم ترث الحکومة من بعید

طبق سنت دآوری کردی و حکم عادلانه‌ای دادی و فرمانروایی را از بیگانه به ارث نبرده‌ای.

به این جریان جالب و خواندنی توجه کنید:

هشام در آغاز قرن دوم هجری از ندیم خود درباره فقهای شهرهای کشور پرسید و اظهار داشت فقیه مدینه کیست؟  
گفت: آزاد شده عمر.

پرسید: فقیه مکه کیست؟ گفت: عطاء بن ابی ریح.

پرسید: عرب است یا غیر عرب؟ گفت: غیر عرب.

پرسید: فقیه یمن کیست؟ گفت: طاووس بن کیسان.

پرسید: عرب است یا غیر عرب؟ گفت: غیر عرب.

پرسید: فقیه یمامه کیست؟ گفت: یحیی بن کثیر.

پرسید: عرب است یا غیر عرب؟ گفت: غیر عرب.

پرسید: فقیه شام کیست؟ گفت: مکحول.

پرسید: عرب است یا غیر عرب؟ گفت: غیر عرب.

پرسید: فقیه جزیره کیست؟ گفت: میمون بن مهران.

پرسید: عرب است یا غیر عرب؟ گفت: غیر عرب.  
 پرسید: فقیه جزیره کیست؟ گفت: ضحاک بن مزاحم.  
 پرسید: عرب است یا غیر عرب؟ گفت: غیر عرب.  
 پرسید: فقیه بصره کیست؟ گفت: حسن و ابن سیرین.  
 پرسید: عرب‌اند یا غیر عرب؟ گفت: غیر عرب.  
 پرسید: فقیه کوفه کیست؟ گفت: ابراهیم نخعی.  
 پرسید: عرب است یا غیر عرب؟ گفت: عرب.  
 هشام گفت: نزدیک بود جانم به لب برسد، یک بار نگفتی یکی عرب است.<sup>۱</sup>

بنابراین نقل اگر عرب‌ها، عجم‌ها را «علوج» می‌نامیدند، یهودیان نیز غیر یهود را «جویم» یعنی حیوان‌هایی به صورت بشر می‌خواندند.

در کتاب «دولت امویان» می‌نویسد: عرب‌گرایی به شکل آشکاری در محافل اموی حاکم بود. امویان به عرب تمایل داشته آنان را بر موالی برتری می‌دادند که اثر آن کار در سه‌گرایش سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پیدا شد. اما در رابطه با گرایش سیاسی، گفتنی است که بسیاری از غیر عرب‌ها به دلایل دینی، اجتماعی یا مادی به دین اسلام گرویدند، ولی از امتیازهای اسلام مانند برابری کامل با عرب‌ها برخوردار نبودند و به‌طور کلی، از داشتن پُست‌های مهم حکومتی<sup>۲</sup> و امتیازهای دیگری که شایسته آن بودند - مثل پیوستن به سپاه - محروم شدند و با وجود مسلمان بودن مجبور به پرداخت جزیه می‌شدند.

۱. پیشوای علم و معرفت: ۴۳۰.

۲. با توجه به نیازی که حکومت به کارمندان داشت، موالی بهره‌اندکی در به عهده گرفتن وظایف عمومی به ویژه وظایف مربوط به اداره مالیه داشتند.

مشخص است که منشأ این تفرقه سیاسی، گرایش اموی‌ها به نژادپرستی عربی بود که این رفتار منحط، روحیه خشونت و جنگ‌طلبی را در آنان بیدار کرده است.

به نظر می‌رسد چیزی نمی‌توانست این گرایش را در نزد اموی‌ها محکوم کنند؛ زیرا در اصل قریشی و در دایره وسیع‌تر، قیسی بودند. اینان با شاخص‌های تغییردهنده جدیدی که برای اوضاع اسلام بعد از فتوحات و گروش بسیاری از غیر عرب‌ها به اسلام پیش آمد، خونگرفته سرشت محلی و قبایلی خود را حفظ کردند.

آنان تغییراتی را که عقیده اسلام به وجود آورد و نیز دگرگونی ریشه‌ای را که فتوحات در تاریخ منطقه اسلامی ایجاد نمود، درک نکردند. دوران حکومت اموی با پیدایش جنبش «موالی» همراه بود که کینه طبقة حاکم عربی را به دل داشتند، در نتیجه درگیری جدیدی رخ داد که ریشه در مسائل قومی داشت.

اینان یکی از نیروهای فشار سیاسی را تشکیل دادند که در سقوط خلافت اموی نقش داشتند؛ زیرا گروهی بودند که بسیار کار می‌کردند ولی مزد کم می‌گرفتند و به علت فعالیت سنگینی که در حکومت و جامعه داشتند، خود را بنا بر اصل برابری با عرب، شایسته چیدن میوه‌های آن می‌دانستند.

در آغاز عصر اموی - که حرکت اسلامی در مشرق، به ویژه در ایران قدم‌هایی به جلو بر می‌داشت - در کوفه در سال ۴۳ / ۶۶۳ موالی، نخستین جنبش اسلامی را به وجود آوردند. معاویه با این جنبش مقابله کرده بخشی از آنان را کوچ داد و در سرزمین شام ساکن کرد.

از دوران یزید به بعد جنبش موالی شفاف‌تر شد؛ زیرا تعداد مسلمانان سرزمین‌های فتح‌شده افزایش یافت و همزمان نو مسلمانان دیدند که امتیاز

عرب‌ها، به ویژه اشراف آنان افزایش می‌یابد. آنان نیرویی تشکیل دادند که در جامعه اسلامی آن روز منزلتی داشت.

موالی مواضعی جدا از حرکت‌های مخالف حکومت اموی گرفتند و از جنبش ابن زبیر به امید دستیابی به بخشی از حقوق محروم شده خود در حکومت اموی پشتیبانی کردند. نیروی آنان به روشنی در حرکت مختار بن ابی عبید تقفی آشکار و سبب آغاز هم‌پیمانی شیعه و مردم ایران شد. این مواضع، بیانگر تمایل آنان در رسیدن به حق برابری قانونی‌شان بود؛ اگر چه به همه اهداف‌شان نرسیدند.

سیاست امویان در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز در مقابل موالی تغییر کرد. می‌توان آن را سیاست آشتی میان قطب اسلامی (!) و منافع بنی‌امیه دانست که موفق به آرام کردن آشوب‌ها و ناآرامی‌ها شد. این سیاست بعد از مرگ عمر تغییر یافت و اموی‌ها از نو میان عرب و موالی تفاوت گذاشتند. به نظر می‌رسد گروه سیاسی ایجاد شده توسط موالی فقط در چهارچوب دعوت عباسیان جلوه‌گر شد؛ زیرا آنان به مساوات با عرب‌ها در داخل این حرکت امید داشتند، از این رو عباسی‌ها و امدار مردم و سرزمین ایران هستند؛ زیرا خراسان نخستین عرصه رویارویی آنان با اموی‌ها بود.

اما در رابطه با گرایش اقتصادی گفتنی است که اموی‌ها سیاست اقتصادی مشخصی را مبنی بر محروم نمودن موالی از امتیازهای اقتصادی اجرا کردند. این مسأله برخی دست‌آوردهای مقطعی برای آنان داشت، اما در نهایت به ایجاد ناآرامی‌هایی منجر شد که از علل نابودی حکومت‌شان بود.

شکایت از اوضاع اقتصادی، میان موالی در همه جا حاکم شد. آنان به هر کس که بر حکومت شورش می‌کرد، می‌پیوستند. موالی خراسان بیش از دیگر مردم شکایت می‌کردند؛ به ویژه که پیش از مردم دیگر بلاد به اسلام گرویده بودند و همراه عرب‌ها در جهاد با ترکان در سرزمین ماوراءالنهر و هندی‌ها در



منطقهٔ سیند شرکت کردند. با وجود این خدمات، حکومت آنان را از امتیازهای اقتصادی محروم نمود.<sup>۱</sup>

### بی‌بندوباری یهود و دشمنی آنان با اسلام

یکی از عوامل بسیار مهم دشمنی یهودیان با اسلام، شکست اقتصادی یهود بود. همه می‌دانند یهودیان تا چه حد به مسائل اقتصادی و جمع کردن سرمایه و مال و ثروت، اهمیت می‌دهند. و چون خود را برترین نسل بشر! می‌دانند، تا چه اندازه سعی و کوشش می‌کنند که از نظر مالی بر همهٔ مردم برتری داشته باشند. و برای به دست آوردن برتری اقتصادی به هر گونه فساد اخلاقی و به هر کار غیر انسانی دست می‌زنند. از فساد و فحشاء، شراب، قمار و ترویج هر وسیلهٔ نابود کننده دست‌بردار نیستند تا از آن‌ها برای انباشتن مال و ثروت خود استفاده کنند!

با ظهور اسلام و نفوذ اخلاق اسلامی در میان جوانان و سایر جوامع بشری، بی‌بندوباری، فحشا و شراب‌خواری از میان برداشته شد و با وجود پیامبر اکرم ﷺ مردم کارهای خلاف و ناشایست را ترک می‌کردند و به سوی اخلاق انسانی و تشکیل بازار اسلامی رو می‌آوردند.

به این جهت، بازار یهودیان بی‌رونق شد و در بسیاری از کسب و کارهای حرام یا برچیده شد و یا رونق آن‌ها از میان رفت؛ به ویژه که پیامبر اکرم ﷺ دستور دادند در مدینه بازاری با رعایت قانون اسلام تشکیل شود. «به این جهت با هجرت پیامبر اکرم ﷺ به مدینه، یهودیان آن سامان - که متشکل از سه قبیلهٔ بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی نظیر بودند - منافع اقتصادی خود را در معرض خطر جدی یافتند؛ زیرا آن‌ها در مدینه کارخانه‌های مشروب‌سازی،

مراکز فحشا و محلّ‌هایی برای چّرا و پرورش خوک‌ها ترتیب داده بودند. همچنین احتکار طلا و نقره و معاملات ربوی و اسلحه‌سازی، تنها در اختیار آن‌ها بود.

خلاصه آن‌که یهودیان، نبض اقتصادی مدینه را در دست داشتند. امّا با ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی در مدینه، امتیازهای اقتصادی و سودهای سرشار یهود در معرض خطر قرار گرفت و بازار یهود از رونق افتاد. این بدان خاطر بود که جوانان مدینه دیگر سراغ می‌کده‌های آن‌ها نرفته، مردم مدینه از گوشت خوک استفاده نمی‌کردند که این امر لطمه‌های جبران‌ناپذیری بر اقتصاد یهود وارد آورد.<sup>۱</sup>

در کتاب «محمّد ﷺ رسول الحرّیه» نقل شده: رسول خدا ﷺ به تجّار مسلمانان مدینه دستور داد تا بازار مستقلّی در مدینه به وجود آورند... به دنبال شکل‌گیری چنین بازاری در مدینه و به دلیل رعایت قانون‌های اسلامی و عدالت و انصاف در معاملات تجاری، بازرگانان بسیاری از اطراف و اکناف به این بازارها رو آوردند و این امر منجر به کساد بازار یهود شد.<sup>۲، ۳</sup>

شکست اقتصادی یهودیان و از دست دادن بسیاری از راه‌های درآمد و کسب، یهودیان را دشمنان کینه‌توز مسلمانان قرار داد و به این جهت تا توانستند برای ریشه‌کن ساختن اسلام و روی آوردن مسلمانان به عصر جاهلیّت تلاش کردند. بنابراین شکست اقتصادی و کساد بازار آنان یکی از دلیل‌های عمده دشمنی یهودیان با اسلام و مسلمانان می‌باشد.

۱. اسرائیلیات القرآن: ۴۲، و بنگرید به: المفضّل فی تاریخ العرب قبل الاسلام: ۵۴۳/۶.

۲. به نقل از اسرائیلیات القرآن: ۴۳.

۳. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۵۴.

### مسموم کردن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

شکست اقتصادی یهود یکی از عوامل مهم برای تصمیم‌گیری آن‌ها برای به شهادت رساندن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود.

«موضوع مسموم شدن رسول گرامی اسلام به دست یهود به گونه‌ای در منابع تاریخی شهرت دارد که جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد. مورخان نوشته‌اند: زینب دختر حارث، همسر سلام بن مشکم که چند تن از بستگان او در جنگ خیبر کشته شده بودند<sup>۱</sup> قسمتی از اعضای یک گوسفند که پیامبر خوردن آن قسمت‌ها را دوست داشت زهرآلود کرد و نزد او آورد. آن حضرت به همراه یارانش شروع به خوردن کردند اما هنوز لقمه‌ای را فرو نداده بود که فرمود: این غذا به من خبر می‌دهد که مسموم است. بشر بن براء که لقمه‌ای از آن را خورده بود به شهادت رسید. پیامبر هم هنگام رحلتش به مادر بشر فرمود: این بیماری اثر لقمه‌ای است که با فرزندت در خیبر خوردیم<sup>۲</sup>.

وقتی آن حضرت از علت این کار پرسید، زینب گفت: چون بستگانم را کشته بودی گفتم اگر پیامبر باشی از زهر خبردار می‌شوی و گرنه از دست تو راحت خواهیم شد.

در این که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این زن یهودی را کشته یا آزاد کرده است میان مورخان اختلاف وجود دارد. سهیلی می‌گوید: جمع دو دسته روایات به این

۱. المغازی: ۶۷۹/۲.

۲. درباره داستان مسمومیت پیامبر میان مورخان اختلاف است. ابن اسحاق گوید: پیامبر لقمه‌اش را فرو نبرد ولی واقدی گوید: آن حضرت از آن غذا خورد. همچنین این موضوع که بشر همان موقع یا پس از یک سال فوت کرد روشن نیست، ولی اصل داستان و اثر آن در وفات پیامبر - پس از سه سال - را تاریخ‌نویسان پذیرفته‌اند. برای آگاهی بیشتر ر.ک: سیره ابن هشام: ۳۳۷/۲، المغازی: ۶۷۷/۲، الطبقات الكبرى: ۸۲/۲ و ۱۵۴، تاریخ الیعقوبی: ۳۷۵/۱، التنبيه والاشراف: ۲۲۴، جوامع السيرة: ۱۶۹، الروض الأنف: ۵۷۱/۶.

است که بگوییم پیامبر ابتدا انتقام خود را نگرفت و او را آزاد کرد؛ ولی وقتی براء از دنیا رفت، این زن یهودی را قصاص کرد<sup>۱</sup>،<sup>۲</sup>  
در تاریخ، جریانات دیگری وجود دارد که کسانی دیگر نیز به مسموم نمودن رسول خدا ﷺ دست زده و آن حضرت را شهید نموده‌اند.

### شهید شدن برخی از بزرگان اسلام به وسیله یهودیان یا یهودی زادگان!

اذیت مسلمانان توسط حکام اموی و والیان طرفدار مسیحیان و یهودیان آنچنان عمیق و ریشه‌دار بود که از ایذاء و اذیت گذشته و گاهی شهادت مسلمانان به وسیله همین یهودی زادگان و مسیحی زادگان انجام می‌گرفت.  
آنان با استفاده از نام حاکمان اموی به نام اسلام، پیشوایان اسلام و مسلمانان را شهید می‌ساختند و به سخت‌ترین کشتار دست می‌زدند. یکی از بی‌شرمانه‌ترین و وحشیانه‌ترین کشتارهایی که در تاریخ بشر نقل شده، شهادت محمد بن ابی بکر است که توسط یک یهودی‌زاده به نام معاویه بن حدیج کندی صورت گرفته است.

محمد بن ابی بکر با اینکه فرزند ابوبکر بود ولی چون طرفدار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و والی آن حضرت بر مصر بود، به بدترین وجه با او رفتار شده؛ به گونه‌ای که یک یهودی‌زاده پس از شهادت او، وی را در پوست الاغ قرار داد و آتش زد. برای آگاه شدن از این جریان، جنگیدن ایشان با عمرو عاص و معاویه بن حدیج را نقل می‌کنیم:

۱. الروض الأثف: ۵۷۱/۶.

۲. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یهود و حجاز: ۵۹.

عمر و عاص آهنگ مصر کرد. محمد بن ابی بکر میان مردم برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند چنین گفت:

اما بعد؛ ای گروه مسلمانان و مؤمنان؛ همانا مردمی که هتک حرمت می‌کنند و در گمراهی می‌افتند و با زور و ستم گردنکشی می‌کنند به دشمنی شما برخاسته‌اند و با لشکرها آهنگ شما کرده‌اند. هر کس بهشت و آمرزش را می‌خواهد به جنگ آنان برود و در راه خدا با آنان جهاد کند. خدایتان رحمت کند؛ همراه کنانه بن بشر شتابان بروید.

حدود دو هزار مرد با کنانه رفتند و محمد بن ابی بکر همراه دو هزار تن از پی آنان بود و در پایگاه خویش اندکی ماند. عمرو بن عاص به مقابله کنانه - که فرمانده مقدمه محمد بن ابی بکر بود - آمد و همین که عمرو نزدیک کنانه رسید گروه‌ها را پیاپی به مقابله کنانه فرستاد، گروهی بعد از گروهی، ولی هر گروهی از شامیان که می‌رسید کنانه با همراهان خود بر آنها حمله می‌کرد و چنان ضربه می‌زد که آنان را به سوی عمرو عاص می‌راند و این کار را چند بار انجام داد.

عمر و عاص که چنین دید به معاویه بن حدیج کنندی پیام فرستاد و او با شمار بسیاری به یاری او آمد. کنانه چون آن لشکر را بدید از اسب خویش پیاده شد، یارانش هم پیاده شدند. او شروع به شمشیر زدن بر آنان کرد و این آیه را تلاوت می‌کرد: «هیچ نفسی نمی‌میرد مگر به فرمان خدا، اجلی است ثبت شده»<sup>۱</sup> و چندان با شمشیر بر ایشان ضربت می‌زد تا آنجا که شهید شد. خدایش رحمت کند.

ابراهیم ثقفی می‌گوید: محمد بن عبدالله، از مدائنی، از محمد بن یوسف نقل می‌کند که چون کنانه کشته شد عمرو عاص آهنگ محمد بن ابی بکر کرد و

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۵.

چون یاران محمد از گرد او پراکنده شده بودند او آرام بیرون آمد و به راه خویش ادامه داد تا آنکه به ویرانه‌ای رسید و به آن پناه برد. عمرو بن عاص آمد و داخل شهر فسطاط<sup>۱</sup> شد و معاویه بن حدیج به تعقیب و جستجوی محمد بن ابی بکر بیرون رفت؛ به چند تن غیر مسلمان در کنار راه رسید و از آنان پرسید: آیا ناشناسی از کنار آنان نگذشته است؟

نخست گفتند: نه. سپس یکی از ایشان گفت: من در این خرابه رفتم دیدم مردی آنجا نشسته است.

معاویه بن حدیج گفت: سوگند به خدای کعبه که خود اوست. و همگی دوان دوان رفتند تا نزد محمد رسیدند و او را بیرون آوردند و نزدیک بود از تشنگی بمیرد و او را به فسطاط آوردند. در این هنگام برادر محمد بن ابی بکر، عبدالرحمان - که در لشکر عمرو عاص بود - برخاست و به عمرو گفت: به خدا سوگند؛ نباید برادرم اعدام شود، به معاویه بن حدیج پیام بده و او را از این کار منع کن.

عمرو بن عاص به معاویه پیام فرستاد که محمد را پیش من آور. معاویه گفت: شما کنانه بن بشر را که پسر عموی من است کشتید و اکنون من محمد را آزاد کنم؟ هرگز؛ «آیا کافران شما بهتر از آنانند، یا برای شما برائتی در کتاب‌های آسمانی است»<sup>۲</sup>.

محمد گفت: قطره‌ای آب به من بیاشامانید.

معاویه بن حدیج گفت: خدا مرا سیراب نکند اگر هرگز به تو قطره‌ای بدهم، شما عثمان را از اینکه آب بیاشامد مانع شدید و او را در حالی که روزه

۱. فسطاط نخستین شهری بوده که تازیان در مصر بر کرانه شرقی رود نیل برپا کرده‌اند. این شهر توسط عمرو عاص بنا شد و مسجدی نیز در آن تأسیس کرد! (المنجد الأعلام)

۲. سوره قمر، آیه ۴۳.

بود و محرم کشتید و خداوند به او از شربت گوارای بهشتی نوشاند! به خدا سوگند؛ ای پسر ابوبکر تو را در حالی که تشنه باشی خواهم کشت و خداوند از آب سوزان و چرکابه خونین دوزخ به تو می آشاماند!

محمد بن ابی بکر به او گفت: ای پسر زن یهودی ریسنده؛ این به دست خداوند است که دوستانش را سیراب می کند و دشمنانش را تشنه می دارد و آنان تو و افراد نظیر تو و کسانی هستند که تو آنان را دوست می داری و آنان تو را دوست می دارند. به خدا سوگند؛ اگر شمشیرم در دستم بود نمی توانستید به من این چنین دسترسی پیدا کنید.

معاویه بن حدیج به او گفت: آیا می دانی با تو چه خواهم کرد؟ تو را در شکم این خر مرده می کنم و سپس آن را آتش می زنم.

محمد گفت: بر فرض که با من چنین کنید چه بسیار که نسبت به اولیای خدا چنین کرده اند. به خدا سوگند؛ آرزو مندم که خداوند این آتشی که مرا به آن می ترسانی بر من سرد و سلامت بدارد؛ همچنان که خداوند برای خلیل خود، ابراهیم چنین کرد و امیدوارم آن آتش را بر تو و دوستانت قرار دهد؛ همان گونه که بر نمرود و دوستانش قرار داد و نیز امیدوارم که خداوند تو و پیشوایت معاویه و این شخص را - اشاره به عمرو عاص کرد - به آتش سوزان بسوزاند «که هرچه فروکش کند خداوند بر فروزندی آن بیفزاید»<sup>۱</sup>.

معاویه بن حدیج به او گفت: من تو را با ستم نمی کشم؛ بلکه در قبال خون عثمان بن عفان می کشم.

محمد گفت: تو را با عثمان چکار؟ مردی که ستم ورزید و حکم خدا و قرآن را دگرگون ساخت و خداوند متعال فرموده است: «کسانی که به آنچه خدا

۱. سوره بنی اسرائیل، آیه ۹۶.

فرستاده است حکم نکنند آنان کافراند». «آنان ستمگرانند». «آنان فاسقانند»<sup>۱</sup>. ما بر او نسبت به کارهای ناروایی که کرد خشم گرفتیم و خواستیم آشکارا خود را از خلافت خلع کند، نپذیرفت و گروهی از مردم او را کشتند.

معاویة بن حدیج خشمگین شد و او را جلو آورد و گردنش را زد و سپس جسدش را درون شکم خر مرده‌ای کرد و آتش زد.

چون این خبر به عایشه رسید بر او سخت زاری و بی‌تابی کرد و در تعقیب هر نمازی قنوت می‌خواند و بر معاویة بن ابی سفیان، عمرو بن عاص و معاویة بن حدیج نفرین می‌کرد و اهل و عیال و فرزندان برادرش را تحت تکفل گرفت و قاسم بن محمد هم میان آنان بود.

گوید: معاویة بن حدیج مردی پلید و نفرین شده‌ای بود که به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام دشنام می‌داد.

ابراهیم ثقفی می‌گوید: عمرو بن حماد بن طلحة قناد، از علی بن هاشم، از پدرش، از داود بن ابی عوف برای ما حدیث کرد که معاویة بن حدیج در مسجد مدینه به حضور امام حسن بن علی علیه السلام آمد.

امام حسن علیه السلام به او فرمود:

ای معاویة؛ وای بر تو؛ تو همانی که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دشنام می‌دهی؟! به خداوند سوگند؛ اگر روز قیامت او را ببینی - و تصور نمی‌کنم که او را ببینی - در حالی خواهی دید که ساق‌های پایش را برهنه کرده و به چهره اشخاصی نظیر تو می‌کوبد و آنان را از کنار حوض (کوثر) می‌راند؛ همان‌گونه که شتران بیگانه را می‌راند.<sup>۲</sup>

۱. سوره مائده، آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷.

۲. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۲۵/۳.



## خراب شدن مناره اسکندریه به دست بنی امیه با نقشه یهود

یهودیان آنچنان با اسلام و مسلمانان دشمنی می ورزیدند و کینه آن‌ها را در دل داشتند که حتی از نام اسلام و از وجود حکومتی به اسم اسلام راضی نبودند ولی چون نمی توانستند به اسلام ضربه وارد کنند مگر به نام اسلام، به این جهت امویان را که از نام اسلام و مسلمانی بهره مند بودند تقویت می کردند، تا به این وسیله اصل اسلام را بکوبند.

امویان نیز که با یهودیان در این باره همدل بودند، چون می دانستند برای ضربه زدن به اسلام باید از نام اسلام و مسلمانی استفاده کنند تظاهر به اسلام و مسلمانی می نمودند و با پوشش نام خلیفه، با خدا، پیامبر، کعبه و سایر مقدّسات دین به مقابله می پرداختند.

خلیفه‌های اموی به خوبی از خواسته‌های باطنی خود آگاه بودند، بلکه از نقشه‌ها و اندیشه‌های شیطانی یهودیان نیز آگاه بودند و می دانستند که آنان از زمان‌های دور با اسلام و مسلمانان دشمنی داشته‌اند؛ ولی با این همه در مواردی آنچنان فریب یهودیان را خورده و ننگ آن را در صفحات تاریخ به جای گزارده‌اند که سبب شرمساری هر چه بیشتر آنان می باشد.

یکی از آن نقشه‌ها طرح خراب ساختن مناره اسکندریه - یکی از عجایب هفتگانه جهان - است.

بسیاری از اندیشمندان کم و بیش با عجایب هفتگانه جهان آشنایی دارند و می دانند مناره اسکندریه که به نقلی اسکندر مقدونی آن را ساخته است یکی از بناهای بسیار شگفت‌انگیز جهان است.

برای آشنا شدن با این بنای عجیب و نقشه‌های یهود برای ویران ساختن

آن، به این مطلب توجه کنید:

یکی از بناهای شگفت‌انگیز، مناره اسکندریه است که از سنگ حجاری شده و در سرب نشسته، ساخته شده و سیصد خانه دارد که ستوری با بار می‌تواند از میان هر یک از آن خانه‌ها از مناره بالا رود، و آن خانه‌ها نیز طاق‌هایی مشرف بر دریا دارند.

گویند: سازنده آن اسکندر مقدونی است و برخی نیز گویند: دلوکا، ملکه مصر آن را ساخته است.

گفته می‌شود: بر کناره خاوری آن مناره نوشته است: ... به فرمان دختر مریوش یونانی بنای این مناره برای رصدگیری ستارگان به سال هزار و دو بیست پس از طوفان نوح انجام یافت.

گویند: طول آن مناره هزار ذراع بوده است و اکنون در بالای آن، پیکره‌های مسین یافت می‌شود که یکی از آن‌ها پیکره مردی است که با انگشت سبابه دست راست خود به سوی خورشید در هر جای فلک که باشد، اشاره می‌کند و چون خورشید بگردد او نیز با آن می‌گردد.

و پیکره دیگری است که رو به سوی دریا دارد و هر گاه که دشمنی به یک میلی آن شهر برسد فریادی ترسناک برمی‌آورد تا مردم شهر از آمدن دشمن آگاه شوند.

و پیکره‌ای دیگر است که چون هر ساعتی از شب بگذرد نوایی دل‌نشین برمی‌آورد. گویند که بر بالای آن مناره آینه‌ای است که رو به سوی دریا برپاست و کشتی‌ها از هر سو که بیایند از سه روزه راه در آن آینه دیده می‌شوند تا دانسته شود که اینان بازرگانانند یا دشمنان. این مناره تا روزگار ولید پسر عبدالملک بر فراز بوده است.<sup>۱</sup>

۱. ترجمه نخبة الدهر في عجائب البر والبحر: ۵۳.

در کتاب ترجمه «تحفة الدهر» سازنده این مناره را اسکندر می‌داند و می‌نویسد: او قبل از ساختن این مناره‌ها انواع سنگ‌ها را پنج سال در میان آب قرار داد، تا بداند کدام یک از آن‌ها در آب مقاومت بیشتری دارند. پس از پنج سال معلوم شد آبگینه (شیشه) استحکام و مقاومتش بیشتر است. به این جهت دستور داد پایه‌های مناره را در دریا از آبگینه بسازند.

تاریخ‌نگار معروف، مسعودی چنین آورده است:

در روزگار خلافت ولید بن عبدالملک پادشاه روم یکی از خاصان خود را که صاحب ذکاوت و هوش سرشاری بود به صورت پناهندگی به یکی از مرزهای مملکت اسلامی فرستاد با جمعی و اشیایی. آن مرد نزد ولید آمده به او گفت: من از نزدیکان ملک روم بودم که بر من غضب کرد و تصمیم قتل مرا داشت. من هم ترسیدم و گریختم و رغبت به اسلام پیدا نمودم. به دست ولید مسلمان شد و از نزدیکان او شد و سخنی از ذخائر و دفائن استخراج شده در دیار روم به میان آورد که شرحش را در نوشته‌ای همراه داشت و مقداری از آن‌ها را بر ولید عرضه داشت؛ به طوری که ولید به طمع افتاد.

آن مرد به ولید گفت: در مملکت شما اموال و جواهر و دفینه‌های ملوک بسیار است.

ولید پرسید: در کجاست؟

گفت: زیر مناره اسکندریه اموال زمین جمع است؛ زیرا وقتی اسکندر جواهرات عالم را جمع‌آوری نمود آن‌ها را در زیرزمین قرار داد و بالای آن، مناره‌ای بنا نمود.

ولید - که به طمع افتاده بود - لشکری با آن مرد برای خرابی مناره اسکندریه روانه کرد. نیمی از مناره را که خراب کردند آن مناره بر زمین افتاد ضیحه مردم اسکندریه بلند شد و فهمیدند چه حيله و مکرری دشمن به کار برده. آن مرد هم که فهمید مشتتش باز شده و مکرش بر ملا گردیده شب هنگام گریخت و مناره

به این صورت در زمان ما، که سال سیصد و سی و دو هجری است، باقی است.<sup>۱</sup> این جریان را به دو منظور عرض کردم: یکی، توضیح خصوصیات مناره اسکندریه و این که چگونه در زمان‌های سابق عجایی در عالم یافت می‌شده. و نکته مهمتر بیان بیداری و حيله گری و کید و مکر دشمنان مسلمین، از یهود عنود و نصارای جهول و سایر مرام‌ها و مسالک در طول تاریخ، برای انهدام و از بین بردن موجبات عزت و کیان ظاهری و جلالت و رفعت باطنی و معنوی مسلمین، و متقابلاً سهل‌انگاری و بی‌توجهی ما مسلمان‌ها. لذا توصیه و سفارشم به شما جوانان عزیز این است که به آنچه از طرف دشمن می‌آید خیلی خوش بین نباشید؛ بر فرض ظاهری آراسته و هیئتی پیراسته داشته باشد. شما چه می‌دانید به اسم خدمت چه خیانت‌ها می‌کنند، به اسم پیشرفت و تمدن چه زیان‌ها به بار می‌آورند، و با به ارمغان آوردن نوها و نوین‌ها چه گوهرهای اصیلی را از دست ما می‌گیرند، و سرمایه‌های ظاهری و باطنی و اندوخته‌های مادی و معنوی ما را می‌ربایند.

عزیزان من؛ بدانید دشمن دوست نمی‌شود؛ کفر با اسلام کنار نمی‌آید؛ یهود و نصاری و کفار و منافقین هیچ وقت حاضر به کمک و مساعدت ما نمی‌شوند. خیلی بیشتر از آنچه می‌خواهند بدهند، گرفته‌اند و برده‌اند. قدری به هوش باشیم. این قدر گول نخوریم. ساده‌لوح نباشیم. با این که پیوسته شاهد زیان‌ها و خیانت‌های آنان بوده‌ایم و هستیم باز با آغوش باز پذیرای افکار و رفتار و آنچه آنان بیاورند، می‌شویم. خدا را به عزت خودش می‌خوانیم که هر چه زودتر عزت اسلام و مسلمین را برساند: «أین معزّ الأولیاء ومذلّ الأعداء؟»<sup>۲</sup>.

۱. مروج الذهب: ۴۱۷/۱.

۲. جامعه در حرم: ۳۶۴.

## نقشه‌های یهود برای ایجاد اختلاف میان مسلمانان

نقشه‌های یهود علیه پیامبر اکرم ﷺ در انحصار جلوگیری از گرایش غیر مسلمانان به اسلام نبود؛ بلکه تا می‌توانستند در میان مسلمین به کارشکنی و دسیسه‌بازی می‌پرداختند تا با ایجاد آشوب و فتنه‌ها، مردم مسلمان را از پای درآورند.

یهود از همه راه‌های ممکن برای ایجاد اختلاف در میان مسلمانان استفاده کرده و می‌کنند. یکی از آن راه‌ها، استفاده از تعصب نژادی و شعله‌ور ساختن آتش اختلاف میان قبیله‌ها است.

اوس و خزرج دو قبیله بسیار معروف عرب قبل از پذیرفتن اسلام همواره با نقشه‌های یهود، به دعوا و جنگ مشغول بودند.

در کتاب «تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی» می‌نویسد: «یکی از مشکلاتی که پیامبر ﷺ هنگام ورود به مدینه با آن مواجه بود اختلاف موجود بین دو قبیله اوس و خزرج بود، آن حضرت جهت تثبیت پایه‌های حکومت اسلامی باید این‌گونه دشمنی‌ها و تفرقه‌ها را از بین می‌برد، بنابراین در اولین فرصت بین این دو قبیله، اتحاد و برادری به وجود آورد و همین اقدام شایسته حضرت، کینه‌های چندین ساله اوس و خزرج را از بین برد.

یهودیان که با وجود اتحاد و صمیمیت اوس و خزرج نمی‌توانستند به اهداف اقتصادی و دیگر منافع خود برسند، برای مقابله با رشد روزافزون اسلام کوشیدند بین مسلمانان تفرقه و جدایی افکنند.

یهودیان با استفاده از اصل کارساز و مشهور «تفرقه بیانداز، حکومت کن» بین دو قبیله اوس و خزرج، اختلاف و دودستگی ایجاد کرده بودند و بدین وسیله تمرکز قدرت را از آن‌ها سلب نموده بودند و همین، عامل رشد یهود در

زمینه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و... شده بود و چون با آمدن اسلام این طرح شوم خود را در معرض نابودی می‌دیدند، دست به اقدامات مختلفی زدند تا رابطه بین آن‌ها را تیره کنند و آنان را به عصر جاهلیت برگردانند و بدین طریق مانع پیشرفت سریع اسلام شوند؛ به همین منظور یهودیان در صدد فرصتی بودند تا به مقصود خود دست یابند و نقشه‌های خود را جهت این امر مهم عملی کنند.

روزی شاس بن قیس - که یهودی ثروتمندی بود - از محلی می‌گذشت، وقتی دید افراد قبیله اوس و خزرج با صمیمیت در آنجا جمع شده‌اند نتوانست رشک و حسد خود را کنترل کند و فرصت را برای اجرای طرح شوم خود مغتنم شمرد. یک جوان یهودی را واداشت در جمع آن‌ها حضور یابد و کینه‌های دیرینه جاهلی را بین آن‌ها تازه کند و این دوستی و اتحاد را به تفرقه و عداوت و دشمنی تبدیل نماید.<sup>۱</sup>

همین‌که جوان اختلافات و درگیری‌های گذشته آنان را یادآور شد و اشعار اهانت‌آمیزشان را در هجو همدیگر خواند محفل بسیار گرم و صمیمی آن‌ها، به درگیری بدل شد، هر دو قبیله دست به شمشیر شدند و افراد دیگر نیز به کمک آن‌ها شتافتند.

خبر به رسول خدا ﷺ رسید، بی‌درنگ در جمع آنان حضور یافت و فرمود: به خدا پناه ببرید، آیا به سوی جاهلیت باز می‌گردید و من در میان شما هستم؟! خدا شما را به اسلام هدایت کرد و عزیز گردانید و رشته جاهلیت را برید و شما را از کفر نجات داد و قلوب شما را متحد ساخت.<sup>۲</sup>

۱. السیره النبویه: ۲۰۴/۲، فروغ ابدیت: ۹/۱ - ۴۶۸.

۲. «یا معشر المسلمین؛ الله الله أبدعوی الجاهلیة وأنا بین أظهرکم بعد أن هداکم للإسلام، وأکرکم به وقطع به عنکم أمر الجاهلیة واستنقذکم من الکفر وألف بین قلوبکم». «منشور جاوید: ۳۰/۶ - ۲۹۹ و السیره

النبویه: ۲۰۵/۲»

سخنان پیامبر خدا ﷺ همچون سیلی بود که بر صورت افراد از هوش رفته نواخته شد، همگی پی بردند کار آن جوانِ یهودی یک برنامه شیطانی از پیش طراحی شده و حیلۀ دشمن بوده است؛ بنابراین پشیمان و گریان سلاحشان را بر زمین انداختند و استغفار کردند و دست در گردن هم افکندند و الفت و پیوند برادری را تجدید نمودند.<sup>۱</sup>

خداوند متعال در اشاره به این واقعه چنین می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾<sup>۲</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از گروهی از اهل کتاب (که کارشان نفاق افکنی و شعله‌ور ساختن آتش کینه و عداوت است) اطاعت کنید شما را پس از ایمان به کفر بازمی گردانند.<sup>۳</sup>

«یهود، هدف اساسی خود را در این جهان، علاقه وافر به دنیا و دستیابی به زیور و زینت‌های دنیوی انتخاب کرده است و چون مطلوب نهایی او دنیاست، جهت رسیدن به آن تمام ارزش‌های والای انسانی را زیر پا می‌گذارد و عامل تفرقه و نفاق در میان سایر انسان‌ها می‌شود تا بدین طریق آن‌ها به خود مشغول شوند و به جان هم بیفتند و یهود به چپاول‌گری خود ادامه دهد. از همین رو، خداوند متعال نیز در قرآن کریم، آنان را به خاطر توجّه به دنیا مورد نکوهش قرار داده و می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾<sup>۴</sup>.

۱. منشور جاوید: ۳۰۰، الصافی فی تفسیر القرآن: ۳۳۶/۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۰.

۳. تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی: ۴۹.

۴. سوره بقره، آیه ۸۶.

آن‌ها کسانی هستند که زندگی دنیا را به آخرت خریدند؛ از این رو نه عذابشان تخفیف داده می‌شود و نه آن‌ها یاری می‌شوند.

پس وقتی منشأ مفسد و خراب‌کاری‌ها را از صدر اسلام تا کنون بررسی می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که عامل اصلی آن یهود بوده و یا به گونه‌ای در آن سهم داشته‌اند؛ چنان‌که یکی از دانشمندان روسی می‌نویسد: **جهان در خطر غم‌انگیز جنگی است که اولاد اسرائیل برای از بین بردن افراد بشر طرح نموده‌اند.**<sup>۱</sup>

سیاست یهودیان از ابتدا چنین بوده که هر چیزی که مانع از دسترسی به امور دنیوی شود باید از مسیر راه خود برچینند، به هر نحوی که باشد، هر چند از راه توسل به وحشیانه‌ترین و غیر انسانی‌ترین ابزارها جهت سوق دادن انسان‌ها به سوی فساد و فحشا یا ایجاد تفرقه و نفاق بین آن‌ها و یا در صورت لزوم کشتار جمعی آن‌ها بوده باشد. از این رو می‌توان گفت ریشه اغلب خرابی‌ها در روی زمین، یهود است.

حتی علمای یهود برای تغییر و تحریف تورات داوطلب می‌شدند، و برای این کار از حکام و سلاطین یهود رشوه می‌گرفتند و برای خوش آیند آنان و نیز تأمین دنیای خود، دین یهود را از مسیر اصلی خویش منحرف می‌کردند و صفات رسول خدا ﷺ را به گونه دیگر نقل می‌کردند.<sup>۲</sup>

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ وَيُرِيدُونَ أَن تَضِلُّوا السَّبِيلَ﴾<sup>۳</sup>.

۱. اسرار سازمان مخفی یهود: ۸.

۲. ابوالفتوح رازی: ۳۹۶/۴.

۳. سوره نساء، آیه ۴۴.



آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (خدا) به آن‌ها داده شده است، (به جای این‌که از آن برای هدایت خود و دیگران استفاده کنند، برای خویش) گمراهی می‌خرند و می‌خواهند شما (نیز) راه را گم کنید؟!<sup>۱</sup>

مرحوم طبرسی آورده است: یهود به علمای خود اموال زیادی می‌دادند تا مطالب تورات را که به ضرر مادی یهود بود تحریف کنند. در حقیقت علمای یهود این مطالب تحریف‌شده تورات را در مقابل اموال دنیوی می‌فروختند.<sup>۱</sup> یهود زمانی که پیامبر ﷺ را مانعی برای رسیدن به اهداف نامشروع اقتصادی خود دیدند و به ترفندهای مختلف نتوانستند مانع نفوذ و گسترش اسلام شوند، در فرصت مقتضی برنامه ترور پیامبر ﷺ را نیز طرح کردند، اما پیامبر ﷺ با کمک وحی از توطئه آنان مطلع شد و محلّ اجرای ترور را ترک نموده به مدینه برگشت، آنان به سبب این عمل ناپسندشان تنبیه و از موطن خویش تبعید شدند.<sup>۲</sup>

این دنیا دوستی و مال پرستی یهود، هم‌اکنون نیز ادامه دارد؛ بطوری که امروزه شاهدیم آنان، برای رسیدن به مقاصد دنیوی دست به هر گونه اعمال غیر انسانی و نامشروع می‌زنند؛ گرچه برخلاف دین خودشان هم بوده باشد. اگر آن روز اقدام به جوسازی و آلوده کردن محیط و در نهایت کشتار مردم بی‌گناه می‌کردند، امروز هم دولت‌های استعمارگر - که یهودیان در آن نفوذ دارند - موادّ مهمّ شیمیایی و معدنی را به غارت می‌برند و در مقابل، موادّ مخدر و اسلحه‌های پوسیده‌ای که سال‌ها در انبارها بی‌مصرف مانده به آنان می‌فروشند.<sup>۳</sup>

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن: ۹۶/۳.

۲. السیره النبویة: ۱۹۹/۳ - ۲۰۰.

۳. چهره یهود در قرآن: ۶.

... اگر آن روز یهود جهت دستیابی به ثروت، بین اوس و خزرج تفرقه ایجاد می‌کرد تا با حمایت از طرف غالب، اموال طرف مغلوب را چپاول کند، امروز به شیوه جدیدتری وارد میدان می‌شود و برای به دست آوردن ذخایر ملت‌ها به هر گونه حيله و تزویری دست می‌زند و به هر جنایتی تن می‌دهد؛ زیرا در نظر یهود حق با زور است و آزادی توهمی بیش نیست و تنها زور است که می‌تواند در سیاست موفق شود.<sup>۱</sup>

یهود در «پروتکل» و یادداشت‌های کمیته خود چنین اعتراف می‌کند: «ما با جنگ‌های داخلی که تبدیل به جنگ‌های اجتماعی می‌شود ملت‌ها را ضعیف می‌کنیم و هر کشوری را که بخواهد با ما به مخالفت برخیزد بین او و کشور همسایه‌اش جنگ ایجاد می‌کنیم تا همه مجبور شوند در برابر سلاح مالی ما که در دست خود ماست تسلیم شوند که افزایش تسلیحات و جنگ به سود ماست؛ زیرا از یک طرف در میان ملت‌ها حس احترام نسبت به خود ایجاد می‌کنیم و آن‌ها می‌دانند که ما عامل نظم و بی‌نظمی هستیم و از طرف دیگر قراردادهای اقتصادی و تعهدات مالی را بر آن‌ها تحمیل می‌نماییم»<sup>۲</sup>.

«یکی از علل کارشکنی یهود در زمان پیامبر ﷺ و حتی بعد از آن، در مخاطره قرار گرفتن مقام و منصب آن‌هاست. بنابراین یهود در اعصار مختلف تلاش کرده است تا حکومت‌ها و دولت‌ها را به شیوه‌های مختلف تحت سیطره خود درآورد که یکی از آن موارد، کارکرد فرهنگی و مطبوعاتی آن‌هاست که بدین طریق در افکار مردم رسوخ نموده و موقعیت خویش را استحکام می‌بخشد؛ به طوری که «آدولف هیتلر» در این زمینه می‌نویسد:

۱. چهره یهود در قرآن: ۹-۸.

۲. اسرار سازمان مخفی یهود: ۶۸-۶۷.

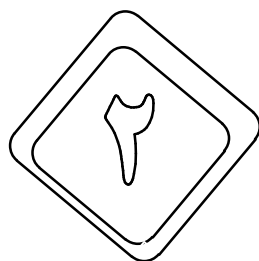
۳. تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی: ۱۱۰.

«... افرادی که افکار مسموم‌کننده را انتشار می‌دهند، کسانی غیر از یهودیان نیستند. آن‌ها در فنّ صحبت کردن، دیالکتیک مخصوصی داشتند و در سفسطه‌بازی بسیار ماهر و استاد بودند. هنگام بحث‌های سیاسی با به کار بردن بعضی کلمات فریب‌دهنده مانند: ملت، آزادی و استقرار امنیّت، طرف مقابل را خلع سلاح می‌کردند؛ اما چون عاجز و درمانده می‌شدند همانند شکست‌خورندگان جبههٔ جنگ که راه فرار به رویشان بسته شده، خود را به حماقت می‌زدند. آن‌ها کسانی بودند که اگر یک جا زیر پایشان خالی می‌شد بدون تأمل به شاخهٔ دیگر می‌جهیدند. دلایل آنان به قدری بی‌پایه بود که خودشان هم واقف بودند اما به روی خود نمی‌آوردند.

... یهودی موجودی خودخواه، سهل‌انگار، خائن به کشور و خانوادهٔ خودش می‌باشد. اگر روزی کشوری را صاحب شوند یا آن را مال خود بدانند این کشور را پایگاه خراب‌کاری جهت کشورهای دیگر قرار می‌دهند...»<sup>۱</sup>.<sup>۲</sup>

۱. نبرد من: ۴۵.

۲. تحلیلی بر عملکرد یهود در عصر نبوی: ۱۱۸.



**برخی از عمّال و کارگزاران یهود**

**یا آنان که از یهود رنگ گرفته بودند!**



## ۱- سلام بن مشکم و...

«در منابع تاریخ اسلام به نام چند نفر از احبار و سران یهود، بیش از دیگران برخورد می‌کنیم. این افراد عبارتند از: کعب بن اشرف، ابورافع (سلام<sup>۱</sup> بن ابی حقیق) و دیگر خاندان ابو حقیق از جمله کنانه، کعب بن اسد، حی بن اخطب و خاندان او، مخیریق، سلام<sup>۲</sup> بن مشکم، عبدالله بن سلام<sup>۳</sup>، محمد بن کعب قرظی و کعب الأحبار.

کعب بن اشرف که از شاعران بنی نضیر بود به جهت تبلیغات و سعیش علیه اسلام و اقدامات مکرر بر ضد مسلمانان و شخص پیامبر، به دست یاران آن حضرت کشته شد. ابورافع نیز که در تحریک احزاب علیه دولت مدینه نقش مهمی داشت به سرنوشت او دچار شد.

---

۱. در منابع، نام این یهودیان به تشدید ضبط شده است و اگر مورخان هم به آن توجه نداشته‌اند محققین کتابها بر آن تأکید ورزیده‌اند. سهیلی ذیل نام عبدالله بن سلام می‌گوید: چون سلام (بدون تشدید) از اسمای الهی است در میان مسلمانان این نام را نداریم بلکه یهودیان این‌گونه (سلام بدون تشدید) نام‌گذاری می‌کنند، اما سخن سهیلی موارد نقض فراوان دارد که از جمله آن، همین مورد است.

کنانه بن ربیع بن ابی حقیق که نام او گاه کنانه بن ابی حقیق گفته می‌شود، از بزرگان خیبر و «صاحب کنز»<sup>۱</sup> آنان بود. وی نیز در نبرد خیبر کشته شد. پیش از این، نام او را در میان تحریک کنندگان احزاب علیه مدینه می‌بینیم.

حیی بن اخطب نماینده بنی نضیر برای امضای قرارداد یهود با پیامبر ﷺ و از دشمنان سرسخت اسلام بود. وی که بزرگ این قبیله به شمار می‌آمد پس از نقض پیمان و بیرون رانده شدن از مدینه، به خیبر رفت و هنگام نبرد احزاب با پافشاری زیاد کعب بن اسد - بزرگ بنی قریظه و طرف قرارداد با رسول خدا ﷺ - را وادار کرد پیمان خود را زیر پا نهد و با دیگر مخالفان پیامبر همراه شود. سرانجام این دو نفر در جریان بنی قریظه کشته شدند.

مخیریق تنها یهودی است که اسلام آورد و ثابت قدم ماند. او یکی از بزرگان بنی قینقاع و عالم آنان به شمار می‌آمد که نماینده سومین گروه یهودی در پیمان پیامبر بود. هنگامی که رسول گرامی اسلام برای نبرد احد از مدینه بیرون رفت مخیریق به قوم خود گفت: می‌دانید که او پیامبر خداست و باید او را یاری کنیم. یهودیان گفتند: امروز شنبه است و از همراهی او سرباز زدند، مخیریق سلاح برگرفت و به احد آمد و همراه مسلمانان جنگید تا به شهادت رسید. پیامبر فرموده است: مخیریق بهترین یهودیان بود.<sup>۲</sup>

سلام بن مشکم با آن که از دشمنان اسلام بود بارها هم‌کیشان یهودی خود را از پیمان‌شکنی و جنگ با رسول خدا ﷺ برحذر می‌داشت و به رسالت آن حضرت اعتراف می‌کرد.<sup>۳</sup> به نام این یهودی در جریان غزوه سویق نیز

۱. کنز آل ابی حقیق گنجینه‌ای از اموال یهودیان بود که داخل پوست شتر نگهداری می‌شد و در دست بزرگان این خانواده می‌گشت. این گنجینه برای عروسی‌های مگه کرایه داده می‌شد و گاه یک ماه در دست مکیان بود.

«المغازی: ۲/۶۷۱»

۲. سیره ابن هشام: ۵۱۸/۱، المغازی: ۲۶۲/۱.

۳. المغازی: ۳۶۵/۱، ۳۶۸ و ۳۷۳.

برخورد می‌کنیم. ابوسفیان که پس از شکست بدر نذر کرده بود با رسول خدا ﷺ بجنگد با گروهی از مشرکان مخفیانه به مدینه آمد و نزد بنی‌نضیر رفت. سلام بن مشکم که آن زمان بزرگ بنی‌نضیر و صاحب کنز آنان بود ابوسفیان را پذیرفت و اطلاعاتی از مسلمانان در اختیار او گذاشت. مشرکان قدری در اطراف مدینه آشوب کرده و با برجای گذاشتن آرد سویق منطقه را ترک کردند. مسلمانان هنگام تعقیب آنان به این آردها که زاد و توشه ابوسفیان و همراهانش بود دست یافتند و از این رو غزوه «سویق» نام گرفت.<sup>۱</sup>

سلام بن مشکم که پس از اخراج از مدینه در خیبر زندگی می‌کرد، بعد از داستان بنی‌قریظه و کشته شدن حیی بن اخطب بار دیگر رهبری یهود را در دست گرفت و در نبرد خیبر هنگامی که در بستر بیماری بود کشته شد.<sup>۲</sup> زنی که رسول خدا ﷺ را پس از نبرد خیبر مسموم کرد همسر همین سلام است که پدر و عموی خود را نیز در جنگ از دست داده بود.<sup>۳</sup>

عبدالله بن سلام دومین یهودی است که اسلام آورد ولی برخلاف مخیریق، سرانجام او همراهی با دستگاه اموی و مخالفت با اهل بیت پیامبر ﷺ شد. این موضوع و همچنین آگاهی او به اسرائیلیات باعث شده است به برخی روایاتی که او نقل کرده یا گزارش‌هایی که درباره او نقل شده است، با تردید نگرسته شود. مثلاً درباره زمان اسلام آوردن او مشهور آن است که در سال اول هجرت ایمان آورده است.<sup>۴</sup> ابن اسحاق به نقل از خود عبدالله گزارش کرده که هنگام ورود پیامبر به مدینه و زمانی که آن حضرت در قبا به سر می‌برده، اسلام آورده

۱. سیره ابن هشام: ۴۴/۲، المغازی: ۱۸۱/۱.

۲. المغازی: ۵۳۰/۱ و ج: ۶۷۹/۲.

۳. سیره ابن هشام: ۳۳۷/۲ و ۶۷۹.

۴. تاریخ خلیفه: ۱۹، دلائل النبوة: ۵۲۶/۲. بیهقی در این کتاب باب مخصوصی گشوده و روایات اسلام آوردن عبدالله را آورده است.



است.<sup>۱</sup> اما گزارش دیگری زمان اسلام آوردن او را سال هشتم دانسته است.<sup>۲</sup> مورخ معاصر جعفر مرتضی عاملی قول دوم را پذیرفته و گفته است: عدلت بی توجهی به این روایت، تشیع یکی از راویان آن است.<sup>۳</sup>

موضوع دیگری که محل اختلاف است شأن نزول برخی آیات قرآن درباره اوست. یکی از این آیه‌ها در سوره احقاف است که می‌فرماید: «اگر قرآن از سوی خدا باشد و شما به آن کافر شوید، در حالی که شخصی از بنی اسرائیل بر آن گواهی دهد، آن‌گاه ایمان آورد و شما تکبر ورزید (چه جوابی خواهید داشت)؟»<sup>۴</sup>.

بسیاری از منابع نزول این آیه را درباره عبدالله دانسته‌اند.<sup>۵</sup> ولی برخی هم گویند چون سوره احقاف مکی است و عبدالله در مدینه ایمان آورده، مراد از آیه نمی‌تواند عبدالله باشد.<sup>۶</sup>

علامه طباطبایی با رد اشکال مکی بودن سوره و مدنی بودن آیه، شاهد در آیه را بر اساس روایات متعدد، عبدالله دانسته و در عین حال این روایات را خالی از اشکال ندانسته است.<sup>۷</sup>

آیات دیگری که گاه مصداق آن عبدالله شمرده می‌شود عبارتند از: آیه ۱۹۹ آل عمران، ۴۳ سوره رعد و ۱۹۷ شعراء.<sup>۸</sup>

۱. سیره ابن هشام: ۵۱۶/۱.

۲. الإصاحبه: ۱۱۸/۴.

۳. الصحيح: ۱۴۵/۴.

۴. سوره احقاف، آیه ۱۰.

۵. صحیح البخاری: ۲۲۹/۴، الطبقات الكبرى: ۲۶۹/۲، مجمع البیان: ۱۲۶/۵.

۶. الدر المنثور: ۳۸۰/۷.

۷. المیزان: ۱۹۹/۱۸ و ۲۰۳.

۸. درباره این سه آیه به ترتیب ر.ک: المغازی: ۳۲۹/۱، مجمع البیان: ۴۶۲/۳، الطبقات الكبرى: ۲۶۹/۲.

به نظر می‌رسد از آن‌جا که تعداد اسلام آوردندگان از اهل کتاب بسیار کم هستند،<sup>۱</sup> راویان و مفسران، پیوسته آیاتی که به ایمان اهل کتاب اشاره دارد بر عبدالله بن سلام تطبیق کرده‌اند. البته در مورد این سه آیه کسان دیگری نیز نام برده شده‌اند.

با این همه، شعبی گفته است: «هیچ آیه‌ای در شأن عبدالله نازل نشده است.»<sup>۲</sup> جالب این است که در یک گزارش، راوی این شأن نزول‌ها خود عبدالله است!

عسقلانی می‌گوید: وقتی ابن سلام برای دفاع از عثمان با مردم سخن می‌گفت، اشاره کرد که دربارهٔ من آیه «شهد شاهد» و «من عنده علم الکتاب» نازل شده است.<sup>۳</sup> موضوع دیگری که دربارهٔ ابن سلام قابل توجه است، روایاتی است که او را یکی از «عشره مبشره»<sup>۴</sup> می‌داند.<sup>۵</sup>

علاوه بر روایات فراوانی که عبدالله بن سلام در طریق نقل آن قرار گرفته از مواردی که نام او در منابع تکرار شده، جریان محاصرهٔ عثمان است. مورخان تلاش عبدالله برای دور کردن محاصره کنندگان عثمان و بازداشتن آنان از ریختن خون خلیفه را گزارش کرده‌اند.

۱. ابن اسحاق تنها مخیریق و عبدالله بن سلام را نام برده است که به اسلام گرویده‌اند (سیرهٔ ابن هشام: ۵۱۶/۱). البته گفته می‌شود افراد دیگری از یهود هم اسلام آورده‌اند. (سبل الهدی: ۳۷۸/۳) ولی به هر حال تعداد آنان کم است.

۲. الدر المنثور: ۳۸۰/۷. جعفر مرتضی هم با مخالفت دربارهٔ تطبیق آیات قرآنی بر عبدالله و تقویت این روایت می‌نویسد: بعید نیست فضیلت سازی برای ابن سلام از سوی معاویه باشد به خصوص که مصداق آیهٔ رعد امیر مؤمنان عَلِيٌّ است. استدلال وی به روایتی از کتاب سلیم است که قیس بن سعد آیه را به حضرت علی عَلِيٌّ و معاویه آن را به عبدالله تفسیر کرد. «الصحیح: ۱۴۸/۴ و ۱۵۰»

۳. الإصابة: ۱۲۰/۴.

۴. ده نفری که گفته شده پیامبر آنان را به بهشت وعده داد!

۵. صحیح البخاری: ۲۲۹/۴، الطبقات الكبرى: ۲۶۹/۲.

مخاطبان هم در جواب عبدالله گفته‌اند: «ای یهودی‌زاده؛ تو را با این امور چکار؟»<sup>۱</sup>

ابن شَبَّه در کتاب خود بابتی دربارهٔ دفاع عبدالله از عثمان گشوده<sup>۲</sup> و ابن سعد نیز روایاتی از او در طرفداری عثمان نقل کرده و نوشته است: «عبدالله بن سلام در روز قتل عثمان گفت: «امروز عرب نابود شد».<sup>۳</sup> این یهودی تازه مسلمان از کسانی است که با امیر مؤمنان علی علیه السلام بیعت نکرد!<sup>۴</sup> و در سال ۴۳ از دنیا رفت.<sup>۵</sup>

## ۲- گروهی دیگر از ...

یکی از گروههایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه با آنان روبرو بود و مشکلات زیادی را برای مسلمانان پدید آوردند، کسانی بودند که در ظاهر اسلام آورده ولی دل در گرو آن نداشتند و حتی در صدد ضربه زدن به آن بودند. خداوند متعال در آیات زیادی از قرآن کریم، آنان را به سختی سرزنش کرده و صفاتشان را بیان فرموده است.

از گزارش‌های تاریخی استفاده می‌شود که تعدادی از این افراد، پیش از اسلام آوردن ظاهری خود، یهودی بوده‌اند. ابن اسحاق در کتاب خود عنوانی گشوده و تعدادی از عالمان یهودی را که به ظاهر، اسلام آورده ولی جزء منافقان بوده‌اند نام برده است. این افراد عبارتند از: رفاعه بن زید بن تابوت، زید بن لصیت، عثمان و نعمان فرزندان اوفی، رافع بن حریمله، سعد بن حنیف،

۱. انساب الأشراف: ۱۹۲/۶ و ۲۱۱، تاریخ الطبری: ۴۵۲/۳.

۲. تاریخ المدینه: ۱۱۷۵/۲.

۳. الطبقات الکبری: ۵۹/۳.

۴. مروج الذهب: ۳۶۱/۲، شرح نهج البلاغه: ۹/۴، تاریخ الطبری: ۴۵۲/۳.

۵. تاریخ خلیفه: ۱۲۶.

سلسله بن براهام و کنانه بن صوريا.<sup>۱</sup>

بلاذری نام سوید، داعس، مالک بن ابی نوفل (نوقل) و لبید بن اعصم را نیز آورده است.<sup>۲</sup>

در این میان نام زید بن لصیت (لصیب) در منابع سیره بیشتر به چشم می‌خورد. مورّخان گفته‌اند: وقتی در جنگ تبوک، شتر پیامبر گم شد، زید گفت: محمد ﷺ گمان می‌کند پیامبر است و از آسمان خبر می‌دهد اما نمی‌داند مرکبش کجاست.

رسول خدا ﷺ وقتی از سخن او آگاه شد فرمود: من جز آنچه خدا به من تعلیم دهد نمی‌دانم. اکنون خدا به من خبر داد که شتر در فلان محل است.

مسلمانان به محلی که پیامبر تعیین کرده بود رفته، شتر را آوردند.<sup>۳</sup> واقدی این داستان را در دو غزوه بنی مصطلق و تبوک آورده است؛<sup>۴</sup> به گونه‌ای که تصوّر می‌شود این حادثه کاملاً متشابه، دو بار اتفاق افتاده است. ولی شکی نیست که اصل رخداد یکبار بوده اما راویان مختلفی که آن را نقل کرده‌اند در تعیین غزوه‌ای که حادثه در آن پیش آمده، اختلاف و اشتباه کرده‌اند.

درباره رفاعه بن زید بن تابوت که واقدی نام او را «زید بن رفاعه بن تابوت» ضبط کرده، آمده است: هنگام برگشت از غزوه مریسیع (بنی مصطلق) باد تندی وزیدن گرفت؛ به طوری که مسلمانان به وحشت افتادند. رسول خدا ﷺ فرمود: نترسید، علت این باد، مرگ یکی از بزرگان منافقین در مدینه

۱. سیره ابن هشام: ۱/۵۲۷.

۲. انساب الأشراف: ۱/۳۳۹ و ۳۴۰.

۳. تاریخ الطبری: ۲/۳۷۰.

۴. المغازی: ۱/۴۲۴ و ج: ۲/۱۰۱۰.

است. جابر بن عبدالله گفته است: وقتی به مدینه رسیدیم پیش از رفتن به خانه، پرسیدم چه کسی امروز مرده است؟ گفتند: زید بن رفاعه.<sup>۱</sup> با این که طبری هم این گزارش را در غزوهٔ مُریسیع آورده<sup>۲</sup> اما در گزارش جنگ تبوک نام او را تکرار کرده است.<sup>۳</sup>

ابن اسحاق شبیه این جمله را از رسول خدا ﷺ دربارهٔ رافع بن حریمله گزارش کرده است که وقتی باد تندی وزیدن گرفت، فرمود: امروز یکی از بزرگان منافقین مرد.<sup>۴</sup> اما در جاهای دیگری از سیره که نام او را برده، جزء یهودیان شمرده شده است و سخنی از اسلام آوردن و نفاق او نیست.

بلاذری از رفت و آمد اهل نفاق به کنیسهٔ یهود خبر داده و در جای دیگری گفته است: مالک بن ابی نوفل عالم یهودی که به اسلام پناه آورده ولی اخبار رسول خدا ﷺ را به یهودیان می داد.<sup>۵</sup>

از مجموع آنچه گذشت استفاده می شود که به جهت یهودی بودن تعدادی از منافقان، رابطهٔ خوبی میان این دو گروه در صدر اسلام وجود داشته است. تلاش عبدالله بن ابی - بزرگ منافقان - در دو حادثهٔ بنی قنیقاع و بنی نضیر برای نجات دوستان یهودی اش را می توان دلیل دیگری بر این مطلب گرفت. همراهان و هم فکران ابن ابی که مورخان نام آنان را در کنار او ذکر کرده اند، افرادی از یهودند که پیش تر نام آنان گفته شد.<sup>۶</sup>

۱. المغازی: ۴۲۳/۱، سیرهٔ ابن هشام: ۲۹۲/۲ (با کمی تفاوت).

۲. تاریخ الطبری: ۲۶۲/۲.

۳. تاریخ الطبری: ۳۶۸/۲.

۴. سیرهٔ ابن هشام: ۵۲۷/۱، انساب الأشراف: ۳۴۰/۱.

۵. انساب الأشراف: ۳۲۹/۱ و ۳۳۹.

۶. پیامبر ﷺ و یهود و حجاز: ۵۲.

### ۳- ابوهریره

در «صحیح بخاری» در ضمن حدیث بلندی آمده است: ابوهریره برای سیر کردن شکمش ملازم رسول خدا ﷺ بود.<sup>۱</sup> در همانجا از طریق ابن مسبب و ابومسلمه از ابوهریره نقل شده که می‌گفت: «برای آن که شکم خود را پر کنم با رسول خدا ﷺ همراهی می‌کردم!»<sup>۲</sup>

همچنین بخاری با اسناد خود تا ابوهریره از او نقل می‌کند: «مردم می‌گویند که ابوهریره زیاد بر رسول خدا ﷺ حدیث می‌بندد، حال آن که من همیشه با آن حضرت بودم تا شاید شکم سیر شود.»<sup>۳</sup>

یا از خود ابوهریره نقل شده است: «خود را دیدم که از گرسنگی بی‌حال میان منبر رسول خدا ﷺ و حجره عایشه افتاده‌ام، کسانی که می‌آمدند پای بر گردنم می‌گذاشتند و می‌پنداشتند که من دیوانه‌ام و حال آن که دیوانه نبودم، این بر اثر گرسنگی شدید بود.»<sup>۴</sup>

گویا وی در طول مصاحبتش با پیامبر ﷺ زندگی را با نشستن بر سر راه رهگذران و ابراز گرسنگی به آن‌ها و درخواست مختصر طعامی سر می‌کرد و مأموریتی دیگر نیز نداشت. نه در جنگی و نه در صلحی نامی از او برده نشده، البته گفته‌اند در نبرد موته از ترس لشکر دشمن پا به فرار گذاشت!<sup>۵</sup> و جز این

۱. صحیح بخاری: ۲۴/۱، کتاب العلم، باب حفظ علم.

۲. همان: ۱/۳، کتاب البیوع.

۳. همان: ۱۹۷/۲، باب مناقب جعفر بن ابی طالب.

۴. همان: ۱۷۵/۴، کتاب اعتصام به کتاب و سنت. نیز بنگرید به: تذکره الحفاظ: ۳۵/۱ و الإصابة: ۲۰۲/۴.

۵. المستدرک: ۴۲/۳.

پایمردی، دیگر هیچ!

آن هنگام که معاویه بر تخت سلطنت تکیه زد و حکومت نامشروع اموی، زمام امور جامعه اسلامی را به دست گرفت، ابوهریره جانی دوباره گرفت و زندگی نابسامان او به یک زندگی اشرافی مبدل شد.

ابوریّه می نویسد: «زمانی که آتش جنگ میان حضرت علی علیه السلام و معاویه - و به عبارت دیگر جنگ میان بنی امیه و بنی هاشم - مشتعل شد و مسلمانان به فرقه‌های مختلف درآمدند، ابوهریره نیز بنا به مقتضای طبع و هوای خویش، به جانب معاویه گرایید؛ زیرا جانب معاویه از زورگویی و مال دنیا و اسباب خوشگذرانی و عیش و عشرت چندان بهره‌مند بود و طرف حضرت علی علیه السلام جز زهد و تقوا چیزی عاید کسی نمی‌شد.

طبیعی است که ابوهریره از این‌گونه امور بیزار بود. بنابراین ابوهریره راه خود را به درگاه معاویه کج کرد تا بتواند از سفره رنگارنگ و عطایا و جوایز پرارزش او بهره‌مند شود و به آرزوهای نفسانی خود برسد.

ابوهریره‌ای که از شدت فقر و گرسنگی - چنان که خود گفته - گاه می‌شد که غش کرده و به رو می‌افتاد، چگونه می‌توانست دولت بنی‌امیه را با آن قدرت پهناور و طعام‌های خوش خوراک اشرافی از دست بدهد و به حضرت علی علیه السلام - که غذایش نان جُوین بود - بگراید؟ این چیزی است که با طبع بشری و غرایز نفسانی سازگار نیست، جز طبع کسان انگشت‌شماری که خداوند آن‌ها را از لغزش نگاه داشته است»<sup>۱</sup>.

با روی کار آمدن بنی‌امیه، ابوهریره در حلقه دستان و مبلغان ایشان درآمد و آن‌ها را با زبان و روایات خویش یاری کرد، و از این راه مشمول الطاف و

۱. شیخ المضیرة: ۲۰۷ و ۲۰۸، وأضواء علی السنّة المحمدیة: ۲۱۳.

عواطف و عطایا و طعام‌های مرغوب ایشان شد.<sup>۱</sup> بخصوص «مُضیره»<sup>۲</sup> که از بهترین طعام‌های معاویه به شمار می‌رفت و علاقهٔ ابوهریره به این طعام به حدّی بود که بدان ملقّب شد و این لقب پیوسته ملازم او بود و در طول ازمنه به عنوان «شیخ المضیره» شناخته شد.

محمد عبده می‌گوید: «معاویه پس از بیعت مردم با علی بن ابی طالب علیه السلام، ادّعی خلافت کرد، ولی در زمان حیات حضرت علی علیه السلام کسی از معاویه طرفداری نکرد، مگر طالبان لذّت و پیروان شهوت و دوستداران مضیره که از جمله طعام‌های معاویه بود و بی‌تردید سبب می‌شد تا خورندگان آن به خلافت معاویه گواهی دهند».<sup>۳</sup>

گفته‌اند: ابوهریره مضیره را بسیار دوست می‌داشت و آن را سر سفرهٔ معاویه می‌خورد، هنگام نماز که می‌شد، پشت سر حضرت علی علیه السلام نماز می‌گزارد، و هرگاه دربارهٔ این مطلب با او سخن می‌گفتند در پاسخ می‌گفت: «مضیرهٔ معاویه چربتر و نماز پشت سر حضرت علی علیه السلام افضل است».<sup>۴</sup>

---

۱. سیّد شرف الدّین عاملی می‌نویسد: پس از سرکار آمدن امویان، ابوهریره را از زمین بلند کردند و غبار تنگدستی و بیچارگی را از او برگرفتند و جامهٔ ابریشم و لباس فاخرانه بر تنش پوشانند. لباس حریر و کتان شانه‌خورده به تنش کردند و در محلهٔ عقیق برایش قصر بنا کردند و با این وسیله حلقهٔ نوکری در گوشش آویختند و نامش را بلند آوازه ساختند و او را بر حکومت مدینه متوّره گماشتند. (ابوهریره و احادیث ساختگی: ۵۰)

۲. مضیره گوشتی است که آن را با دوغ و گاه نیز با شیر تازه مخلوط کرده، می‌پزند و سپس به آن ادویه و چیزهای دیگر که بر طعم خوش آن می‌افزاید اضافه می‌کنند. (شیخ المضیره: ۵۵)

۳. شیخ المضیره: ۵۷.

۴. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۱۲۷.



#### ۴- عبدالله بن عمرو عاص

وی از پدرش عمرو عاص، گنج‌هایی از طلاهای مصر به ارث برده بود و بدین سبب او را از جمله پادشاهان صحابه پیامبر ﷺ به شمار می‌آوردند.<sup>۱</sup> برخی آثار و روایات تاریخی حاکی از آن است که وی در نگارش احادیث رسول خدا ﷺ پشتکار داشت، حتی صحیفه‌ای را به نام «صادقه» که در آن احادیث پیامبر اسلام ﷺ را گرد آورده بود، به وی نسبت داده‌اند.<sup>۲</sup> بخاری نیز در کتاب علم از ابوهریره نقل کرده که می‌گفت: «هیچ کس بیشتر از من از رسول خدا ﷺ حدیث نقل نکرده است، مگر عبدالله بن عمرو که او هر چه می‌شنید می‌نوشت، ولی من نمی‌نوشتم». همچنین گفته‌اند: وی زبان سریانی را که زبان اصلی تورات است، آموخته بود.

در طبقات ابن سعد از شریک بن خلیفه نقل شده که می‌گوید: «من عبدالله را دیدم در حالی که وی کتبی را که به زبان سریانی بود مطالعه می‌کرد».<sup>۳</sup>

#### عبدالله و فرهنگ اسرائیلی

مورخان نقل کرده‌اند که در سال سیزدهم هجری، ابوبکر سپاهی را برای فتح شام به سوی آن دیار گسیل داشت و فرماندهی گروهی از لشکریان را به عمرو بن عاص واگذار کرد.

گفته‌اند: فرزند عمرو یعنی عبدالله نیز در این جنگ حضور داشت و در نبرد سختی که در سرزمین «یرموک» میان مسلمانان و رومیان درگرفته بود،

۱. تذکره الحقاظ: ۴۲/۱.

۲. طبقات ابن سعد: ۲۶۱/۴ و ج: ۱۸۹/۵ به نقل از اسرائیلیات و آثارها فی کتب التفسیر: ۱۴۵.

۳. طبقات ابن سعد: ۲۶۱/۴ به نقل از اسرائیلیات و آثارها فی کتب التفسیر: ۱۴۶.

عبدالله پرچمداری لشکر تحت امر پدرش را عهده‌دار بود.<sup>۱</sup> از جمله وقایعی که در خلال نبرد «یرموک» برای عبدالله اتفاق افتاد و نقش مهمی در آشنایی وی با معارف اهل کتاب داشت، دست یافتن وی به دو بار شتر از کتب اهل کتاب بود که او این غنایم را بسیار پاس می‌داشت و از مطالب آن برای مسلمانان فراوان نقل می‌کرد. همین امر سبب شده بود تا پیشوایان تابعین از نقل احادیث عبدالله پرهیز کنند.<sup>۲</sup> وی آن‌چنان در نقل محتوای این کتاب‌ها برای مسلمانان افراط می‌کرد که برخی صراحتاً به وی گوشزد می‌کردند که از نقل مطالب این دو مجموعه برای آن‌ها خودداری کند.

گفته احمد بن حنبل در مسندش بهترین گواه بر این مدعاست: وی نقل کرده روزی مردی نزد عبدالله آمد و به او گفت: «برایم از آنچه از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای نقل کن؛ نه از آن بار شتری که در فتح «یرموک» به دست آوردی».<sup>۳</sup>

در روایتی دیگر از ابی سعد نقل شده که نزد عبدالله عمر و رفتم و به او گفتم: «آنچه از احادیث رسول خدا ﷺ شنیده‌ای برایم نقل کن و نه از تورات و انجیل».<sup>۴</sup>

۱. اسد الغایة: ۲۴۳/۳.

۲. فتح الباری: ۱۶۷/۱ به نقل از أضواء علی السنة المحمدية: ۱۶۴، و بنگرید به: تذكرة الحفاظ: ۴۲/۱.

۳. مسند احمد بن حنبل: ۱۹۵/۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹. و نیز بنگرید به: تفسیر ابن کثیر: ۱۰۲/۳.

۴. مسند احمد بن حنبل: ۷۸/۱۱، ۷۹ و ۱۷۳.

۵. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۱۳۸.

## ۵- مسروق بن اجدع همدانی کوفی

مسروق بن اجدع کوفی یکی از قاضیان امویان می‌باشد. او از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در سب و دشنام به آن حضرت افراط و زیاده روی می‌کرد.

هرگاه شریح در کوفه نبود او منصب قضاوت کوفه را عهده‌دار می‌شد. در کتاب «بازتاب تفکر عثمانی» مطالب مهمی درباره او نقل می‌کند:

«مسروق بن اجدع همدانی کوفی (م ۶۳):<sup>۱</sup>

اجدع یعنی بینی بریده و نام شیطان نیز است. عمر آن را به عبدالرحمن تغییر داد.<sup>۲</sup> از جمله پنج تن اصحاب خاص عبدالله بن مسعود و بنا بر نظر برخی، نفر اول آن پنج تن است.<sup>۳</sup> او از فقها و مفسران تابعی و زهاد ثمانیه و عبّاد کوفه است<sup>۴</sup>؛ به طوری که نان خانواده خود را تأمین نمی‌کرد و می‌گفت: خدا روزی‌رسان است.<sup>۵</sup>

شاگرد او شعبی گوید: مسروق از نظر فتوا از شریح قاضی اعلم بود و شریح با مسروق مشورت می‌نمود، ولی مسروق از شریح بی‌نیاز بود. پس از علقمه، امام المفسرین در کوفه بود.<sup>۶</sup> ذهبی نیز او را امام در تفسیر و عالم آگاه

۱. شرح حال مفضل او در «الطبقات الكبرى: ۷۶/۶»، «تهذیب التهذیب: ۱۰/۱۰۰»، و نیز ارموی در «الغارات:

۷۰۲/۲ ح ۹۰۹» آورده است. گفته شده است او در خردسالی دزدیده شد و پس از یافتن او نامش را مسروق گذاشتند. (قاموس الرجال: ۵۳/۱۰)

۲. الطبقات الكبرى: ۷۶/۶.

۳. همان، تاریخ بغداد: ۲۳۳/۱۳ - ۲۳۴، تهذیب التهذیب: ۱۰/۱۰۰ - ۱۰۱.

۴. کتاب الثقات: ۴۵۶/۵، اختیار معرفة الرجال: ۳۱۵/۱. البته زهد او را همانند ابومسلم خولانی شامی برای ریا و کسب وجهه میان مردم گفته‌اند. (ر.ک: رجال ابن داود: ۲۷۸)

۵. الطبقات الكبرى: ۷۹/۶.

۶. همان: ۸۲.

به معانی کتاب خدا وصف کرده است (!)<sup>۱</sup>

در قادیسیه از ابطال بود،<sup>۲</sup> وی عثمانی بود،<sup>۳</sup> و مردم کوفه را به کمک و یاری عثمان فرامی خواند.<sup>۴</sup> مسروق علاوه بر این، با تبلیغات و سخنان خود، ابووائل را نیز که علوی مذهب بود به مذهب عثمانی درآورد.<sup>۵</sup> او و اسود نخعی نزد عایشه می رفتند و به بدگویی آن حضرت مشغول بودند.<sup>۶</sup> او و مرّه همدانی نیز پس از دریافت عطای خود از امیرالمؤمنین علی علیه السلام به قزوین فرار کردند.<sup>۷</sup>

مسروق به امیرالمؤمنین علی علیه السلام عداوت می ورزید و در مقابل آن حضرت موضع می گرفت و حتی همسرش می گفت که مسروق در سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام افراط می کرد. او را در شمار سه نفری (مسروق، مرّه و شریح) نام برده اند که به امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعتقادی نداشتند.<sup>۸</sup> بر این اساس، در هیچ یک از جنگ های امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت نکرد و چون از او پرسیدند: ای مسروق؛ علی علیه السلام را در جنگ هایش یاری نکردی؟ گفت: اگر دو صف را در برابر هم ببینید و آنگاه فرشته ای نازل شود و بگوید: «ولا تقتلوا أنفسکم إن الله کان بکم رحیماً»<sup>۹</sup>، آیا این مانع شما نخواهد بود؟! گفتند: چرا؟ مسروق گفت:

۱. التفسیر والمفسرون (ذهبی): ۱/۱۲۰.

۲. الطبقات الكبرى: ۷۶/۶.

۳. تاریخ الثقات: ۴۶۰/۱.

۴. تاریخ الطبری: ۳۸۸/۳.

۵. تاریخ الثقات: ۴۶۱/۱.

۶. الغارات: ۵۶۳/۲.

۷. المسترشد: ۱۵۷.

۸. شرح نهج البلاغه: ۹۸/۴. شعبی را چهارمین نفر نام برده اند.

۹. سوره نساء، آیه ۲۹.

به خدا سوگند که چنین فرشته‌ای (جبرئیل) نازل شده و چنین آیه‌ای را بر پیامبر نازل کرده و آن آیه از محکّمات است که نسخ نیز نشده است!<sup>۱</sup> روایتی است که بیان می‌دارد این سخن را در صفین میان دو لشکر گفت و جولانی داد و دور شد؛<sup>۲</sup> از این رو، علامه شوشتری روایتی را که بیان داشته مسروق در نهروان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را همراهی کرد رد کرده و بر فرض قبول بیان داشته که حتّی امویان، جنگ با خوارج را صحیح می‌دانستند و این موضوع، نقطه‌مثبتی برای مسروق با توجه به پیشینه و مواضع او محسوب نمی‌شود، افزون بر این روایتی که می‌گوید عایشه او را پسرخوانده خود می‌دانست، دلیل بر خباثت او است.<sup>۳</sup>

او نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین موضعی داشت، ولی زمانی از کارگزاران (عشار: مالیات بگیران) معاویه و زمانی قاضی سلسله در واسط بود و در همین پست از دنیا رفت.<sup>۴</sup>

او می‌گفت: زیاد، شریح و شیطان مرا به پذیرش این سمت واداشتند<sup>۵</sup>، و گاه که زیاد، شریح قاضی را به همراه خود به بصره می‌برد، مسروق امر قضای کوفه را عهده‌دار بود.<sup>۶</sup>

بدیهی است چنین شخصی با این اندیشه سیاسی چه موضعی درباره قیام

۱. الطبقات الكبرى: ۷۸/۶. بنابراین، روایت حضور مسروق در جنگ‌های امیرالمؤمنین علی علیه السلام که ابن حجر (تهذیب التهذیب: ۱۰۱/۱۰) بدان اشاره کرده است که نمی‌تواند صحیح باشد.

۲. الطبقات الكبرى: ۷۸/۶.

۳. قاموس الرجال: ۵۲/۱۰. البتّه علامه شوشتری این خبر را ذیل مسروق بن اجدع ابوعائشه کوفی بیان کرده و توضیح داده کسانی که این دو نام را دو شخص پنداشته‌اند کاملاً اشتباه کرده‌اند. ر.ک: همان.

۴. الطبقات الكبرى: ۸۳/۶ - ۸۴، اختیار معرفة الرجال: ۳۱۵/۱. قبر او در رصافه پایین واسط، بر کرانه رود دجله است (همان).

۵. الطبقات الكبرى: ۸۳/۶، تاریخ الإسلام: ۲۴۰/۵.

۶. تاریخ خلیفة بن خیط: ۱۷۳.

کربلا داشته است؛ از این رو است که وی طیول دار عبیدالله بن زیاد بود.<sup>۱</sup>  
مسروق در سال ۶۳ در کوفه از دنیا رفت<sup>۲</sup> و وصیت کرد که او را در قبرستان  
یهودیان دفن کنند!<sup>۳</sup>

کسانی که جویای حقیقت هستند و می‌خواهند واقعیت‌ها را از لابلاهی  
صفحات تاریخ به دست آورند، در این باره بیندیشند.

کسی که در مقام اول یا دوم قضاوت در سراسر کشور پهناور آن زمان بوده  
است، چگونه توانسته است وصیت کند او را در قبرستان یهودیان دفن کنند؟!  
آیا افرادی که در رده‌های بالاتر بودند با یهودیان ارتباط نداشتند؟! آیا  
وصیت به دفن شدن در قبرستان یهودیان از سوی کسی که به ظاهر دارای  
چهره دینی قضاوت بوده است، سبب گرایش و یا ترویج یهودیان نبوده  
است؟!

چرا چنین کارهای شرم‌آور از بزرگان حکومت بنی‌امیه سر می‌زده است؟  
آیا وقت آن نرسیده که مردم از رفتار زشت آنان آگاه شوند و بدانند آنان غاصبان  
خلافت بوده‌اند نه سردمداران دیانت؟!

مسروق علاوه بر این که وصیت کرد او را در قبرستان یهودیان دفن کنند  
کلامی را در توجیه وصیت خود گفت که زشت‌تر و بدتر از وصیت اوست. او  
گفت: از قبرش خارج می‌شود در حالی که در آنجا کسی نیست که ایمان به خدا  
و رسول او داشته باشد غیر از خودش!

۱. المسترشد: ۱۵۷.

۲. الطبقات الكبرى: ۸۴/۶، تاریخ الثقات: ۴۶۱/۱، تاریخ یحیی بن معین: ۲۳۳، کتاب الثقات: ۴۵۶/۵، تهذیب  
التهذیب: ۱۰۱/۱۰.

۳. المسترشد: ۱۵۷.

۴. بازتاب تفکر عثمانی در واقعه کربلا: ۲۱۸.

مسروق سرکرده گروهی از لشکر ابن زیاد بود.<sup>۱</sup>

مسروق از کوفیانی بود که به امیرالمؤمنین علیه السلام طعنه می زد.<sup>۲</sup>

در حالی که مسروق از عایشه نقل کرده است:

یا رسول الله؛ من الخلیفة من بعدک؟

قال: خاصف النعل.

قالت: من خاصف النعل؟

قال: انظري، فنظرت فإذا علی بن ابی طالب علیه السلام، قالت: یا رسول

الله؛ ذاك علی بن ابی طالب.

قال: هو ذاك.

عایشه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: چه کسی پس از تو جانشین توست؟

فرمود: کسی که کفش خود را می دوزد.

پرسیدم: چه کسی کفش خود را می دوزد؟

فرمود: نگاه کن، نگاه کردم دیدم او علی بن ابی طالب است، گفتم: ای

رسول خدا؛ او علی بن ابی طالب است!

فرمود: او خلیفه من است.<sup>۳</sup>

ابن مغزلی در کتاب «المناقب: ۵۵» نقل کرده است که عایشه مسروق را از

فرزندان خود می دانست و به او می گفت: تو فرزند من هستی و از محبوبترین

آن ها نزد من می باشی... .

مسروق به عایشه گفت: مادر از تو سؤال می کنم به خدا و به حق رسول

خدا صلی الله علیه و آله و به حق خودم - که من از فرزندان تو هستم - درباره مخدج - که در

جنگ خوارج کشته شد - از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه شنیدی؟

۱. المسترشد: ۱۵۷.

۲. المسترشد: ۲۰۷.

۳. المسترشد: ۶۲۲.

عایشه گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می فرمود:

هم شرّ الخلق والخلیقة، یقتلهم خیر الخلق والخلیقة، وأقربهم عند الله وسیلة<sup>۱</sup>.

آن‌ها بدترین خلق و بدترین آفریده جهان خلقت هستند، آن‌ها را بهترین خلق و بهترین همه در جهان آفرینش می‌کشد.

## ۶- کعب الأخبار

یهودیان برای نابودی دین اسلام و ربودن مقام خلافت از اهل بیت پیامبر ﷺ، نه تنها در زمان حکومت معاویه بلکه قبل از آن نیز به پشتیبانی از معاویه برخاسته و او را خلیفه پس از عثمان معرفی می‌کردند.

این پشتیبانی‌ها - که پشتوانه محکم به قدرت رسیدن معاویه بود - در زمانی بود که نه مردم و نه معاویه، از خلافت و حکومت او دم نمی‌زدند.

اگر در میان مردم درباره خلافت پس از عثمان سخن به میان می‌آمد، مردم طرفدار حکومت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و به همین جهت پس از کشته شدن عثمان، به خلافت آن حضرت رأی دادند.

اما عوامل و دست‌نشانندگان یهود، از همان زمان دم از حکومت معاویه می‌زدند و می‌خواستند با این کار، افکار مردم را به سوی معاویه که از بنی‌امیه - که دشمنان دیرین دین اسلام بودند - بکشانند، تا هم حکومت از خاندان رسالت همچنان جدا باشد و هم در دست کسانی باشد که دشمنی دیرینه با اسلام داشته‌اند.

یکی از افرادی که در ترویج این‌گونه افکار سعی و تلاش فراوانی داشت، کعب الأخبار بود.



محمود ابوریّه درباره کعب و دسیسه‌های وی می‌نویسد: «پس از آن‌که آتش فتنه‌ها در زمان عثمان شعله‌ور و این آتش دامنگیر عثمان شد و او را در خانه‌اش به قتل رساندند، این کاهن حيله‌گر از این فرصت نهایت استفاده را برد و با تمام توان در آتش فتنه دمید و هر اندازه که توانست از ترفندهای گوناگون خود بهره جست؛ که از جمله نیرنگ‌هایی که وی در این ماجرا به کار گرفت و خوی یهودی‌گری خود را به وضوح آشکار کرد، آن بود که ادّعا کرد خلافت بعد از عثمان سزاوار معاویه است!»<sup>۱</sup>

وکیع از اعمش، و او نیز از ابوصالح روایت کرده:<sup>۲</sup> در حضور جمعی در خصوص خلیفه بعد از عثمان سخن به میان آمد. فردی به نام «الحادی» در خلال شعر خود در این مورد گفت:

إِنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عَلِيٌّ      وَفِي الزَّبِيرِ خُلُقٌ رَضِيٌّ

همانا امیر بعد از او علی است، و زبیر نیز از خلق نیکویی برخوردار است.

کعب الأحبار که در آن جلسه حضور داشت گفت: «بل هو صاحب البغلة الشهباء»؛ یعنی خلیفه بعدی کسی است که صاحب استر خاکستری رنگ است (یعنی معاویه)؛ چرا که گاهی معاویه را در حالی که بر چنین استری سوار بود می‌دید.

این خبر به گوش معاویه رسید. او را خواست و گفت: ای ابا اسحاق؛ با وجود علی عليه السلام و زبیر و یاران محمد صلى الله عليه وآله این چه سخنی است که می‌گویی؟ کعب گفت: بلکه تو صاحب خلافت هستی! و شاید در ادامه گفته باشد که

۱. أضواء على السنة المحمدية: ۱۸۰.

۲. رسالة النزاع والتخاصم فيما بين بني امية و بني هاشم، اثر مقریزی: ۵۱، به نقل از أضواء على السنة المحمدية:

۱۸۰. نیز بنگرید به: تاریخ طبری: ۳۴۲/۴ و الکامل: ۱۲۳/۳.

من این را در کتاب اوّل (تورات) یافته‌ام.<sup>۱</sup>

## کعب الأحبار و عمر

کعب الأحبار که نامش کعب بن ماتع است اهل یمن و از قبیله حمیر است و در زمان عمر اسلام آورده به مدینه آمد. او همچون صحابه و بلکه پیش از آنان در نزد عمر مقام داشت.<sup>۲</sup> علاقه‌ای که عمر به استفاده از دانش اهل کتاب داشت و به همین جهت مورد خشم پیامبر قرار گرفته بود<sup>۳</sup> باعث شد در زمان خلافتش این اندیشه را پی بگیرد و از تازه‌مسلمانان اهل کتاب بهره بیشتری ببرد. از این رو کعب را به نزد خود برد و درباره موضوعات مختلف از او پرسش می‌کرد.

ابن ابی الحدید، کعب را از جمله منحرفان از امیر مؤمنان علیه السلام شمرده و نوشته است آن حضرت کعب را دروغگو می‌خواند.<sup>۴</sup> کعب الأحبار که در سال ۳۲ در شهر حمص درگذشت<sup>۵</sup> «قرن‌ها مورد وثوق و اطمینان بوده و نقل‌هایش کتاب‌های تفسیری و تاریخی را پر کرده است. اما در حال حاضر و با تحقیقات نوینی که صورت گرفته، چهره کعب الأحبار در پس پرده ضخیمی از ابهام و اشکال قرار گرفته و کار تصمیم‌گیری علمای رجال و دین‌شناس اهل سنت را دشوار کرده است.»<sup>۶</sup> نمونه‌ای از اسرائیلیات منقول کعب را طبری در موضوع خلقت خورشید و ماه آورده است. در این گزارش، ابن عباس از گفته

۱. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۹۲.

۲. درباره ارتباط تنگاتنگ کعب الأحبار و خلیفه دوم ر.ک: تاریخ سیاسی اسلام: ۸۹/۲ به بعد.

۳. المصنّف: ۱۱۲/۶.

۴. شرح نهج البلاغه: ۷۷/۴، درباره اعتراض ابوذر به کعب هم ر.ک: همان: ۵۴/۳.

۵. الطبقات الکبری: ۳۰۹/۷.

۶. تاریخ سیاسی اسلام: ۸۹/۲.

کعب خشمگین شده و سه مرتبه می‌گوید: کعب دروغ گفته است، سپس اضافه می‌کند: «این مطلب از یهودیان است که کعب می‌خواهد در اسلام وارد کند»<sup>۱</sup>.

مشورت خواهی و رایزنی‌های عمر با کعب، تنها در محدوده امور دینی و اعتقادی خلاصه نمی‌شد؛ بلکه شواهدی چند نشانگر رویکرد عمر در رایزنی‌های سیاسی و حکومتی به پیشگاه جناب کعب است! در امالی ابوجعفر محمد بن حبيب از ابن عباس روایت کرده است که گفت:

«عمر در اواخر دوره خلافت خود و زمانی که دیگر ناتوانی بر وی استیلا یافته بود و از اداره امور مردم عاجز می‌نمود، هماره از خداوند آرزوی مرگ داشت. روزی که من نزد وی بودم به کعب الأحبار گفتم: من مرگ خویش را نزدیک می‌بینم و دوست می‌دارم خلافت را بعد از خود به کسی که سزاوار این مقام باشد واگذار کنم، نظر تو درباره علی (علیه السلام) چیست؟ در این باره در کتاب‌های خود چه می‌یابی؟ زیرا عقیده تو آن است که تمام سرگذشت‌های ما در کتب شما نگاشته شده است!

کعب گفت: به عقیده من علی (علیه السلام) برای این کار سزاوار نیست! زیرا او مردی استوار در دین است و از هیچ خطایی چشم‌پوشی نمی‌کند، به اجتهاد خود نیز عمل نمی‌کند، و با این روش نمی‌توان بر مردم حکومت کرد. اما آنچه ما در کتاب‌های خود می‌یابیم، آن است که حکومت به او و فرزندانش نمی‌رسد و اگر هم به آن دست یابد، هرج و مرج شدیدی پیدا خواهد شد!

عمر پرسید: چرا؟

۱. تاریخ الطبری: ۴۴/۱ و ۵۱.

۲. پیامبر ﷺ و یهود و حجاز: ۴۵.

کعب گفت: چون او خون‌هایی ریخته است! و خداوند بر این‌گونه افراد حکومت را حرام کرده است (!)؛ همان‌گونه که داود چون تصمیم گرفت تا بیت‌المقدس را بنا کند، خداوند به او امر فرمود: تو سزاوار این کار نیستی، زیرا خون‌ها ریخته‌ای؛ بلکه این کار باید به دست سلیمان صورت گیرد!

عمر گفت: آیا مگر علی (علیه السلام) این خون‌ها را بحق نریخته؟

کعب پاسخ داد: ای امیر مؤمنان! مگر داود نیز بحق چنین نکرده بود؟!

عمر گفت: پس به من خبر ده که حکومت به دست چه کسی می‌رسد؟

کعب گفت: ما چنین می‌یابیم که بعد از صاحب شریعت و دو تن از اصحابش، حکومت به کسانی خواهد رسید که پیامبر ﷺ بر سر اصل دین با آن‌ها جنگیده است (یعنی امویان).

عمر از شنیدن این امر چند بار آیه استرجاع را بر لب جاری کرد و به ابن عباس رو کرده گفت: من مشابه این مطلب را از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمود:

بنی‌امیه از منبر من بالا خواهند رفت»، من در خواب دیده‌ام میمون‌هایی

از منبر من بالا می‌رفتند و درباره آن‌ها این آیه نازل شد: «وَمَا جَعَلْنَا

الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ الْآفِتْنَةَ لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ»<sup>۱</sup>، ۲.

این واقعه تاریخی از چند جهت قابل تأمل است: از این ماجرا می‌توان به عمق کینه‌توزی و دشمنی کعب نسبت به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پی برد که دلیل این امر نیز بسیار روشن است؛ زیرا با دست پر قدرت آن حضرت بود که شوکت یهود در جزیره العرب درهم شکسته شد و کعب دریافته بود که اگر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) به مقام رهبری و زمامداری برسد، آثار یهود تا ابد محو خواهد

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۸۱/۱۲.

شد. از این رو کعب علاقه شدیدی داشت که زمامداری به اموی‌ها برسد؛ زیرا برای آن‌ها سرنوشت اسلام اهمیّت نداشت و تنها هدف آن‌ها دنیا بود.<sup>۱</sup>

### ارتباط معاویه با یهود توسط کعب الأحبار

روایتی است که معاویه بن ابی سفیان به کعب گفت: مرا به داناترین اشخاص به تورات راهنمایی کن تا مطالب تو را همراه مطالب او بشنوم. کعب مردی از یهود یمن را نام برد. معاویه او را فراخواند و هر دو را حاضر کرد. کعب به آن مرد گفت: تو را سوگند می‌دهم که کسی که دریا را برای موسی شکافت؛ آیا در کتاب آسمانی این مطلب را ندیده‌ای که موسی به تورات نگاه کرد و گفت: «پروردگارا؛ من امّتی مورد مهر و محبت واقع شده‌ام که بهترین امّتی است که از میان و برای مردم بیرون آمده است، آن ملّت به کار نیک فرمان می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد و به کتاب اوّل (تورات) و به کتاب آخر (قرآن) ایمان می‌آورد<sup>۲</sup> و با گمراهان جنگ می‌کند و با اعدای کذاب هم ستیزه خواهد کرد، خدایا؛ آن‌ها را امّت من قرار بده و خداوند فرمود: آن‌ها امّت محمدند».

آن دانشمند گفت: چرا؛ این موضوع را دیده‌ام.

کعب به او گفت: تو را به خدایی سوگند می‌دهم که دریا را برای موسی شکافت؛ آیا این مطلب را در کتاب آسمانی موسی ندیده‌ای که موسی به تورات نگریست و گفت: «پروردگارا؛ امّتی را می‌بینم که چون به جای بلندی می‌رسد تکبیر می‌گوید و چون وارد دشت و صحرا می‌شود خدا را می‌ستاید،

۱. شیعه و تهمت‌های ناروا: ۶۷.

۲. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۹۰.

۳. به ص ۲۱۷ ج اوّل «سیرة الحلبیه» مراجعه شود.

رویه زمین برای ایشان پاک کننده است چنانکه اگر آب نیابند از جنابت با تیمم طاهر می شوند، هر کجا باشند مسجدشان همانجاست، چهره هایشان از وضو درخشان است، خدایا؛ ایشان را امت من قرار بده و خداوند فرمود: ایشان امت احمدند».

گفت: آری؛ این را دیده ام.

کعب گفت: تو را به خدایی سوگند که دریا را برای موسی شکافته است؛ آیا در کتاب نازل شده به موسی این مطلب را دیده ای که موسی به تورات نگریست و گفت: «پروردگارا؛ امتی را می بینم که چون یکی از ایشان تصمیم به انجام کار نیکی بگیرد اگرچه عمل هم نکنند برای او یک پاداش منظور می شود، و اگر عمل کند از ده تا هفتصد پاداش برای او منظور می شود، و چون آهنگ انجام کاری زشت کند تا عمل نکرده است گناهی برای او نوشته نمی شود و چون عمل کند فقط یک گناه برایش ثبت می شود، خدایا؛ ایشان را امت من قرار بده و خداوند فرمود: آنها امت احمدند».

دانشمند مذکور گفت: آری؛ این را دیده ام.

کعب گفت: تو را به خدایی که دریا را برای موسی شکافته است؛ آیا در کتاب نازل شده به موسی این مطلب را یافته ای که موسی به تورات نگریست و گفت: «خدایا؛ من امتی را می بینم که از صدقات و کفاره های خود می خورند و آن را به درویشان خود می دهند و آن طور که امت های دیگر آن را می سوزانند رفتار نمی کنند»؟

و در حدیث دیگری این قسمت چنین آمده است که: قربانی های خود را می توانند بخورند و منظور گوشت های قربانی عید قربان و غیره است.<sup>۱</sup>

## یهود و تغییر قبله و نقش کعب الأخبار

تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه، عامل بسیار مهمی برای خشم یهودیان بود. از آنجا که یهودیان، بیت المقدس را بسیار ارج می‌نهادند و حاضر نبودند هیچ سرزمینی را در ردیف آن قرار دهند، تغییر یافتن قبله برای آنان بسیار مهم و خشمگین کننده بود.

تنفر آنان از این جریان آنچنان عمیق و دامنه‌دار بود که در قرن‌های بعد نیز انزجار خود را از این جریان آشکار می‌ساختند.

به این جهت، برخی از خلیفه‌های غاصب اموی برای دلخوش ساختن یهود و برای شکست اسلام و مسلمانان، در تلاش بودند که بیت المقدس را به عظمت گذشته برگردانند و آن را از نظر معنوی همسنگ و هم‌ردیف مسجد الحرام و بلکه بالاتر و برتر از آن قرار دهند.

یکی از خلیفه‌های غاصب اموی که در این باره بیش از دیگران کوشش می‌کرد، عبدالملک بود.

یکی از عواملی که سبب می‌شد عبدالملک در این راه تلاش کند، این است که در زمان حکومت عبدالله بن زبیر قیام کرده بود و مکه را از خلیفه اموی گرفته بود. عبدالملک برای این که مردم را از رفتن به خانه خدا بازدارد، سعی و تلاش می‌کرد که عظمت بیت المقدس را برای آنان احیا کند تا مردم را از رفتن به مکه و زیارت خانه خدا بازدارد و آنان را به سوی بیت المقدس بکشاند.

این جریان، نشان‌دهنده آن است که خلفای بنی امیه حاضر بودند به خاطر سیاست، حقایق دینی را تغییر داده و آن را دگرگون سازند. بنابراین اگر آنان از حکومتی به نام اسلام و دین دم می‌زدند نه به خاطر اعتقادات دین، بلکه برای سیاست و تکیه زدن بر اریکه قدرت بوده است.

در کتاب «پیامبر ﷺ و یهود و حجاز» می نویسد:

«تغییر قبله علاوه بر این که استقلال مسلمانان در برابر یهود را تأمین کرد، زمینه‌ای برای روی آوردن اعراب به اسلام بود. چون آنان اهمّیت زیادی برای کعبه قائل بودند؛ گرچه مسلمانان، پیش از تغییر قبله هم به کعبه اهمّیت می دادند و در آیاتی از قرآن این اهتمام گوشزد شده بود. این رویداد اولین مرحله جدایی یهود و مسلمانان به شمار می آمد و طبعاً کینه این قوم را - که به برتری اسلام و پیامبر آن اعتراف داشتند - بیشتر می کرد.

در تاریخ اسلام کسانی از مسلمان شدگان یهود که اسرائیلیات آنان در منابع فراوان است، هم چنان در صدد برتری دادن بیت المقدس بر کعبه بوده اند. کعب الأخبار حدیثی ساخت که در آن آمده است: کعبه هر صبح گاه بر بیت المقدس سجده می کند. امام باقر علیه السلام این سخن را دروغ دانسته و فرموده است: «نزد خداوند محلی بر روی زمین محبوب تر از کعبه نیست».<sup>۱</sup>

حاکمان غاصب اموی نیز از چنین روایاتی برای پیشبرد اهداف سیاسی خود استفاده می کرده اند. چنان که وقتی مکه در دست عبدالله بن زبیر بود، عبدالملک برای این که مردم را از رفتن به حج باز دارد حدیثی از زهری را ترویج کرد که به پیامبر چنین نسبت داده است: «جز به سوی سه مسجد بار سفر بسته نمی شود: مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد بیت المقدس که مقامی مانند کعبه دارد».<sup>۲</sup>

۱. الکافی: ۲۴۰/۴.

۲. درباره حدیث «لا تشدّ الرحال...» ر.ک: صحیح مسلم: ۶۳۶/۱، صحیح البخاری: ۵۶/۲. البته در این منابع جمله «وهو يقوم مقام الكعبة» وجود ندارد. درباره بهره برداری عبدالملک از این حدیث ر.ک: تاریخ سیاسی اسلام: ۷۴۶/۲ (سیره خلفا) به نقل از تاریخ طبری.

۳. پیامبر ﷺ و یهود و حجاز: ۵۶.



## موضع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبال کعب الاحبار و اسرائیلیات

در کتاب «اسرائیلیات و...» می نویسد:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران حیات خود با انواع جریان‌ها و حرکت‌های انحرافی، و از جمله آن‌ها با مسلمان‌نماهای اهل کتاب و قصه‌پردازانی مواجه بود که هر کدام به سهم خود در غبار آلود کردن چهره دین، دست داشتند.

آن حضرت نیز از راه‌های گوناگون دست آن‌ها را رو می‌کرد و با آنان به مقابله بر می‌خاست.

در اینجا نمونه‌هایی چند از مواجهه حضرت علیه السلام را با اسرائیلیات و مروّجان آن از نظر می‌گذرانیم:

۱. نقل کرده‌اند: در دوران خلافت عمر بن خطاب، روزی مجلسی در محضر خلیفه تشکیل شده بود که در آن حضرت علیه السلام نیز حضور داشت. کعب نیز یکی از حاضران آن مجلس بود. خلیفه از او سؤال کرد: ای کعب؛ آیا تو حافظ همه تورات هستی؟

کعب در جواب گفت: نه؛ اما بسیاری از آن را از حفظ دارم!  
مردی به خلیفه گفت: یا امیرالمؤمنین! از او سؤال کنید خدا قبل از این که عرشش را خلق کند کجا بوده است؟ و نیز آب را که بعداً عرش خود را بر روی آن نهاد از چه خلق کرد؟

عمر گفت: ای کعب؛ آیا از این مطلب خبر داری؟  
کعب جواب داد: بلی یا امیرالمؤمنین! من در اصل حکیم (تورات) یافته‌ام

که خداوند قبل از خلقت عرش، قدیم و ازلی بوده است، و بر صخرهٔ بیت المقدس قرار داشته و این صخره نیز روی هوا بوده است. آنگاه که خداوند خلقت عرش را اراده کرد، آب دهان انداخت و از آن آب دهان، دریا‌های عمیق و امواج خروشان خلق شد. در این موقع خداوند عرش خویش را از مقداری از صخرهٔ بیت المقدس که در زیر او بود خلق فرمود و بر آن نشست و از باقی ماندهٔ صخره نیز معبد بیت المقدس را خلق کرد ...

امیر مؤمنان علی علیه السلام در حالی که لباس خویش را تکان می‌داد و کلمه‌هایی که دلالت بر بزرگی خداوند می‌کرد (همچون *جل الخالق یا جل الله یا الله اکبر*) بر زبان می‌راند، از جای برخاست که به عنوان اعتراض از مجلس خارج شود! خلیفه که این وضع را مشاهده کرد، امام را قسم داد که به جای خویش بازگردد و در مسئلهٔ مورد بحث نظر بدهد.

امام به جای خود بازگشت و رو به کعب کرد و فرمود:

اصحاب تو به غلط رفتند و کتاب‌های خدا را تحریف کردند و به خداوند دروغ بستند.

ای کعب؛ وای بر تو؛ اگر بنا باشد که صخره و هوا با خداوند باشند، آن‌ها همچون حق تعالی قدیم و ازلی می‌شوند، پس سه موجود قدیم خواهیم داشت.

گذشته از این، خداوند متعال برتر از این است که مکانی داشته باشد که بتوان بدان اشاره کرد و خداوند آن‌طور که ملحدان می‌گویند و جاهلان گمان می‌برند نیست.

وای بر تو کعب؛ آن‌کس که به قول تو از آب دهانش این دریا‌های عظیم

---

۱. این یک رسم عربی است که هنگامی که بخواهند بیزاری خویش را از چیزی بیان دارند، لباس خود را تکان می‌دهند، گویی می‌خواهند بگویند به من چیزی از این حرف‌ها نمی‌چسبید.

به وجود می‌آید، بزرگتر از آن است که بر صخرهٔ بیت‌المقدس جای بگیرد  
و...<sup>۱</sup>

۲. از آن حضرت نقل شده که دربارهٔ کعب الأَحبار می‌فرمود:

او مرد کذابی است.<sup>۲</sup>

بدین جهت بود که کعب از حضرت علی علیه السلام روی‌گردان بود.<sup>۳</sup>

۳. امیر مؤمنان علی علیه السلام شاگرد کعب الأَحبار یعنی ابوهریره را نیز فردی

دروغ‌پرداز و جاعل حدیث معرفی کرده، می‌فرمود:

إِنَّ أَكْذَبَ النَّاسِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأَبِي هُرَيْرَةَ الدُّوسِيِّ.<sup>۴</sup>

کسی که از همه بیشتر بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دروغ می‌بندد، همانا ابوهریره  
دوسی است.<sup>۵</sup>

نکته‌های بسیار مهمی را از این جریان می‌آموزیم:

۱- علاوه بر این که خلفاء نقش بسیار بزرگی در ترویج اسرائیلیات داشتند،  
جهل و نادانی آنان به واقعیات دینی و تاریخی در اشاعهٔ فرهنگ دروغین  
اسرائیلیات دارای اثر مهمی بوده است.

در این جریان، کعب الأَحبار به دروغ‌پردازی پرداخته و مطالبی را برای  
نشان دادن خرافه بودن دین و بزرگ نشان دادن بیت‌المقدس و در نتیجه  
یهودیت، بیان داشته است.

۱. نزهة الناظر و تنبيه الخاطر (مشهور به مجموعهٔ ورام): ۵/۲ و ۶، نقش ائمه در احیاء دین (دفتر ششم): ۱۱۴  
و ۱۱۵.

۲. شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید): ۷۷/۴ و أضواء علی السنّة المحمّدیة: ۱۶۵.

۳. همان منابع و صفحه‌ها.

۴. شیخ المضیرة: ۱۳۵.

۵. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۱۵۳.

۲- در این جریان نه تنها عمر بلکه نه او و نه هیچ یک از طرفداران و پیروانشان به او اعتراض نکردند که یا دلیل بر جهل و نادانی و پیروانش نسبت به آنچه کعب الأحبار نقل کرده می باشد، و یا گواه بر پشتیبانی و پشتوانه بودن او برای ترویج این گونه خرافات و اسرائیلیات می باشد. و در هر یک از این دو مورد کسی که این گونه است چگونه می تواند خلیفه و جانشین رسول خدا ﷺ باشد؟!

۳- گفته کعب الأحبار که خدا بر صخره بیت المقدس نشسته بود و آب دهانش را ریخت و... نقشه بسیار مؤثری است برای منحرف ساختن افراد عاقل و متفکر؛ زیرا هیچ فرد اندیشمند و خردمندی نمی تواند بپذیرد خداوند بر سنگ بیت المقدس نشسته - آن هم قبل از خلقت آن - و با افکندن آب دهانش دریاهای خروشان را خلق کرد!

آیا دینی که این گونه اسرائیلیات و خرافات در او وجود داشته باشد، سزاوار است از آن دین پیروی نموده و اعتقاد به آن دین وجود داشته باشد؟! بدیهی است که متفکران و اندیشمندان از چنین گفته ها و بافته هایی پیروی نخواهند کرد، برای به دست آوردن حقایق - به جای فراگرفتن آن از کعب الأحبارها - به سوی خاندان وحی و اهل بیت پیامبر ﷺ روی می آورند.

## ۷- وهب بن منبّه

ابوعبدالله وهب بن منبّه اهل صنعاء- از شهرهای یمن- بود. پدر او ایرانی و از مردم هرات و یکی از افراد سپاهی بود که انوشیروان برای فتح یمن فرستاد که فرزندش وهب نیز در همان سامان (یمن) به دنیا آمد. گفته‌اند پدر وهب در عهد رسول خدا ﷺ اسلام آورد.

ذهبی در «تذکره الحفاظ» در شرح حال وهب بن منبّه می‌نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن که در سال ۳۴ هجری - یعنی در زمان خلافت عثمان - متولد شد و اطلاع وسیعی از علوم اهل کتاب داشت و تمام توجه خود را مصروف بر مطالعه کتب آنها می‌کرد.

در صحیح بخاری و مسلم از طریق برادرش «همام» از وی نقل حدیث شده است»<sup>۱</sup>.

دکتر جواد علی نیز درباره وی می‌گوید: «وهب بن منبّه از تابعین به شمار می‌رفت و در نقل داستان‌های اسرائیلی نقش بسزایی داشت. گفته شده وی به بسیاری از کتب پیشینیان دسترسی داشت و برادرش در سفرهای تجاری خود به شام برای وی این کتب را خریداری می‌کرد، و او آنها را مطالعه می‌کرد. می‌گویند وی به تاریخ پیشینیان احاطه بسیاری داشت و لغات مختلفی را نیز می‌دانست»<sup>۲</sup>.

از آنجا که خانواده وهب در یمن می‌زیستند، بسیار تحت تأثیر آداب و رسوم و اخبار یهودیان قرار داشتند؛ از سوی دیگر آنها از طریق حبشه با

۱. تذکره الحفاظ: ۱/۱۰۰ و ۱۰۱، الأعلام: ۹/۱۵۰.

۲. المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام: ۶/۵۶۵.

عقاید مسیحیان و فرهنگ آن‌ها آشنا می‌شدند، و از آنجا که وهب خود با زبان یونانی آشنا بود، توانست از این رهگذر اطلاعات وسیعی از دو فرهنگ یهود و نصارا کسب کند.<sup>۱</sup>

او به قدری به نقل مطالب کتاب‌های گذشتگان و اخبار و قصه‌های امت‌ها و اقوام پیشین توجه نشان می‌داد که از این نظر او را به «کعب الأحبار» تشبیه کرده‌اند.<sup>۲</sup>

وی نسبت به بنی‌امیه و حکام آن بی‌اعتنا نبود و حتی گاه در تأیید آن‌ها به مجعولاتی روی می‌آورد؛ از جمله آن‌که عمر بن عبدالعزیز را مهدی موعود می‌دانست!<sup>۳</sup> و در دوران خلافت همو بود که مقام قضاوت را عهده‌دار بود.<sup>۴</sup> او در سال ۱۱۰ هجری و در شهر صنعاء درگذشت.<sup>۵</sup>

### اعتقادات وهب بن منبّه

گفتنی است از جمله عقایدی که توسط این یهودی تازه‌مسلمان در جامعه اسلامی اشاعه یافت، عقیده جبرگرایی و نفی مشیت و اختیار بود.

حماد بن سلمه از ابوسنان نقل می‌کند که از وهب بن منبّه شنیدم که می‌گفت: «من مدّت‌ها معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا این‌که هفتاد و اندی کتاب از کتاب‌های پیامبران را خواندم که در همگی آن‌ها آمده بود هر

۱. الأدب العربي: ۳۸۱/۱.

۲. تذكرة الحفاظ: ۱۰۱/۱.

۳. تاریخ الخلفاء: ۲۶۳.

۴. الأعلام: ۱۵۰/۹.

۵. فجر الإسلام: ۱۶۱.

۶. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۱۱۶.

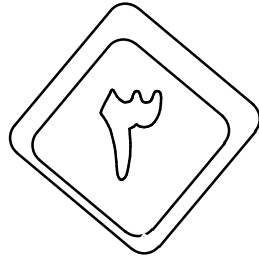
کس برای خود اختیار قابل شود، کافر شده است. به همین دلیل اعتقاد قلبی خود را ترک گفتم»<sup>۱</sup>.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع قدرت و مشیت برای انسان، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجری در میان مسلمانان برافروخته شد و آنان را به دودستگی واداشت و از آنجا که اعتقاد به جبر با مبانی حکومت بنی امیه سازگارتر بود، به همین دلیل وهب در اشاعه چنین نظریه‌ای سعی بلیغی می‌کرد<sup>۲</sup>.

۱. میزان الاعتدال: ۳۵۳/۴.

۲. بنگرید به: بحوث فی الملل والنحل: ۹۱/۱، و فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی: ۱۰۲/۱ و ۱۰۳.

۳. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۱۲۱.



ارتباط بنی امیّه با مسیحیان





### ارتباط بنی امیه با مسیحیان

بنی امیه با مسیحیان نیز در ارتباط بودند و در کارهای خود با آنان به مشورت می پرداختند. بهترین نمونه ارتباط بنی امیه با مسیحیان، ارتباط معاویه با آنهاست.

ارتباط معاویه با مسیحیان آنچنان عمیق و ریشه دار بود که نه تنها آنان به دربار او راه داشته و رفت و آمد می کردند، بلکه معاویه با مسیحیان به مشاوره می پرداخت و علاوه بر مأموریت های دولتی که به آنان می داد، با مسیحیان به مشورت می نشست و افکار و آراء آنان را به کار می بست.

این نکته یعنی ارتباط معاویه با مسیحیان و به مشورت پرداختن معاویه با آنان را، می توانید در صفحات تاریخ ببینید.

بدیهی است این گونه رفتارها و این گونه برخوردها، مخالف با افکار و آراء و روش های حکومتی حضرت رسول اکرم ﷺ می باشد.

هیچگاه پیامبر اکرم ﷺ مسیحیان و سایر اهل کتاب را همنشین خود قرار نمی داد، تا چه رسد به این که با آنان به مشورت پرداخته و افکار و اندیشه های خلاف دین آنان را بر مردم تحمیل کنند. ولی معاویه چون حکومت را با زور

به دست آورده و غاصب مقام خلافت رسول الله ﷺ بود، رفتارش همچون رفتار آن حضرت نبود، بلکه برای ضربه زدن به دین و تیشه زدن به ریشه اسلام با مخالفان دین به مشورت می پرداخت و به آراء آنان ارج می نهاد.

در کتاب «امویان، نخستین دودمان حکومتگر در اسلام» می نویسد:

بنا بر اشاراتی در اخبار و روایات چنین می نماید که او برای سنن مسیحیان که هنوز در شهرهای شام، اکثریت ساکنان را تشکیل می دادند، احترام قائل بود. یکی از مأموران و مشاورانش، سرجون (سرگیوس) از اعضای خانواده ار تودوکس یونانی بود که در دستگاه دیوانی روم در شام، خدمت کرده و پدر «سنت جون» (وفات: سال ۷۴۸ م) متکلم نام آشنای ار تودوکس در شام بود.<sup>۱</sup>

### وضع تأسف بار جامعه اسلامی در عهد اموی

«درباره وضع تأسف بار جامعه اسلامی در عهد اموی کافی است به این سخن «جرجی زیدان» توجه کنیم که می گوید:

«مسیحیان در زمان بنی امیه به مسجد می آمدند و کسی متعرض آنها نمی شد. اخلط - شاعر مسیحی عرب - بدون اجازه در حال مستی صلیب به گردن نزد عبدالملک بن مروان می آمد و کسی هم به او ایرادی نمی کرد؛ زیرا به بهتر طریزی در هجو انصار و یاران پیغمبر شعر می گفت!»<sup>۲</sup>

در تاریخ آمده که: فردی مسیحی به نام «بطریق یوحنا دمشقی» با پدرش در قصر عبدالملک بن مروان اقامت داشت. وی که از پیشقراولان مبارزه با فرهنگ اسلامی به شمار می رفت و از القای هیچ گونه شبهات و اکاذیبی در میان مسلمانان دریغ نمی ورزید، کتابی برای مسیحیان تألیف کرد که آنها را

۱. امویان؛ نخستین دودمان حکومتگر در اسلام: ۵۷.

۲. تاریخ تمدن اسلامی: ۷۴۵.

در مقابل تبلیغ‌های مسلمانان، مسلح می‌ساخت.<sup>۱</sup>  
وی از مروّجان اصلی داستان جعلی عشق و دلدادگی پیامبر ﷺ به دختر  
عمّه خود زینب بنت جحش بود!

برخی از خلفای اموی در صدد بودند که با استمداد از آنچه اهل کتاب  
می‌گویند یا آنان در دهانشان می‌گذارند یا بر اساس مصالحه‌ای که صورت  
گرفته بود، تلاش داشتند تا چنین وانمود کنند که نام آنان در کتاب‌های آسمانی  
پیشین آمده است؛ چرا که این مسئله نقش مهمی در مشروع نشان دادن  
حکومت آنان داشت و به علاوه نوعی قضای الهی را نیز در روی کار آوردن  
فلان خلیفه مطرح می‌کرد.<sup>۲</sup>

از یوسف نامی که یهودی مسلمان شده بود، نقل شده که: خلافت عبدالملک  
را پیشگویی کرده بود.<sup>۳</sup> وهب بن منبه نیز عمر بن عبدالعزیز را مهدی امت  
شمرده<sup>۴</sup>!

### ترویج شعر و تبلیغ از مسیحیت

با توجه به مطالبی که علمای اهل تسنن در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند،  
مطلب قابل توجهی را درک می‌کنیم که:  
شعر و شاعری نه تنها توانسته است مسلمانان را از روی آوردن به قرآن و  
گفتارهای پیامبر اکرم ﷺ جلوگیری کند و نه تنها توانسته است  
شراب‌خواری، فساد، فحشاء و دور شدن از دین را برای مردم به ارمغان

۱. ترات الإسلام: ۲۷۵/۱ به نقل از الاسرائیلیات وأثرها فی کتب التفسیر: ۴۲۹.

۲. تاریخ سیاسی اسلام: ۷۳۵/۲ و ۷۳۶.

۳. تاریخ الخلفاء: ۲۴۳.

۴. همان: ۲۶۳.

۵. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۸۱.

آورد؛ بلکه آنان را به سوی مسیحیت نیز سوق داده و برای مسیحی شدن مسلمانان دامی بزرگ گسترده است.

با توجه به این مطلب، درمی یابیم که چرا شاعران مسیحی در دربار معاویه و دیگر امویان از احترام و بزرگداشت مهمی برخوردار بوده اند؟! و چرا آنان در دربار خلیفه مسلمانان! جایگاهی بزرگ داشتند؛ به گونه ای که گاهی در تدبیر سیاست کشور مسلمانان! از نقش مهمی برخوردار بودند!

اول کسی که مسیحیان را به کار گماشت و آنان را مأمور به انجام کارهای حکومتی نمود، عمر بود.

ابوزبید که یکی از شراب خواران و هم پیاله گان ولید بود، از طرف عمر مأمور شد تا زکات قبیله اش را جمع آوری نماید. با این که ابوزبید مسیحی بود به گفته «الاستیعاب» برای جمع آوری زکات قبیله اش از سوی عمر مأمور شد. عمر با این کار راه را برای آیندگان در بکار گماردن مسیحیان و افراد خارج از دین باز کرد؛ به گونه ای که در زمان عثمان چندین نفر از مسیحیان در کارهای حکومتی دارای منصب و مقام بودند. وقتی که مسیحیان در دستگاه حکومت دارای جایگاهی شدند به ترویج شعر پرداختند تا به این وسیله از توجه مردم به قرآن کاسته شود و این، همان چیزی بود که از قبل رسول اکرم ﷺ آن را پیشگویی کرده بودند.

آنان ترویج شعر را دستاویز قرار داده و به وسیله آن مردم تحریک به شراب خواری و روی گرداندن از دین تشویق می کردند و به این وسیله نه تنها باعث تضعیف روحیه مردم می شدند، بلکه از گرایش دیگران به اسلام نیز جلوگیری می کردند.

همان گونه که خواهیم گفت عمر - بنا به روایت ابن شهاب - نامه ای به ابوموسی نوشت و در آن نامه نوشت: به آنان فرمان بده تا شعر روایت کنند که

راهنمای اخلاق والاست!<sup>۱</sup>

به این ترتیب تشویق به شعر از زبان عمر شروع شد و در زمان معاویه رواج یافت و پس از او سایر امویان در ترویج شعر مبالغه می‌کردند.

«نویسنده» «الاستیعاب» درباره ولید می‌نویسد: میان اهل عمل شکی نیست که آیه شریفه «اگر فاسقی برایتان خبری آورد، درباره آن تحقیق کنید»<sup>۲</sup> در حق ولید نازل شده است.<sup>۳</sup>

همچنین از ابن عباس منقول است که آیه شریفه «آیا آن کس که مؤمن است، چون کسی است که فاسق است؟ برابر نیستند»<sup>۴</sup> در شأن ایمان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و درباره فسق ولید نازل شده است و در این باب داستانی نقل می‌کند.<sup>۵</sup>

نویسنده «الإصابة» درباره ابوزبید می‌نویسد که در زمان جاهلیت نزد دایی‌های خود در میان بنی تغلب می‌زیست و در دوران اسلام آن‌گاه که ولید ولایت جزیره و سپس کوفه را داشت، همراه او بود.<sup>۶</sup>

ابن قتیبه درباره اش می‌نویسد که ابوزبید هرگز مسلمان نگشت و همچنان بر مسیحیت ماند تا از دنیا رفت. مرزبانی می‌گوید که او عمری دراز یافت و یک صد و پنجاه سال زندگی کرد و اسلام را درک نمود، اما مسلمان نگشت و تا زمان حکومت معاویه زنده بود.<sup>۷</sup>

۱. کنز العمال: ۳۰۰/۱۰.

۲. سوره حجرات، آیه ۶.

۳. الاستیعاب: ۶۳۲/۳.

۴. سوره سجده، آیه ۱۸.

۵. الاستیعاب: ۶۳۳/۳.

۶. الإصابة: ۸۰/۴.

۷. همان.

هرچند طبق گفته صریح قرآن و به نص حدیث، ولید فاسق و به گفته بیشتر مورخان ابوزبید مسیحی بود، عمر مصلحت عمومی (!) را در آن دید که ولید را امیر جزیره کند و - به گفته ابن حجر - «ابوزبید را برای گردآوری زکات قبیله اش منصوب نمود و جز او هیچ مسیحی را به کار نگرفت.»<sup>۱</sup> در این هنگام عمر فرمانی صادر کرد و - به روایت ابن شهاب - نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشت که «به اطرافیان خود فرمان بده تا قواعد عربی بیاموزند که راهنمای سخن درست است و به آنان فرمان بده تا شعر روایت کنند که راهنمای اخلاق والاست.»<sup>۲</sup>

روایت شعر، سنتی عربی بود که اسلام بدان چندان توجهی نکرد و نه کتاب خدا شعر و شاعران را ستود و نه سنت به آن تعلق خاطر چندانی نشان داد. منقول است که رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت، پس از من بر ائمتم برهه‌ای خواهد آمد که در آن اموال به ناروا گرفته و خون‌ها ریخته می‌شود و شعر جای قرآن را می‌گیرد.<sup>۳</sup>

اینک در برابر دعوت به روایت شعر و خبر دادن از غیب و اقامه حجّت هستیم و اشاره به برهه‌ای که شعر جای قرآن را می‌گیرد. در سایه سار دعوت به روایت شعر و نقل آن، قبیله بنی تغلب که نکوهیده رسول خدا ﷺ بودند، مسیحیان حیره که تا دوران خلافت عباسیان همچنان بر مسیحیت باقی ماندند، کاروان‌های اسپران قیساریه که معاویه آن‌ها را به پایتخت خلافت فرستاده بود و دیگر دایره‌های بستن راه خدا قرار گرفتند.

در دوران عثمان با از بین رفتن برخی موانع و با امارت ولید بر کوفه، دایره نفوذ مسیحیت گسترش یافت و در این دوران بود که با مسیحیان حیره ارتباط

۱. همان.

۲. کنز العمال: ۳۰۰/۱۰ به روایت از ابن الأثیر.

۳. همان: ۱۸۷/۱۱ به روایت از دیلمی.

برقرار گشت و کاروان‌های آنان منطقه را زیرپا نهادند و شعر دَیْر که در تأثیر پنهان بر فرهنگ عقلی دستی داشت رواج یافت. پس از آن نوبت به شعر شراب رسید که به صراحت خواستار دل‌کندن از اسلام و رها کردن آن بود.

بعضی از این موارد را در کتاب دیگرمان با عنوان «الإنحرافات الکبری» آورده‌ایم که خواستاران دریافت ریشه‌های این برهه را به آن ارجاع می‌دهیم. در فضای شعر دیر و شعر شراب، ولید بن عقبه امیر کوفه و ابوزبید ندیم او، ارزش‌های اخلاقی را زیر پا له می‌کردند.

نویسنده «الاستیعاب» در این باره می‌نویسد که اخبار شراب‌خوری ولید و هم‌پالگی او با ابوزبید بسیار مشهور است.<sup>۱</sup>

بسیاری از مورخان و محدثان نقل کرده‌اند که ولید در حالی که مست بود، نماز صبح را با جماعت در مسجد خواند و پس از بجا آوردن چهار رکعت، از مأمومین پرسید که آیا می‌خواهند باز برایشان بخواند؟<sup>۲</sup>

همین مسأله عامل نخستین قیام بر ضد عثمان بن عفان گشت که خلیفه با عزل ولید و قربانی کردن او خود را نجات داد، لیکن شعر همچنان پایدار ماند و گسترش یافت و شعر شراب به شعر عاشقانه و سپس شعر هرزگی تبدیل شد و در دوران معاویه، ادبیات عرب به اوج خود رسید و شعر هرزگی که در دامن سیاست حزب حاکم پرورده شده و در پی ترویج نزاع‌های قبیله‌ای و تقویت جلوه‌های تعصب عربی بود، پدیدار شد.

امویان در ترویج شعر مبالغه می‌کردند و گاه برای یک بیت شعر و یا نکته‌ای ادبی صدها و هزاران دینار می‌بخشیدند. مردم نیز به شعر و نقل آن و گزارش جنگ‌های عرب پرداختند و بدین ترتیب اموال بسیاری به دست آوردند.

۱. الاستیعاب: ۳/۶۳۳.

۲. همان.



نفوذ شعر و ادبیات به جایی رسید که حتی بسیاری از عالمان در مجامع علمی به هنگام بحث در مسائل عقلی و برای اثبات نظر خود، به شعری یا ضرب‌المثلی، استشهاد می‌کردند.

در این دوران شعر منفی و بازدارنده راه خدا، در شب فتنه‌ها راه خود را می‌گشود و شاعران، شتابان به مرکز رهبری نزدیک می‌شدند. از این شاعران می‌توان اخطل را نام برد که در حیره زاده شد و از بنی تغلب و مانند بیشتر اعضای قبیله‌اش مسیحی بود. هنگامی که یزید بن معاویه خلیفه گشت، او را نزد خود خواند و ارجمندش داشت. دیگر خلفای پس از یزید نیز او را گرمی می‌داشتند و از نعمت‌های دنیوی فراوان برخوردارش می‌کردند؛ به ویژه عبدالملک مروان او را بر دیگر شاعران ترجیح می‌داد و صله‌های فراوان به او می‌بخشید.<sup>۱</sup>

از شاعران این جریان می‌توان اعشی را نیز نام برد که مسیحی بود و هر جا می‌رفت شعرش مورد استقبال قرار می‌گرفت.<sup>۲</sup>

فرهنگ فتنه چندان گسترش یافت و مسیحیان در دوران امویان به چنان جایگاهی دست یافتند که بی‌آنان تدبیر سیاست دشوار می‌نمود. گروهی از اینان متولّی گردآوری خراج شدند و بسیاری از آنان نزد خلفا جایگاه بلندی یافتند.<sup>۳</sup>

از زیر پوستین فتنه که با کمک شعر، شراب و هرزگی به سوی فضای بی‌حدیث پیش می‌رفت، آرای زندیقان و مسیحیان که ریشه همه این آرا بود، بیرون آمد<sup>۴</sup> و آرای مرجئه بر زبان یحیای دمشقی که پدرش یار و یاور عبدالملک

۱. تاریخ الأدب العربی: ۲۰۵/۱.

۲. همان: ۲۳۸.

۳. همان: ۲۵۶.

۴. الحضارة الإسلامية: ۶۵/۲.

بن مروان بود، جاری شد. این یحیی خود کتابی در فضائل مسیحیت نوشته بود. اتفاقاً نبود که آرای یحیای دمشقی نزد مرجئه و قدریه شام منتشر شد. در این طوفان بود که اوضاع کهن و جهان قدیم به تدریج آشکار گشت و ثروت قدرت بی‌مانندی یافت و آسیای آن هر ارزشی را له کرد و همه چیز قربانی مال گشت و در پی تحصیل آن دولتمردان هر حربۀ نادرستی را به کار گرفتند و بر یکدیگر پیشی جستند.

در پایان این حرکت، شاعرانی پدیدار شدند که هر آن‌چه را دینی بود تحقیر می‌کردند و آشکارا و جسورانه و به گونه‌ای که در هیچ دورانی سابقه نداشت نظرات خویش را عرضه می‌کردند. ابوالعلائی معری شاعر (۳۶۳-۴۴۹) در شام با استناد به دیدگاهی عقلی‌گرایانه، به هر آن‌چه دینی بود حمله می‌برد و چنین می‌سرود: «ای گمراهان؛ به خود آید، به خود آید که دیانت شما جز نیرنگ گذشتگان نیست که می‌خواستند بدان وسیله حطام دنیا را گرد آورند. آنان از بین رفتند و سنت لئیمان مُرد.» (!)

همو می‌گوید: «مردمان پی در پی به فساد نزدیک شدند و همه ادیان در گمراهی یکسان هستند».<sup>۱</sup> آن‌گاه نوبت به ابن راوندی (متوفای ۲۹۳) رسید تا بگوید که ما در سخنان اکثم به صیفی آن‌چه را که زیباتر از قرآن است، می‌یابیم.<sup>۲</sup> همچنین درباره ابوالعلائی معری گفته‌اند که به معارضه با قرآن برخاست و کتابی به نام «الفصول والغایات فی محاذاة السور والآیات» پرداخت و هنگامی که به او گفتند که این نوشته‌ها خوب است اما شیرینی آیات قرآن را ندارد، پاسخ داد که: «بگذارید چهارصد سال در محراب‌ها بر زبان‌ها جاری شود و صیقل یابد، آن‌گاه بنگرید که چگونه است».<sup>۳</sup>

۱. همان: ۱۳۷.

۲. همان: ۱۳۹.

۳. همان: ۱۴۰.

بدین ترتیب پیشگویی غیبی رسول خدا ﷺ با قوت یافتن شعر آن‌گاه که ولید دژها را گشود و مسیحیان حیره به جزیره پانهادند تا مسیحیان تغلب را در آغوش کشند، تحقق یافت. سپس شعر دیر و به دنبال آن شعر شراب و شعر هرزگی رواج یافت و با یاد کردن جنگ‌های قدیم عرب و فضایل امویان و ترویج ارزش‌های جاهلی، راه خود را به سوی کرسی خلافت گشود و در میدانی که حدیث در آن حضور نداشت، در نتیجه فشارهای سیاسی، تصوّف پا گرفت و در مقابل این جریان زندقه و تعالیم مرجئه و دیگران پدیدار شد و در میان این کشاکش مسیحیان بر گردآوری خراج نظارت می‌کردند و هر کسی خواستار وزارت بود، می‌بایست بدانان نزدیک شود<sup>۱</sup> و زیر این خاربن همگان برای بدست آوردن اموال به جان یکدیگر افتادند و شاعران اباحی و بستن راه خدا، به صورت بی‌سابقه‌ای جنگ بر ضد دین و قرآن را اعلام کردند.<sup>۲</sup>

### قصه خوانی تمیم داری و ترویج مسیحیت

دانشمندان یهودی و مسیحی به قصه‌گویی در مساجد می‌پرداختند و علمای مسیحی در ضمن داستان‌سرایی به تبلیغ مسیحیت می‌پرداختند. «عالمان اهل کتاب این نقش خود را در سایه بخشنامه رسمی حکومت انجام دادند و مساجد مسلمانان را و مهمترین آن‌ها - یعنی مسجد رسول اکرم ﷺ - در مدینه را به اشغال خود درآوردند تا مردم را با بیان قصه‌هایی از سرگذشت بنی‌اسرائیل و هر چه باب طبع مردم و با اهداف خودشان نیز سازگار بود، مشغول کنند.<sup>۳</sup>

۱. همان: ۱۲۷/۱.

۲. از ژرفای فتنه‌ها: ۴۱۸/۱.

۳. الصحيح من سيرة النبي الأعظم: ۱۲۲/۱ - ۱۲۴ (با تلخیص).

تمیم‌داری - مسیحی تازه مسلمان شده - که در نظر خلیفهٔ دوم بهترین مردم مدینه به شمار می‌آمد! از عمر خواست تا به قصه‌گویی پردازد. عمر به او اجازه داد و او روزهای جمعه در مسجد رسول خدا ﷺ برای مردم قصه می‌گفت.<sup>۲</sup> عمر خود نیز در مجلس تمیم می‌نشست و به قصه‌های او گوش می‌داد!<sup>۳</sup> در واقع، مهمترین دلیل پیوند قصه‌سرایی با اسرائیلیات همان است که تمیم‌داری - مسیحی مسلمان شده - اولین بار قصه‌خوانی می‌کند و کعب الأحبار - یهودی تازه مسلمان - نیز در شامات همین شغل را دارد؛ حتی فرزند همسر وی از شوهری دیگر - یعنی تبیع بن عامر که نزد کعب الأحبار پرورش یافته و کتب آسمانی را خوانده بود - برای اصحاب قصه‌خوانی می‌کرد! محققان به این امر تصریح کرده‌اند که جریان قصه‌خوانی در صدر اسلام، حرکتی متأثر از فرهنگ اهل کتاب بود و برای قرن‌ها، مایه‌های اصلی آن قصصی بود که اهل کتاب از انبیاء و مانند آن‌ها روایت می‌کردند. حرکت قصه‌خوانی، فرهنگی را در کنار فرهنگ اسلامی قرار داد و با وجود مخالفت برخی از عالمان دین و متأسفانه با حمایت برخی از خلفا و محدثان، توانست در عمق جامعه نفوذ کند و اثرهای مصیبت‌باری را بر فرهنگ اسلامی بگذارد.<sup>۴</sup>

دکتر مصطفی حسین می‌نویسد: «فضای حاکم بر شام بعد از فتوحات اسلامی، نقش مهمی در اشاعهٔ اسرائیلیات به فرهنگ اسلامی ایفا می‌کرد و فردی چون تمیم‌داری - که از مسیحیان تازه مسلمان بود - نقش بسزایی در این

۱. الإصایة فی تمییز الصحابة: ۲۱۵/۱.

۲. همان: ۱۸۳/۱ و ۱۸۴ و ۱۸۶. نیز بنگرید به سایر منابع در پاورقی «الصحیح من سیرة النبی الأعظم: ۱۲۴/۱».

۳. القصاص والمذکرین: ۲۹.

۴. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۶۳.

حرکت (ترویج اسرائیلیات) داشت؛ چرا که او با وجود آن که در اصل مسیحی بود، اما تأثیر فرهنگ اسرائیلی بر شخصیت و روایات وی امری است که بر هیچ محقق پویشیده نیست؛ بخصوص داستان «جسّاسه» او که راویان به دروغ و ناروا آن را به پیامبر اسلام ﷺ نسبت داده‌اند.<sup>۱</sup>

دکتر احمد امین نیز دربارهٔ وضعیت شام بعد از ظهور اسلام می‌گوید: «در شام عدّه بسیاری مسیحی بودند که دین خود را رها نکرده، تن به جزیه می‌دادند. گروهی هم اسلام را پذیرفتند و مایهٔ علمی خود را که از کیش عیسوی اندوخته بودند، داخل اسلام کردند. مساجد برابر و در کنار کلیسا دایر شده بود. اختلاط مسلمانان با مسیحیان بسرعت انجام گرفت»<sup>۲</sup>.

به این ترتیب شام را می‌توان بحق «سرزمین سبز اسرائیلیات» نامید. معاویه پس از تکیه بر اریکهٔ قدرت، تعدادی از مسیحیان را به عنوان مقرّبان و مشاوران خود برگزید، که از آن میان می‌توان به «سرجون» دبیر و نویسندهٔ مخصوص دربار، «ابن آثال» پزشک مخصوص دربار و «اخطل» شاعر دربار اموی اشاره کرد.

معلوم است که اینان کسانی نبودند که دست از اعتقادات و افکار مسیحی خود شسته باشند؛ بلکه آن‌ها به دربار اموی نفوذ کرده و آن را مطابق نظر خود شکل می‌دادند.<sup>۳</sup>

مورخان در بیان سوابق و مراوده‌های این مسیحیان با معاویه، نکته‌های فراوانی را به ثبت رسانده‌اند که به گوشه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. سرجون بن منصور رومی: دربارهٔ وی گفته‌اند که او نویسنده و حافظ

۱. الإسرائیلیات فی التراث الإسلامی: ۷۹ و ۸۰.

۲. فجر الإسلام: ۱۸۹.

۳. معالم المدرستین: ۵۰/۱ و ۵۱.

اسرار معاویه بود که پس از مرگ معاویه نیز در خدمت یزید بود.  
در کتاب «الأغانی» آمده است که یزید با سرجون مسیحی به باده‌گساری  
می‌نشست و همو بود که هنگام رسیدن خبر مسلم بن عقیل، فرمانروایی ابن زیاد  
بر کوفه را به یزید توصیه کرد.<sup>۱</sup> فرزند او نیز امر کتابت را برای عبدالملک بن  
مروان عهده‌دار بود.<sup>۲</sup>

۲. ابن آثال: به گفته مورّخان وی طبیب مسیحی دربار معاویه و پزشک  
مخصوص او در دمشق بود.  
احمد امین می‌گوید: معاویه از او بسیار تفقّد می‌کرد و به او عقیده داشت و  
همیشه با وی گفت‌وگو می‌کرد.<sup>۳</sup>

یعقوبی نیز در تاریخ خود می‌نویسد: «معاویه برای اولین بار «ابن آثال»  
مسیحی را مأمور دریافت خراج سرزمین «حمص» کرد؛ در صورتی که قبل از  
او هیچ خلیفه‌ای مسیحیان را به چنین مأموریتی نمی‌گماشت».<sup>۴</sup>  
۳. اخطل: وی شاعر مسیحی دربار معاویه بود.

جاحظ درباره علّت تقرّب او به دستگاه اموی می‌نویسد: «معاویه  
می‌خواست انصار را خوار کند؛ چرا که اکثرشان اصحاب علیّ بن ابی  
طالب علیه السلام بودند و در خلافت مخالف نظر معاویه بودند. فرزندش یزید از  
کعب بن جعیل خواست که انصار را هجو کند و او خودداری کرد و گفت: یک  
غلام نصرانی را معرفی می‌کنم که زبان گاو دارد و از هجای آنان ابایی ندارد،

۱. الأغانی: ۶۸/۱۶ به نقل از معالم المدرستین: ۵۰/۲، نیز بنگرید به «تاریخ طبری: ۲۲۸/۳ و ۲۳۹، و الکامل  
فی التاریخ: ۱۷/۴».

۲. التنبیه والاشراف: ۲۶۱ به نقل از: معالم المدرستین: ۵۰/۲.

۳. فجر الإسلام: ۱۶۲.

۴. تاریخ یعقوبی: ۲۲۳/۲.

پس اخطل را معرفی کرد».<sup>۱</sup>

در «الأغانی» نیز درباره او آمده است: او کافری مسیحی بود که مسلمانان را هجو می‌کرد و وقتی می‌آمد پوششی از خز داشت و زنجیری از طلا - که در آن صلیبی طلایی بود - در گردنش بود و در حالی که از محاسنش شراب می‌چکید، در این حال بدون اجازه بر عبدالملک بن مروان وارد می‌شد. او ندیم یزید بود و با وی به باده‌گساری می‌نشست. همچنین شعری سروده بود که بر در مسجد کوفه آویخته بودند.<sup>۲</sup>

محقق دیگری درباره او می‌نویسد: «در اشعار او شواهدی دیده می‌شود که نشان می‌دهد بعضی از عادات بت‌پرستی قدیمی عرب در دوره اموی باقی بود. نیز از آن اشعار معلوم می‌شود که افراد این سلسله چه اندازه تسامح دینی داشتند ...

اخطل کسانی را که دین پدران خود را از مسیحیت و بت‌پرستی ترک کرده و به خاطر نزدیکی به صاحبان قدرت تغییر دین داده بودند، سخت سرزنش کرده است. عالیتین شعرهای وی آن‌هاست که در مدح امویان گفته است. با وجود استهزایی که به مسلمانان می‌کرد، عبدالملک از او حمایت می‌کرد».<sup>۳</sup>

این شواهد گواه روشنی است بر این که شام و دربار معاویه به محل تجمع مناسبی برای تمام طیف‌ها و قطب‌هایی تبدیل شده بود که در یک هدف، مشترک بودند و آن هدف، چیزی نبود جز خشکاندن ریشه‌های درخت تنومند اسلام و تلاش در جهت مبارزه با ارزش‌های اسلامی.

معاویه که برای رسیدن به اهداف سیاسی خود، به کارگیری هر وسیله‌ای را

۱. البیان والتبیین: ۸۶/۱ به نقل از معالم المدرستین: ۵۰/۲.

۲. الأغانی: ۲۲۹/۸ و ۳۲۱ و ج: ۶۸/۱۶ به نقل از معالم المدرستین: ۵۰/۲ و ۵۱.

۳. انتقال علوم یونانی به عالم اسلام (دلیس اولیری): ۲۱۶.

مجاز می‌شمرد، از روایات جعلی و ساختگی علمای یهود و مسیحی تازه مسلمان شده (یا به ظاهر مسلمان شده) و سایر جاعلان حدیث و هواپرستانی که در ظلّ عنایت و مواهب وی به سر می‌بردند، نهایت بهره را برد.<sup>۱</sup>

### تمیم داری در دوره حکومت عمر

ابوریّه می‌نویسد: «عمر بن خطاب نسبت به تمیم بسیار احترام به جای می‌آورد و از او با عبارت «خیر أهل المدینه»<sup>۲</sup> (بهترین فرد مدینه) یاد می‌کرد. این درست در هنگامی بود که افرادی چون حضرت علی علیه السلام و بزرگان صحابه حضور داشتند.

بعدها وقتی که به فرمان خلیفه دوم، مردم به طبقات گوناگون تقسیم شدند، تمیم در کنار اهل بدر قرار گرفت که در شمار محترمتترین یاران پیامبر بودند و از همه بیشتر حقوق می‌گرفتند.

همچنین هنگامی که او دستور داد تا نمازهای نافله و مستحبّ ماه رمضان به جماعت خوانده شود (سال چهاردهم هجری)، دو نفر را به امامت جماعت منصوب داشت که یکی از آنها تمیم داری - راهب و عالم نصرانی سابق و تازه مسلمان شده - بود.

او با لباسی که به هزار درهم خریده بود، در نهایت جلال و تزیین به نماز جماعت حاضر شده، بر مسلمانان امامت می‌کرد.<sup>۳</sup> تمیم تا پایان خلافت

۱. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۷۴.

۲. الإصابه: ۴۷۳/۳ به نقل از نقش ائمه در احیاء دین، دفتر ششم: ۸۷. در روایت ذهبی از تمیم به عنوان «خیر المؤمنین» یاد شده است؛ بنگرید به: سیر اعلام النبلاء: ۴۴۶/۲.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۴۷۹/۱۰، تهذیب ابن عساکر: ۳۶۰/۳، سیر اعلام النبلاء: ۴۴۷/۲ به نقل از نقش ائمه در احیاء دین: ۸۷/۶.



عثمان در مدینه بود، ولی بعد از کشته شدن وی به شام رفت و در همانجا - و در سال ۴۰ هجری - از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

ابوریّه می نویسد: «از نکته های شایان توجه آن است که می بینیم تمامی این کاهنان یهودی و مسیحی - تازه مسلمان - و سایر مسلمانان هواپرست، پس از قتل عثمان - و روی کار آمدن علی علیه السلام - به شام روی آوردند.

روشن است که این امر نه برای خدا، بلکه برای کمک به اشاعه فتنه و شعله ور ساختن آتش کینه میان مسلمانان بود تا از این رهگذر پایه های حکومت اموی استحکام یابد و بدین سان آنها نیز بهتر بتوانند کیسه های خود را از بخشش های حکام اموی پر کنند!»<sup>۲، ۳</sup>

### طرفداری حکومت بنی امیه از مسیحیت

رفتار و کردار غیر اسلامی حاکمان اموی و ارتباط آنها با مسیحیان، مخصوص به ولید نبوده است؛ بلکه پیشینیان و پسینیان او نیز همانند او بوده اند و به کمک آنها، توانستند طوق حکومت غصب شده را بر گردن خود بیفکنند.

قبل از ولید نیز هشام آن گونه به مسیحیان ارج نهاد و مقام آنان را بالا برد که خالد بن عبدالله قسری را والی عراق ساخت. او که مسیحی زاده بود ولی نه تنها از مسیحیت، بلکه از یهودیان و حتی زرتشتیان حمایت و پشتیبانی می کرد. در کتاب «امویان...» می نویسد: مدّت کوتاهی پس از خلافت هشام، خالد بن عبدالله قسری از سال ۷۲۴ تا ۷۳۸ م والی عراق شد. در برخی مواقع، وی بر

۱. الاعلام (زرکلی): ج ۲ ص ۷۱ و اسد الغابه: ج ۱ ص ۲۵۶.

۲. أضواء علی السنّة المحمدیّة: ۱۸۲ (پاورقی).

۳. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان های انبیاء در تفاسیر قرآن: ۱۰۳.

ولایت‌های شرقی نظارت کلی داشت؛ اما گویی در برخی مواقع دیگر، خراسان از حوزه حکومت او خارج می‌شده و خلیفه شخصاً و به طور مستقیم والی آنجا را تعیین می‌کرده است.

خانواده خالد در شام، تقریباً از آغاز دوره اموی، خانواده و جبهه‌داری بود و خالد در زمان خلافت ولید، مدتی والی مکه بود. وی همانند هشام، به خاطر تصاحب املاک در عراق و به چنگ آوردن ثروت، انگشت‌نما بود. در سنت خبری و روایی، نگاه‌های خصومت‌ورزانه‌ای به او احساس می‌شود که گاهی او را محارب اسلام و هوادار شدید مسیحیان، یهودیان و حتی زرتشتیان قلمداد کرده‌اند.

نقل است او یک بار، مسیحیت را بر اسلام برتر دانست و برای مادر مسیحی‌اش در پشت مسجد در کوفه کلیسایی بنا کرد. در برخی متون، او را زندیق دانسته‌اند، عنوانی که با گرایش‌های مانوی و حتی ملحدانه پیوند خورده، ولی اغلب مورد تردید و مجادله بوده است.

گویند: دل‌بستگی او به خاندانش آن قدر زیاد بود که حتی حاضر می‌شد اگر خلیفه امر نماید کعبه را تخریب کند. وقتی که والی مکه بود، نوشته‌اند که او برای زائران، جداگانه منبع آبی فراهم کرده بود تا با این وسیله چاه مقدس زمزم را خوار و آب آن را تلخ شمارد و اعلام کرد این آب که او تهیه کرده، به دستور نماینده خدا (خلیفه) بوده است!<sup>۱</sup>

در «نهایة الإرب» می‌نویسد: مادر خالد کنیزی مسیحی - رومی بود که پدرش او را به اسیری گرفته و خالد از او متولد شده بود. اسد برادر خالد هم از همین زن بود و او مسلمان نشد و چون مُرد، خالد برای او و برگور او کلیسایی ساخت که مردم در این مورد او را سرزنش کردند و فرزدق این ابیات را سرود:

۱. امویان؛ نخستین دودمان حکومت‌گر در اسلام: ۹۹.

«خدای رحمان پشت مرکوبی که از دمشق خالد را برای ما آورد درهم شکند، چگونه کسی که مادرش دینی دارد که معتقد است خداوند یکتا نیست می‌خواهد برای مردم امامت کند؟ برای مادرش کلیسایی برپا می‌سازد که مسیحیان در آن هستند و از کفر مناره‌ مسجدها را ویران می‌سازد».

خالد دستور داده بود مناره‌های مساجد را ویران کنند و سبب آن بود که شاعری شعری به این مضمون سروده بود:

«ای کاش؛ زندگی من همراه مؤذنان بود که آن‌ها می‌توانند هر کس را بر پشت بام‌هاست ببینند، یا ایشان اشاره می‌کنند یا عشوه‌گران نمکین به آنان اشاره می‌اندازند».

و چون این شعر به اطلاع خالد رسید به این بهانه دستور داد مناره‌های مساجد را ویران کنند. و چون به خالد خبر رسید که مردم او را برای این‌که کلیسا و صومعه‌ای برای مادرش ساخته است سرزنش می‌کنند، گفت: خداوند دین و آیین ایشان را - اگر از دین و آیین شما بدتر است - لعنت کند و این سخن را به عنوان پوزش خواهی می‌گفت.

و حکایت شده است که او می‌گفته است: جانشین و خلیفه‌ شخص در خانواده‌اش محترم‌تر از فرستاده‌ اوست، و منظورش این بود که هشام از رسول خدا ﷺ برتر است! از این ترهات به خدا پناه می‌بریم.<sup>۱</sup>

از حجاج بن یوسف نیز همین کلام در رابطه با عبدالملک و رسول خدا ﷺ نقل شده است.

«خالد بن عبدالله قسری - که بر عراق و منطقه شرقی حکومت می‌کرد - سیاست حجاج بن یوسف را پیش گرفت.

خالد مردی عامی بود و - به طوری که نوشته‌اند - حتی قرآن را هم درست

نمی‌دانست! روزی به هنگام خواندن خطبه، آیه‌ای را غلط خواند و درماند. مردی از دوستان او از تیره تغلب برخاست و گفت: امیر؛ کار را بر خود آسان گیر، هیچ مرد عاقلی را ندیدم که قرآن را از بر بخواند. از بر کردن قرآن کار احمقان است!

خالد گفت: راست گفתי<sup>۱</sup>.

ستمکاری خالد در عراق بدانجا رسید که هشام ناچار او را از کار برکنار کرد.<sup>۳</sup>

### دشمنی خالد با اهل بیت علیهم‌السلام و مردم عراق

میرد در «الکامل» نقل کرده است: خالد بن عبدالله قسری هنگامی که حاکم عراق شد در منبر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را سب می‌کرد و می‌گفت: «اللّٰهُمَّ ... علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، صهر رسول الله علی ابنته و ابا الحسن و الحسین»، پس از این به طرف مردم توجه می‌کرد و می‌گفت: آیا این محترمانه نیست؟!<sup>۴</sup>

این کلام دشمنی او را با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و خاندان حضرت، ظاهر می‌سازد.

۱. ابوالفرج اصفهانی: ۶۰/۱۹ به نقل از تاریخ تمدن اسلامی: ۸۰/۴.

۲. نه تنها خالد بلکه بعضی از خلفاء بنی‌امیه حرف زدن را نیز درست یادداشتند.

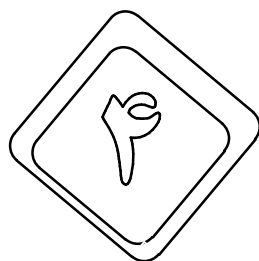
از عجائبی که در این مورد نقل شده این است که ولید بن عبدالملک مروان در مکالمات و محاورات خود بسیار غلط و اشتباه حرف می‌زد، وی روزی در هنگام خلافت خود نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جسارت کرد و گفت: «إِنَّهٗ كَانَ لَصَٰٓءَٔٓ اِبْنِ لَصَٰٓءَٔٓ» و لَصَٰٓءَٔٓ را با جرّ خواند. مردم از وی بسیار تعجب کردند و گفتند: نمی‌دانیم به کدام یک از این دو موضوع خنده کنیم؛ از نسبتی که او به علی بن ابی طالب علیه‌السلام داد، و یا از این که وی کلمه «لَصَٰٓءَٔٓ» را مجرور تلفظ کرد. (معاویه و تاریخ: ۱۴۷)

۳. تاریخ تحلیلی اسلام: ۲۱۸.

۴. معاویه و تاریخ: ۱۴۷.

ولید و عامل او خالد بن عبدالله قسری دشمنی خاصی با مسلمانان عراق داشتند. یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: «ولید ضمن نامه‌ای به خالد بن عبدالله قسری عامل خود بر حجاز دستور داد که هر کس را از مردم دو عراق در حجاز است بیرون کند و نزد حجاج بن یوسف فرستد. پس خالد، عثمان بن حیّان مرّی را به مدینه فرستاد تا هر کس را از مردم دو عراق در مدینه باشد اخراج کند و او هم همه آنان و بستگانشان را در غل جامعه نزد حجاج فرستاد و بازرگان و غیر بازرگانی باقی نگذاشت و اعلام کرد که هر کس عراقی را جای دهد در امان نیست، و به او خبر نمی‌رسید که یک نفر عراقی در خانه کسی از مردم مدینه است مگر آن‌که او را بیرون می‌کرد.»<sup>۱</sup>

کارگزاران بنی‌امیه، کلیسا می‌ساختند، قرآن خواندن از حفظ را کار احمقان می‌شمردند و مناره مساجد را به قول فرزدق شاعر به خاطر کفرشان ویران می‌ساختند، خانه خدا را به آتش می‌کشیدند، آثار پیامبر اسلام ﷺ را نابود می‌نمودند و تا می‌توانستند احکام دین را تغییر می‌دادند، باز هم خود را خلیفه خدا می‌پنداشتند و ملت هم بدون فکر و اندیشه آنچه را آنان می‌گفتند می‌پذیرفتند!! آیا کسانی که این‌گونه‌اند، از شعور دینی برخوردارند؟!



دو راهکار اساسی دشمنان



## ۱- فرقه سازی در میان مسلمانان

کسانی که با تاریخ یهود آشنا هستند و از دشمنی آنان با آیین اسلام آگاهی دارند، می دانند که آن‌ها با هر وسیله‌ای که می توانستند به مبارزه با مسلمانان برخاسته و از هر وسیله‌ای که در اختیار داشتند به مقابله و ستیز با اسلام می پرداختند؛ تا نه تنها از پیشرفت آن در میان یهود و سایر ادیان دیگر جلوگیری کنند، بلکه آن را ریشه کن ساخته و توان و قدرت سیاسی و نظامی شکست خورده خود را سامان داده و حتی بر ملت‌های غیر یهودی نیز سروری می کنند!

بر اساس این قدرت طلبی، نیرنگ‌ها و حيله گری‌های گوناگونی را مرتکب می شدند تا شاید به آرزوهای دیرینه خود رسیده و کینه‌های درون سینه‌های خود را مرحم گذارند.

یکی از حيله گری‌های آنان - که باز مینه سازی‌های مناسب انجام می دادند - ایجاد تفرقه اعتقادی میان مسلمانان بود.



مسیحیان نیز در فرقه‌سازی میان مسلمانان دست داشتند و به تفرقه‌افکنی و ایجاد اختلاف‌های عقیدتی میان آنان می‌پرداختند.

هدف یهود و مسیحیت از این برنامه، دو کار بسیار مهم بود:

۱- با ایجاد اختلاف، تفرقه و گرو‌سازی در میان مسلمانان، نه تنها قدرت آنان از دست‌شان می‌رفت، بلکه با انجام این نقشه، مسلمانان را در اصل دین و اساس اسلام به شک و تردید گرفتار می‌ساختند.

ایجاد شک و تردید در میان مردم، حربه‌ای بود که یهود نه تنها از صدر اسلام، بلکه قبل از ظهور اسلام و پیش از بعثت رسول گرامی اسلام ﷺ آن را بکار می‌بردند؛ تا پس از ظهور اسلام، مردم با شک و تردید بلکه با دیده انکار به آن بنگرند.

۲- با فروپاشی یگانگی در اعتقادات، نه تنها هماهنگی مسلمانان را در هم می‌شکستند بلکه زمینه چیره‌شدن و غلبه یافتن خود بر آنان را فراهم می‌ساختند.

### حرکت زندیق‌ها در زمان امویان و عباسیان

در کتاب «دولت عباسیان» می‌نویسد: «پیدایش زندیق‌ها در دوران امویان واقع شد و فعالیت آنان در دوران اول عباسی شدت گرفت.

... در حقیقت زندقه حرکتی سیاسی در چارچوب اندیشه دینی منظمی بود که پیروانش را به انتشار مذهب مانوی و محتوای عقیده دینی و میراث فکری آن، به این اعتبار که جایگزین میراث اسلامی - عربی است، دعوت می‌کرد و چه بسا که سیاست در پشت دعوت‌های فلسفی پنهان شده بود؛ همان‌گونه که در ورای مصادره‌های حکومتی و احکام آن مخفی شده بود؛ زیرا زندقه با پوشش فلسفه، خود را پنهان کرده بود و در واقع از برخی جنبه‌ها انقلابی

مجوسی بود که هدفش نابودی حکومت اسلامی و جایگزینی حکومتی ایرانی به جای آن بود.

آشکار است که زندقه حرکتی مانوی بود که بعد از فتوحات اسلامی، از نو در عراق و برخی مناطق ایران جای گرفت. علت انتشار این پدیده، آزادی دینی بود که پیروان ادیان مختلف، بعد از فتوحات از آن برخوردار شدند و به نوعی درگیری فکری و نظری در جامعه منجر شد.<sup>۱</sup> بنابراین پیدایش زندیق‌ها به عنوان یک فرقه از عصر امویان آغاز شده چه آن را مخصوص حرکت مانوی بدانیم یا آن را اعم از حرکت مانوی و غیر مانوی بدانیم.

### جهمیّه

توجه در کلمات علمای اهل سنت و آنچه را که آنان درباره عقاید «جهم بن صفوان» نقل کرده‌اند، انسان را شگفت زده می‌کند که آنان با توجه به افکار فاسد و مخالف دین که «جهم» اظهار می‌نموده، چگونه وی را مسلمان دانسته و فرقه او را فرقه‌ای از فرقه‌های مسلمانان دانسته‌اند؟! و چرا توجه نکرده‌اند که افکار و عقایدی که اساس دین اسلام را به باد می‌دهد و عقاید دینی را از ریشه می‌سوزاند، چگونه می‌توان آن افکار و عقاید فاسد را اندیشه و عقیده دینی دانست؟!

«جهم» صریحاً می‌گفت: هر مسلمانی در باطن می‌تواند مسلمان باشد ولی در ظاهر اظهار به مسیحیت یا یهودیت نماید و خود را مسیحی یا یهودی معرفی نماید! و این کردار و رفتار او هیچ زبانی به دین او نمی‌رساند!

بنابر این گفته، همه مسلمانان می‌توانند دست از اسلام بردارند و به ظاهر

۱. دولت عباسیان: ۷۵.

یهودی یا مسیحی باشند و به همین مقدار که در دل اسلام را قبول دارند اکتفا نمایند!

«جهم» با این ترفندها توانست پیروان عقاید خود را از برخی فرقه‌های باطل دیگر افزایش دهد و افراد زیادی را به سوی عقاید انحرافی خود جذب نماید.

او می‌گفت: همه مؤمنان از نظر ایمان در یک درجه هستند، حتی پیامبران و امت آنها یکسان است. انسان هر عملی را مرتکب شود هرچند گناه و رفتار زشت باشد از ایمان او کاسته نمی‌شود و همه مؤمنان هرچند دارای اعمال متفاوت باشند، از نظر ایمان یکسان هستند!

او با این عقیده انحرافی آزادی و گناه را در میان مردم پرورش داد و با این گفتار مسلمانان را به سوی گناه، پرده‌داری و دست کشیدن از رفتار و کردار پسندیده تحریک نمود! در واقع او با اسم دین، تیشه به ریشه دین زد.

«شهرستانی می‌گوید: <sup>۱</sup> «جهم» با این سخن بر معتزله افزونی یافت که می‌گوید: هر کس شناخت یافت و سپس با زبان انکار کرد، با این انکار کفر نورزیده است؛ زیرا آگاهی و شناخت با انکار از میان نمی‌رود و او همچنان مؤمن است.

به او نسبت می‌دهند که در تعریف ایمان، شطحیات بسیار می‌گفت و به این بسنده نمی‌کرد که ایمان، تنها تصدیق قلبی است بلکه باور او چنین بود که هر کس از سر دل ایمان آورد و سپس شرک هویدا سازد و یا یهودیت و مسیحیت آشکار کند، این‌ها همه او را از ایمان بیرون نمی‌برد!

او می‌گوید: <sup>۲</sup> ایمان، پیمانی قلبی است و اگر مؤمنی بی‌هیچ تقیّه‌ای با زبان

۱. الملل والنحل: ۸۰/۱، بنگرید به مقالات الإسلامیین: ۱۹۸/۱.

۲. الفصل فی الملل و الأهواء والنحل: ۲۰۴/۴.

خود، کفر اعلان کند و بت پرستد و در سرزمین اسلام به یهودیت یا مسیحیت تعهد داشته باشد و صلیب را عبادت کند و در سرزمین اسلام، تثلیث را آشکار سازد و بر همین حال بمیرد، او همچنان مؤمنی است با ایمانی کامل نزد خداوند عزّ و جلّ، دوستدار مقام کبریایی و اهل فردوس!»!

او مرجئه ناب را با این سخن در پی خود کشاند که ایمان نه فزونی می‌گیرد و نه کاستی می‌پذیرد و مؤمنان، همه در ایمان یکسانند.

او می‌گوید: <sup>۱</sup> ایمان، پاره‌پاره نمی‌شود یعنی به پیمان و سخن و کردار تقسیم نمی‌گردد و مؤمنان در داشتن ایمان بر یکدیگر برتری نمی‌یابند و ایمان پیامبران و ایمان امت بر یک سبک و سیاق است؛ زیرا معارف بر یکدیگر فضیلتی ندارند.

او در این که انسان مجبور و بی‌اختیار است، از جبریّه ناب پیروی می‌کرد. اشعری می‌گوید: <sup>۲</sup> از باورهای منحصر به فرد جهم این است که در حقیقت، هیچ فعلی برای کسی نیست مگر برای خداوند یکتا و تنها فاعل اوست و افعال مردم از روی مجاز بدیشان نسبت داده می‌شود، چنان‌که گفته می‌شود: درخت حرکت کرد، فلک چرخید و خورشید غروب کرد، و در حقیقت، این خداوند سبحان است که با درخت و فلک و خورشید چنین می‌کند؛ جز این که خداوند، نیرویی به انسان بخشیده است که فعل در پرتو آن صورت می‌پذیرد و برای او اراده فعل و اختیار جداگانه‌ای برای انجام آن آفریده است، چنان‌که طول را آفریده است و آدمی در پرتو آن طول می‌یابد و رنگ را آفریده است که با آن رنگ می‌پذیرد و رنگین می‌شود.

۱. الملل والنحل: ۸۰/۱، مقالات الإسلامیین: ۱۹۸/۱.

۲. مقالات الإسلامیین: ۳۱۲/۱، الفرق بین الفرق: ۱۲۸، الملل والنحل: ۸۰/۱.

او می‌گوید: <sup>۱</sup> ثواب و عقاب، جبر است؛ چنان‌که همهٔ افعال از سرِ جبر است و هرگاه جبر ثابت شود پس تکلیف نیز جبر خواهد بود. <sup>۲</sup>

### معتزله در عصر امویان

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» می‌گوید: به روزگار حسن بصری مخالفت واصل بن عطای غزال دربارهٔ تقدیر و منزلت میان منزلین، یعنی واسطهٔ میان ایمان و کفر پدید آمد، عمرو بن عبید نیز در این بدعت با او هم‌داستان شد.

حسن آن‌ها را از مجلس خویش براند و آن‌ها نیز به نزد یکی از ستون‌های مسجد بصره عزلت گزیدند که آن‌ها و پیروانشان را معتزله نامیدند؛ زیرا از عقیدهٔ دیگران عزلت گرفته بودند و ادعا می‌کردند که هر کس از مسلمانان فاسق شود نه مؤمن است و نه کافر.

«برون» دربارهٔ پیدایش معتزله گوید: آنچه راجع به پیدایش معتزله و نام‌گذاری آن‌ها به ما رسیده، این است که واصل بن عطای غزال پارسی نژاد با استاد خویش دربارهٔ مؤمن گنه‌کار اختلاف پیدا کرد که: آیا باز هم مؤمن است یا نه؟

واصل می‌گفت: چنین کسی را نمی‌توان مؤمن یا کافر نامید؛ بلکه باید او را در منزلتی میان ایمان و کفر جای داد.

واصل در ناحیهٔ دوردستی از مسجد جای گرفت و عقیدهٔ خویش را برای کسان شرح می‌داد و حسن بصری با اطرافیان خویش می‌گفت: واصل از ما عزلت گرفت. از این رو دشمنان واصل او و پیروانش را معتزله نامیدند.

۱. الملل والنحل: ۸۰/۱.

۲. مرجئه و جهمیّه در خراسان عصر اموی: ۷۹.

به گفته «دوزی»، اطلاعاتی که بدست آمده معلوم می‌دارد که محلّ پیدایش این گروه در عراق یعنی بابل قدیم بوده که در آنجا نژاد سامی با نژاد ایرانی روبرو شد و با یکدیگر آمیزش کردند و پس از مدّتی کعبه علم شد و چیزی نگذشت که مرکز دولت عباسی به شمار آمد.

به عقیده «فون کریمر»، مذهب اعتزال در دمشق زیر نفوذ پیشوایان مذهبی رومی و مخصوصاً یحیای دمشقی و شاگرد او «تئودور ابو قرّه» پدید آمد. اسم دیگر این گروه یعنی کلمه قدریه که دلالت آن واضح‌تر است مربوط به عقیده آنهاست که اراده انسان را آزاد می‌دانند و نیز مربوط به حدیثی است که از قول پیغمبر ﷺ جعل کرده‌اند که قدریه مجوسان این امتند. زیرا این گروه - به طوری که «ستنر» گوید - وجود شرّ را جایز می‌شمارند و قاعده دیگری وضع کرده‌اند که عبارت از ضدّیت اراده انسان با اراده خداست.<sup>۱</sup>

### مرجئه در عصر امویان

تبلیغ از مرجئه یکی از نقشه‌های بسیار مؤثر برای برگرداندن مسلمانان از اسلام و دست کشیدن از آن، و روی آوردن به یهودیت و مسیحیت بود. امویان در سایه گرایش مردم به مکتب مرجئه می‌توانستند به حکومت خود ادامه دهند؛ زیرا بنا بر اعتقاد مرجئه، بنی‌امیه می‌توانستند هر اشتباه و گناهی را مرتکب شوند و کسی با آنان به مقابله برنخیزد.

نکته شبسبب مهم دیگر این است که با رواج یافتن عقیده مرجئه، بنی‌امیه علاوه بر ادامه حکومت خود، می‌توانستند کینه‌هایی که ابوسفیان و معاویه با اسلام داشتند و به آنان به ارث رسیده بود، بکار اندازند و با اسم اسلام در پوشش مرجئه‌گری، مردم را از اسلام دور کرده و به سوی یهودیت، مسیحیت

۱. تاریخ سیاسی اسلام (دکتر حسن ابراهیم حسن): ۴۱۳/۱.

و کفر بکشانند.

این واقعیت را دکتر «حسن ابراهیم حسن» در کتاب خود نوشته است. او در «تاریخ سیاسی اسلام» می‌نویسد:

فرقه مرجئه در نیمه دوم قرن اول اسلام زیر نفوذ پاره‌ای عوامل مسیحی در دمشق پایتخت بنی امیه به وجود آمد.

وجه تسمیه مرجئه: کلمه مرجئه از ارجاء است به معنی تأخیر. این گروه از آن‌رو مرجئه نام گرفت که درباره گناهکاران مسلمان حکمی نمی‌کرد و حکم آن را به روز حساب موکول می‌داشت و هیچ مسلمانی را به سبب گناهی که کرده بود محکوم نمی‌کرد، ولی به گفته «فان فلوتن» نام مرجئه از این آیه گرفته شده است که:

﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِمَا كَفَرُوا بِهِ إِذَا عَادُوا إِلَىٰ ظُهُورِهِمْ وَعَلَيْهِمْ وَعَلَىٰ اللَّهِ عِلْمٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup>.

و دیگران که به فرمان خدا واگذار شده‌اند یا عذابشان می‌کند و یا از گناهشان درمی‌گذرد و خدا دانا و حکیم است.

بنابراین کلمه مرجئه از ارجاء به معنی ایجاد امید مشتق است<sup>۲</sup>؛ زیرا مرجئه می‌گفتند که با وجود ایمان، گناه ضرری نمی‌زند؛ چنان‌که با کفر، طاعت سود ندارد.

عقیده اصلی مرجئه این بود که هر کس به اسلام گرویده و به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر ﷺ شهادت می‌دهد، هر گناهی مرتکب شود نباید او را کافر شمرد؛ بلکه باید کار او را با خدا گذاشت.

«جهم بن صوفان» یکی از پیشوایان مرجئه در این زمینه افراط کرد و گمان

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۶.

۲. مرجئه به معنای ایجاد امید نیست؛ بلکه به خاطر عقیده داشتن آنان به تأخیر حکم درباره گناهکاران است.

برد که ایمان، عقیده دل است و هر که بدان معتقد باشد مؤمن است؛ اگرچه بی ضرورت تقیه به زبان کفر گوید و بت پرستد یا در شهر مسلمانان به دین یهود و نصاری بگردد و صلیب را پرستش کند و سخن از تثلیث گوید و بر همین حال بمیرد، چنین کسی به نزد خدا مؤمن است و دوست خداست و از اهل بهشت است.

«جهم» معتقد بود که اسلام صحیح و ایمان حقّ یکی است. طبیعی است که پیروان این عقیده واجبات عملی اسلام را تحقیر می کردند و وظایف انسان را نسبت به مردم دیگر برتر از واجبات مقرر قرآن می دانستند. در حقیقت این گروه از حکومت بنی امیه رضایت داشتند و با شیعه و خوارج مخالف بودند. با وجود این در عقاید خود تا حدّی با محافظه کاران یعنی اهل سنت موافقت داشتند، اما - چنان که «فون کریمر» گوید - تا حدّی عقاید آنها را با ملایمت آمیخته بودند؛ زیرا می گفتند که مؤمن در جهنّم جاوید نمی ماند. به طور کلی مرجئه عقیده را بیشتر از عمل اهمیت می داد. عقاید مرجئه با عقاید درباریان اموی و طرفداران شان موافقت داشت چنان که هیچ کس از شیعه و خوارج نمی توانست با آنها زندگی کند. مسیحیان و دیگر مردم غیر مسلمان به نزد آنها اهمیت یافتند و به مقامات عالی رسیدند، این مسیحیان پابند مقاصد و منافع خود بودند و با مقتضیات زمان هماهنگ بودند و باد از هر سو می وزید بدان سو می رفتند.<sup>۱</sup>

۱. تاریخ سیاسی اسلام (دکتر حسن ابراهیم حسن): ۴۰۹/۱.



### قدریّه، جبریّه و مرجئه در زمان بنی امیه

در کتاب «تاریخ تحلیلی اسلام» می‌نویسد: در دوره حکومت امویان از نیمه دوم سده نخست به بعد نحله‌های فکری پدید آمد که غالباً مرکز آن عراق بود. علت آن این است که بعضی شهرهای عراق و از جمله کوفه محل برخورد عقیده‌ها و فکرهای مختلف فلسفی و دینی گردید. گویا نخستین بحثی که در گرفت، این بود که: آیا مردمان در کار خود مختارند و یا مجبور؟ و طرفداران این دو فکر، قدریّه و جبریّه نام گرفتند.

نشانه پیدایش این بحث را بین مسلمانان پس از جنگ صفین می‌بینیم که کسی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید: ما به اراده خود بدین جنگ رفتیم و یا مجبور بدان بودیم؟

از این پس، هر گروه در تأیید عقیده خود و سرزنش دسته مخالف به حدیث‌هایی توسّل جست.

در دوره حکومت امویان مکتب دیگری تأسیس شد که «مرجئه» نام یافت. امویان از این دسته برای توجیه ستمکاری‌های خود استفاده کردند. چنان‌که گفتیم دسته‌ای از خوارج مرتکب گناهان کبیره را جاویدان در دوزخ می‌دانستند. در مقابل، «مرجئه» می‌گفتند: کار این دسته را به خدا باید وا گذاشت. عذر آنان این بود که اگر در این باره سختگیری شود، جمعیت مسلمانان به تفرقه خواهد کشید. اینان با چنین طرز تفکر، کار معاویه و دیگر خلفای اموی را در کشتن مردم پارسا و غارت‌های آنان در کوفه و بصره و دیگر شهرها تأیید می‌کردند. مرجئه اساس فکر خود را از این آیه گرفته بودند که: «وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ

اللَّهُ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ<sup>۱</sup>.

از برخورد تفکر جبریّه و قدریّه و مرجئه مکتب فکری میانه روی به نام معتزله پدید آمد. گویند: علت پیدایش این طرز تفکر این بود که حسن بصری مرتکب گناهان کبیره را در حکم کافر می دانست، اما یکی از شاگردان او به نام «واصل بن عطا» نظری دیگر داشت و می گفت: چنین کس در منزلی میان کفر و ایمان قرار دارد.

گویند: چون واصل بن عطا از استادش جدا شد، حسن گفت: «اعتزل منّا»؛ از ما کناره گرفت.

درباره سبب این نامگذاری نظرهای دیگری نیز داده اند.<sup>۲</sup>

### پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره مرجئه و قدریّه

پیامبر اکرم ﷺ که از آینده و آیندگان باخبر بودند، برای کنترل نقشه های شوم خائنانی که پس از آن حضرت تفرقه افکنی می کردند، مردم را از آنچه بر سرشان خواهد آمد آگاه ساختند و با گفتارهای هدایت کننده خود، مردم را از آینده شوم و خطرناک و پیدایش روش ها و فرقه های فکری گمراه کننده، باخبر ساختند؛ تا نه تنها مردم از فریب خوردن توسط آن فرقه ها از ثقلین جدا نگردند، بلکه طغیان حکومت های ظالمانه را مهار کرده و آن را کنترل کنند؛ ولی متأسفانه مردم راهنمایی های پیامبر اکرم ﷺ را نادیده گرفتند و هر گروهی به یک سو شتافتند و حاکمان بنی امیه به حکومت دلخواه خود پرداختند.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۶: «و دسته دیگر، به فرمان خدا واگذار شده اند یا عذابشان کند یا ببخشد و خدای دانا حکیم است.»

۲. تاریخ تحلیلی اسلام: ۲۲۸.

اکنون نمونه‌ای از راهنمایی‌های آن حضرت را نقل می‌کنیم:

«همان‌گونه که پیامبر ﷺ مردم را از امویان برحذر داشت و ولید را در کفّه فراعنه قرار داد و او را همسنگ آنان شمرد، پیش از آن‌که مردم چیزی درباره قدریه و مرجئه بدانند، آنان را نکوهید و بر قرن‌های آینده به طور کلی و بر قرن اول به ویژه حجّت را تمام کرد و فرمود: «دو گروه از امت من، از اسلام بهره‌ای ندارند: مرجئه و قدریه.»<sup>۱</sup>

نیز فرمود: «از قدر (و قدری‌گری) بترسید که شعبه‌ای از مسیحیت است.»<sup>۲</sup>

همچنین فرمود: «خداوند بر زبان هفتاد پیامبر، دو گروه از امت مرا لعنت کرده است: قدریه و مرجئه که می‌گویند ایمان تنها اقرار است و در آن عمل نیست.»<sup>۳</sup>

همچنین درباره ایمان و اسلام فرمود: «ایمان، به دل و زبان و هجرت با جان و مال است.»<sup>۴</sup>

نیز فرمود: «ایمان به آرزو و به خود بستن نیست؛ بلکه چیزی است که در دل جای می‌گیرد و عمل آن را تصدیق می‌کند.»<sup>۵</sup>

همچنین فرمود: «ایمان و عمل دو برادر شریک هستند که به یک ریسمان بسته شده‌اند و خداوند هیچ‌یک را بی آن دیگری نمی‌پذیرد.»<sup>۶</sup>

نیز فرمود: «هیچ‌یک از شما ایمان نیاورده است، مگر آن‌که من از فرزندان و پدر و مادرش و همه مردم نزدش محبوب تر باشم.»<sup>۷</sup>

۱. کنز العمال: ۱/۱۸۸، به روایت بخاری در تاریخ خود، نسائی، ابن ماجه، خطیب و طبرانی.

۲. همان: ۱۱۹، به روایت ابن ابی عاصم، طبرانی و ابن عدی.

۳. همان: ۴/۱۳۵، به روایت دیلمی از حذیفه و حاکم از ابوامامه.

۴. همان: ۱/۲۴، به روایت عبدالخالق بن زاهر در اربعین خود.

۵. همان: ۲۵، به روایت ابن نجّار.

۶. همان: ۳۶، به روایت ابن شاهین.

۷. همان: ۳۷، به روایت احمد، بیهقی، نسائی و ابن ماجه.

نیز فرمود: هیچ ایمانی بی عمل و هیچ عملی بی ایمان، پذیرفته نمی شود.<sup>۱</sup>  
همچنین فرمود: «ایمان بنده استوار نمی شود، مگر آن که دلش استوار شود  
و دلش استوار نمی شود مگر آن که زبانش استوار شود و وارد بهشت نمی شود؛  
مگر آن که همسایه اش از گزندش در امان باشد»<sup>۲</sup>.<sup>۳</sup>

### نقش مرجئه در جامعه

شعرهای گمراه کننده، شرابخواری و فسادهای جنسی از اموری بود که - بر  
اثر رواج فرقه های گمراه کننده فکری مانند مرجئه - در میان مردم گسترش  
یافت.

جوانان از جستجوی اهداف عالی و بزرگ بازماندند و به سوی عشق و  
عاشقی کشیده شده و از دین و دینداری دور گشتند. زندقه و بی دینی رواج  
یافت و مردم خدا و پیامبر ﷺ را فراموش کردند.

پیشوایان مرجئه نقش اساسی را در این باره بازی کردند و به اسم دین،  
مردم را به بی دینی فراخواندند، حیا را از آنان گرفتند و بی شرمی را جایگزین  
آن ساختند.

«بر اثر عقیده مرجئه، مردم احساس شرم نمی کردند و ولید نیز به برکت  
عقیده جبریان، احساس شرم نمی کرد. بسیاری از جوانان به ندای موج  
آوازه خوانی و شعر و هرزگی پاسخ مثبت دادند و همه آمال خود را در این  
زندگی پرهیا هو، غرق کردند.

دکتر خلیف می نویسد: «جمعیت های هرزه دار، فراوان شدند و بانگ آهنگی

۱. همان: ۶۸ به روایت طبرانی.

۲. مجمع الزوائد: ۵۳/۱ به روایت احمد.

۳. از ژرفای فتنه ها: ۴۸۴/۲.

که بسیاری از نوازندگان در ساختن آن شرکت داشتند، در پیچید و بر پلی که کرانه‌های اموی و عباسی را به هم می‌پیوست، گروه‌های هرزه‌دار و بی‌شرم در حالی که همه لباس‌های خود را بیرون آورده بودند به حرکت درآمدند تا به کرانه دیگر رذالت برسند؛ رذالتی که دست‌ان خود را به سوی آنان گشوده بود تا همه تازه‌واردان و خواستارانش را در آغوش بگیرد و آنان را به اعماق مغاک تاریکی فرو بکشد و جوانان را که چونان پروانه به سوی آتش می‌شتافتند، در خود ببلعد. هر چه تیرگی این مغاک بیشتر می‌شد، تعداد افتادگان در آن افزایش می‌یافت.

بدین ترتیب، شاعرانی که سرمستی و لهو آنان را به یکدیگر پیوسته و هرزگی آنان را بهم پیوسته بسته بود، گمراهی را پیشه کردند؛ همه فاسق، همه هرزه‌دار و همه سرمست از شراب. این مکتب لهو و دم‌غنیمتی، پایه‌های شعر عاشقانه در وصف زنان و مردان را استوار کرد.

عاشقانه‌سرایی در این مکتب، نه سخن عاطفه که سخن غریزه و نه نجوای روح که ندای تن بود. در اثر این مکتب، کنیزکان و خنیاگران در جامعه اسلامی افزایش یافتند و بر شانه‌های این مکتب، زندقه‌گسترش یافت و میخ‌های خود را استوار کرد و شعر دیر رواج گرفت.<sup>۱</sup>

ولید بن عقبه - یا دوست مسیحی او ابوزبید نصرانی - نخستین کسی بود که در عهد عثمان بن عفان، توانست زمین را برای این کار بذر کند و زمینه آن را پدید آورد.

همراه با شعر دیر و همراه با کنیزکان، دولت اموی روزهای پایانی خود را گذراند و آن‌گاه این آفت اجتماعی را به دولت عباسی سپرد و در این دولت نیز بردگان رو به افزایش گذاشتند و کنیزکان و غلام‌بچگان از نژادها، فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و دین‌های گوناگون، فراهم آمدند و این نکته در حاکمان و فرزندان‌شان

۱. حیاة الشعر فی الکوفة: ۶۳۳ و ۶۳۴.

اثر کرد، تا آن جا که در میان کنیزکان فراوان کاخ‌ها، کسانی بودند که صلیب به گردن می‌انداختند<sup>۱</sup>». <sup>۲</sup>

### کافران بهشتی!

برخی از نویسندگان تصریح کرده‌اند که شرط اسلام، اعتقاد به خدا و رسول اوست؛ هرچند انسان به ظاهر کفر بگوید و یا اظهار یهودی‌گری و یا مسیحیت نماید.

برخی مانند «ابن حزم» درباره عقیده مرجئه افزوده‌اند: اگر کسی در قلب خود معتقد به خدا و رسول او باشد اگرچه به ظاهر یهودی و مسیحی باشد نه تنها در واقع مسلمان است بلکه او از اولیای خدا و اهل بهشت است!

بنابراین عقیده، حاکمان اموی نیز همه از اولیاء خدا و اهل بهشت بوده‌اند! به این جهت آنان گروهی را اجیر می‌کردند تا به تبلیغ فرقه مرجئه پرداخته تا مردم آنان را از اولیاء خداوند بدانند، اگرچه شرم‌آورترین گناهان را مرتکب شوند.

در کتاب «شیعه در برابر معتزله و اشاعره» می‌نویسد:

«شک نیست که مرجئه در اواسط روزگار حکومت امویان پیدا شدند و فعالیت خود را در اشاعه این اندیشه میان محافل اسلامی، ظاهر ساختند و حکمرانان اموی در اشاعه و انتشار این فکر آن‌ها را یاری دادند، چه مرجئه آن‌ها را مؤمن قلمداد می‌کردند، و آن‌ها بیش از هر چیز به این صفت نیازمند بودند، به ویژه در شرایطی که خوارج بر کافر بودند امویان و همگی صحابه تأکید می‌ورزیدند و معتزله رأی می‌دادند که اسلام عبارت از عقیده و عمل به

۱. العصر العباسی الأول: ۲۱.

۲. از ژرفای فتنه‌ها: ۴۹۴/۲.

واجبات و همه احکام آن است و هر کس به آن‌ها عمل نکند، هر چند به همه اصول و ارکان اسلام معتقد باشد، مستحقّ خلود در جهنّم است.

بنابراین امویان بنا به ادّعی خوارج کافرند، و یا طبق آنچه معتزله ادّعا می‌کرده‌اند مخلّد در آتش می‌باشند اما از نظر مرجئه آن‌ها مؤمن بوده‌اند، و زیاده‌روی‌های آن‌ها در ارتکاب معاصی و منکرات، آن‌ها را از ایمان بیرون نبرده است؛ بلکه برخی از مرجئه قائل شده‌اند به این‌که در تحقّق ایمان تنها اعتقاد به خدا و پیامبر شرط است، هر چند انسان به زبان اظهار کفر کند و بتان را پرستد و در سرزمین اسلام یهودیت و نصرانیت را پیشه سازد، و افزوده‌اند که «وی در این حالت از اولیای خدا و از اهل بهشت است!»<sup>۱</sup>

و این امری طبیعی است که ما حکمرانانی را مشاهده کنیم که از این تفکّر هواداری و پشتیبانی کرده‌اند؛ زیرا اینان هیچ فرقه‌ای از فرق اسلامی را نمی‌یافتند که به آن‌ها صفاتی بیخشد که در ردیف قدّیسین درآیند، و بر مشروع بودن حکومت و سلطه آن‌ها بر مسلمانان با همه زیاده‌روی آنان در ارتکاب معاصی و بی‌حرمتی به تعالیم اسلامی و مقدّسات آن صحّه بگذارد. از شگفتی‌هایی که شواهد و دلایل بسیاری آن را تأیید می‌کند این است که در آن دورانی که آتش کشمکش‌های فکری در زمینه عقاید برافروخته شده، و آرای خوارج و معتزله درباره گنهکاران و به جا آورندگان کبائر رواج یافته بود همین حکمرانان، قهرمانان این تفکّر بودند، و در این زمان که به کفر و دائمی بودن آن‌ها در آتش جهنّم فتوا داده می‌شد برای آن‌ها آسان بود از دانشمندان و جز آن‌ها یاران و مبلغانی برای آن - مشروعیت کارهای خود - تهیّه و خریداری کنند.»<sup>۲</sup>

۱. فجر الإسلام: ۲۷۱ به نقل از ابن حزم: ۲۰۴/۴.

۲. شیعه در برابر معتزله و اشاعره: ۱۴۹.

## هماهنگی مرجئه با کلیسا و مسیحیت

از جمله کسانی که اندیشهٔ مرجئه را پروردند و آن را گسترده کردند، یوحنا دمشقی را می‌توان نام برد که از شهرت بسیاری در پایتخت امویان، برخوردار بود. در زمانی که مردم از ارجاء سخن می‌گفتند، او به بحث‌های (مربوط) دینی می‌پرداخت.<sup>۱</sup>

بسیاری گفته‌اند که میان اصول مرجئه و تعالیم کلیسای شرقی - که یوحنا بدان منسوب بود - هماهنگی وجود دارد.<sup>۲</sup> این از دست‌های پشت پردهٔ جریان مرجئه است. دربارهٔ زمینه و شرایط پیدایش این جریان نیز، دکتر خلیف می‌نویسد: «گرایش مرجئی‌گری، در فترت میان شهادت امام حسین علیه السلام تا خلافت عمر بن عبدالعزیز - یعنی طی دوران یزید، مروان، عبدالملک، ولید و سلیمان بن عبدالملک - شدت یافت و طبیعی بود که این گرایش در این برهه شدت یابد؛ زیرا دوران اضطراب و ناآرامی روحی بود و در آن مردم به اندک شبیه و تهمتی، بازخواست و مجازات می‌شدند.»<sup>۳</sup>

معروف است که پس از شهادت امام حسین علیه السلام، کارها در کوفه سخت گشت و قیام‌های نیرومندی پدیدار گشت و دولت اموی دریافت که اگر با نهایت خشنونت و سنگدلی با شورشیان مقابله نکند، این شهر از چنگش به در خواهد شد. لذا سرکش‌ترین و خشن‌ترین کارگزاران خود همچون عبیدالله بن زیاد و حجاج بن یوسف ثقفی را بر آن مسلط ساخت و در نتیجه کوفه در سایهٔ دیکتاتوری هولناکی، به سر برد<sup>۴، ۵</sup>.

۱ و ۲. حیاة الشعر فی الکوفة: ۳۱۲.

۳. همان: ۳۱۳.

۴. همان: ۳۱۴.

۵. از ژرفای فتنه‌ها: ۴۷۹/۲.



بدیهی است که در میان حاکمان اموی، یزید از همه آنان خائن تر بوده و ظلم و ستمی را که او انجام داد هیچ یک از بنی امیه انجام ندادند.

پس از شهادت امام حسین علیه السلام و به آتش کشیدن کعبه و جریان حرّه، برای بسیاری از ملت مسلمان آشکار شد که بنی امیه نه تنها جانشینان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستند، بلکه دشمن دین و دشمن اهل بیت آن حضرت می باشند.

حرکت ها و سخنانی که در میان مردم رواج می یافت، حکومت بنی امیه را تهدید نموده و آنان را به وحشت می انداخت.

به این جهت آنان نقشه هایی را اجرا نمودند تا مردم را آرام کنند، کوفه مرکز این گونه تحولات و تحریکات بود. برای سرکوب کردن تحولات در کوفه افرادی خشن مانند ابن زیاد و حجاج را والی آن دیار نمودند.

طرح دیگر برای خاموش نمودن اعتراض های مردم، ترویج از مرجئه گری بود که در مناطق گوناگون از آن تبلیغ نموده و مردمان را معتقد به عقاید مرجئه نمودند.

### فرقه های مرجئه

فرقه مرجئه همچنان که با کمک امویان گسترش یافته و بر پیروان خود می افزود، دست خوش اختلاف شده و به چند فرقه تقسیم شد.

این فرقه ها هر کدام با دیگری از نظر عقیده تفاوت هایی داشتند که مناسب ترین آن ها و سازگارترین آن ها با امویان و حکامی همانند آنان، فرقه کرامیه بود.

فرقه کرامیه برای مسلمان بودن نه عمل به دستورات دین را لازم می دانست و نه اعتقاد قلبی را! بنابراین شخص مسلمان هم می توانست کارهای یهود و نصارا را انجام دهد و قلباً هم به اسلام معتقد نباشد و تنها برای مسلمان بودن کافی بود

که با زبان اقرار به دستورات اسلام نماید و قلباً مخالف با آن‌ها باشد و از نظر رفتار و عمل هم برخلاف اقرار زبانی خود عمل نماید. بدیهی است این‌گونه مسلمانی با حکام اموی بسیار سازگار بود.

مرجئه فرقه‌های دیگری هم داشتند که ممکن است تفرقه و فرقه‌بندی آنان برای جلوگیری از تمرکز قدرت در یک فرقه بوده است. و روشن است اگر قدرت در یک گروه متمرکز شود و در میان چندین گروه و چند حزب تقسیم نشود، ممکن است باعث در دسر برای قدرت حاکمه شود. پس تفرقه در هر گروه به نفع حکام می‌باشد.

«ابوالحسن اشعری مرجئه را دوازده فرقه ذکر کرده که همگی آن‌ها ائتفاق دارند بر این که ایمان عبارت از اعتقاد و یقین بوده، و عمل، خارج از حقیقت آن است و در این باره تنها فرقه کرامیه، پیروان محمد بن کرام با آن‌ها مخالفت کرده‌اند؛ چه این‌ها عقیده دارند ایمان تنها اقرار به زبان است و تصدیق قلبی لازم نیست و بنابر این اصل گفته‌اند منافقانی که در زمان پیامبر خدا ﷺ می‌زیسته‌اند با این که قلباً ایمان نیاورده بودند حقیقتاً مؤمن بوده‌اند! همچنان که کفر را عبارت از انکار به زبان دانسته‌اند<sup>۱</sup>. (!)

اما در کتاب «التبصیر» - نوشته اسفراینی - پیروان ارجاء به پنج فرقه منشعب شده‌اند، به این شرح:

۱ - فرقه یونسیه پیروان یونس بن عون. اینان معتقدند ایمان به دل و زبان است و حقیقت آن معرفت خداوند سبحان و محبت وی، و تصدیق پیامبران و کتاب‌های اوست.

۲ - غسانیه پیروان غسان مرجئی که معتقدند ایمان تنها اقرار به وجود خداوند و محبت اوست، لیکن قابل زیاده و نقصان است.

۱. التعلیقة علی التبصیر فی الدین، اسفراینی: ۹۱، التعلیقة علی مقالات الإسلامیین: ۲۰۳.

۳- ثنویّه پیروان ابو معاذ که معتقد بوده است ایمان آن چیزی است که تو را از کفر نگه دارد.

۴- ثوبانیّه پیروان ابو ثوبان مرجئی. اینان واجبات عقلی را بر اقرار به وجود خداوند و پیامبرانش افزوده، و هر چه را عقل صحیح می‌بیند، آن را از ارکان ایمان به شمار آورده‌اند.

۵- مریسیّه پیروان بشیر مریسی که اضافه بر گفته‌های کسانی که ذکر کردیم معتقد به خلق قرآن بوده است.

از آنچه گفته شد روشن می‌شود که مرجئه اتفاق نظر داشته‌اند بر این که عمل از ارکان ایمان نیست. اینان بدین طریق می‌کوشیده‌اند در برابر خوارج معنای ایمان را محدود و مشخص کنند؛ زیرا خوارج که همه مخالفان خود را تا چه رسد به مرتکب کبیره کافر می‌شمردند در یک سو قرار داشتند، و همگی مسلمانان در سوی دیگر.

همچنین برای مقابله با معتزله بود؛ زیرا معتزله عمل را از ارکان ایمان می‌شمردند، و گنهکاران را مخلّد در آتش جهنّم می‌دانستند. پس از ظهور آرای مرجئه در برابر خوارج که ایمان را برای خود احتکار کرده بودند و در برابر معتزله که عمل به ارکان را بر تصدیق زبانی افزوده بودند، آرای آن‌ها بعدها از جمله نظریاتی که در این زمان منتشر شده بود، دچار تطوّر و دگرگونی شد؛ مانند دیگر نظریاتی که در آغاز به صورت تفکّری ظاهر می‌گردد، سپس هر چه بیشتر در آن بحث می‌شود، و روزگار بر آن می‌گذرد بیشتر گسترش و دگرگونی می‌یابد، به ویژه چنان که ذکر کردیم آرای مرجئه اساساً در خدمت مصالح حکام بود و ناگزیر آن‌ها برای انتشار و ترویج و همسو کردن آن با منافع خویش کمک می‌کردند. از این رو برخی از آن‌ها ادّعا کردند انسان تا به دل و زبان به خداوند و پیامبرانش ایمان دارد، هر چه گناه کند و

مرتکب منکرات شود، در آتش معذب نخواهد شد!»<sup>۱</sup>

### ابوحنیفه و مرجئه

تاریخ‌نگاران و نویسندگان کتب فرق و مذاهب، ابوحنیفه را از مرجئه به شمار آورده‌اند؛ زیرا عقیده داشت ایمان عبارت از اقرار زبانی و تصدیق قلبی است و ایمان از وجود این دو تشکیل می‌شود و اسلام و ایمان لازمهٔ یکدیگرند.

در مناظره‌ای که میان او و جهم بن صفوان صورت گرفته و حلی آن را در کتاب «مناقب ابی حنیفه!» آورده، ابوحنیفه گفته است: «اگر کسی بمیرد در حالی که خداوند و صفات او را بشناسد، و او را یکتا و بی‌شریک و مانند بداند لیکن این را به زبان اقرار نکند، کافر مرده و از اهل دوزخ است. و مؤمن زمانی مؤمن است که آنچه را شناخته به زبان آورد، و به آن ایمان داشته باشد.»

از وی نقل شده که او ایمان را به سه نوع تقسیم کرده است:

- ۱- این که به دل تصدیق و به زبان اقرار کند، بدین سبب او در پیشگاه خداوند و نزد خلق مؤمن به حساب می‌آید.
- ۲- به دل تصدیق کند، لیکن بر اثر تقیه یا ترس به زبان اقرار نکند، او در پیشگاه خداوند مؤمن است، لیکن در نزد مردم مؤمن به شمار نمی‌آید.
- ۳- به زبان اقرار کند، و به دل تصدیق نکند. در این صورت در نزد مردم مؤمن، و در پیشگاه خداوند کافر می‌باشد.

از این جا معلوم می‌شود ایمان کاملی که باید انسان دارای آن باشد ناگزیر از اقرار به زبان است، اما عمل به طاعات شرط صدق ایمان نیست! بر همین اساس ابوحنیفه معتقد شده است ایمان کم یا زیاد نمی‌شود، و توصیف ایمان

۱. شیعه در برابر معتزله و اشاعره: ۱۵۱.

به هر یک از این دو بی مورد است. لیکن تفاوتی که وجود دارد در به جا آوردن طاعات و ترک محرّمات می باشد و به این جهت است که میان مردم تفاوت و برتری به وجود می آید. لیکن از نظر ایمان هیچ کس را بر دیگری مزیت و برتری نیست!<sup>۱</sup>

### مرجئه و شیعه

در دفتر دهم «مقالات تاریخی» می نویسد: «در یکی از مباحثاتی که میان ابوحنیفه و مؤمن الطاق رخ داده، اصطلاح شیعه و مرجئه در برابر یکدیگر به کار رفته است: ابوحنیفه به مؤمن الطاق می گوید: شنیده ام که شما شیعیان بر این باورید که وقتی کسی از شما بمیرد، دست چپ وی را می شکنید تا در قیامت کتابش را به دست راستش بسپارند.

مؤمن الطاق گفت: این دروغ است، اما من نیز شنیده ام وقتی کسی از شما مرجئه بمیرد، ظرف آبی در دُبر او می گذارید تا در قیامت دچار عطش نشود! ابوحنیفه گفت: آن سخن را بر شما به دروغ گفته اند و این سخن را نیز درباره ما به دروغ نقل کرده اند.<sup>۲</sup>

از مؤمن الطاق کتابی با عنوان «محاسبة مع ابی حنیفة والمرجئة» یاد شده است.<sup>۳</sup> چنان که ابویحیی جرجانی نیز کتابی با عنوان «مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین و...» داشته است.<sup>۴</sup> در این هر دو عنوان، اصطلاح شیعی در برابر مرجئی به معنای سنّی به کار رفته است.

۱. شیعه در برابر معتزله و اشاعره: ۳۰۷.

۲. رجال کتبی: ۱۹۰.

۳. رجال النجاشی: ۳۲۶.

۴. همان: ۲۵۴.

گفتنی است که نفس حمایت ابوحنیفه از زید بن علی و سپس نفس زکیه، موضع ابوحنیفه را درباره حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام تا حدودی دوستانه نشان می‌دهد.

به علاوه در نقلی آمده است که ابوحنیفه موضع حضرت علی علیه السلام را در برابر دشمنانش تأیید کرده و آنان را ناحق دانسته است. وی تأکید کرده است که اگر حضرت علی علیه السلام جنگ نکرده بود، ما نمی‌دانستیم چگونه با بغات برخورد کنیم.<sup>۱</sup> این گفته آخری را به شافعی نیز نسبت داده‌اند.

باز در زمینه به کارگیری مرجئه درباره مخالفان حضرت علی علیه السلام و حتی ناصبی‌ها، شاهی در سخن اسکافی داریم، او می‌نویسد: «ومنزلة المرجئة في النصب والتقصير في عليّ، منزلة اليهود في التقصير و شتم عيسى بن مريم علیه السلام». <sup>۲</sup> این کاربرد، عیناً همان کاربردی است که در روایات و متون شیعی وجود دارد. وی می‌گوید: موقعیت مرجئه در ناصبی‌گری و کوتاهی در حق حضرت علی علیه السلام، چونان موقعیت یهود نسبت به کوتاهی و نیز دشنام دادن به حضرت عیسی علیه السلام است. اسکافی، همچنین اصطلاحات ناصبه، نابته و مرجئه را در ردیف یکدیگر می‌آورد.<sup>۳</sup>

احتمالاً مهمترین شاهد برای به کارگیری اصطلاح مرجئه برای ناصبه، شعری است که جاحظ و مسعودی آن را نقل کرده‌اند. به روایت مسعودی، مأمون خواست تا ابراهیم بن مهدی را که در بغداد بر ضد وی برخاسته و علم تسنن را بلند کرده بود، هجو کند. علی بن محمد مختار بیهقی این شعر را برای وی سرود:

۱. عقود الجمان: ۳۰۷.

۲. المعیار والموازنة: ۳۲.

۳. همان: ۷۱.

إذ المرجّي سرّك أن تراه      يموت لحينه من قبل موته  
فجدّد عنده ذكرى علي      وصلّ على النبيّ وآل بيته

اگر می خواهی که مرگ مرجئی را قبل از رسیدن اجلش ببینی، در نزد او از (حضرت) علی علیه السلام یاد کن و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او درود بفرست.<sup>۱</sup>

جاحظ نیز در «العثمانية» به نحوی شیعی و مرجئی را در روی باهم قرار داده است.<sup>۲</sup>

اگر سخن اسکافی که مرجئه در نصب و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همانند یهود نسبت به حضرت عیسی علیه السلام هستند، اگر صحیح باشد یا باید بگوییم ابوحنیفه از مرجئه نبوده است و یا بگوییم سخنی که در طرفداری او از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ردّ مخالفین آن بزرگوار نقل شده صحیح نیست؛ زیرا مرجئه اگر در حدّ ناصبی ها با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دشمن باشند، معنی ندارد که ابوحنیفه اگر مرجئی بوده از آن حضرت طرفداری کند.

به هر حال دشمنی و مخالفت مرجئه با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان آن بزرگوار ثابت است. و به همین جهت بنی امیه از مرجئه طرفداری می نمودند تا بذر مخالفت با اهل بیت علیهم السلام در قلب مردم بارور شود تا از خاندان وحی دور شده و فاصله بگیرند. در بعضی از روایات به دشمن بودن مرجئه با اهل بیت علیهم السلام تصریح شده است.

۱. مروج الذهب: ۴۱۷/۳، البیان والتبیین: ۱۴۹/۲، تلخیص مجمع الآداب ابن فوطی، حرف کاف، شرح حال ش ۳۸، الفرق الإسلامية في شعر الأموي: ۲۶۹، الکنی والألقاب: ۳۲۰/۱، حياة السياسية للإمام الرضا علیه السلام: ۲۳۲.

۲. العثمانية: ۸۲.

۳. مقالات تاریخی (دفتر دهم): ۸۵.

## مرجئه در روایات شیعه

«در اخبار ائمه شیعه علیهم السلام نیز به طور گسترده، اصطلاح مرجئه به معنای اهل سنت به کار رفته و بیشتر به معنای ضدیت با حضرت علی علیه السلام و طبعاً اهل بیت علیهم السلام مورد نظر بوده است.

در روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:

اللَّهُمَّ العن المرجئة؛ فإنهم أعداؤنا في الدنيا والآخرة.<sup>۱</sup>

خداوند مرجئه را لعنت کند؛ آنان دشمنان ما در دنیا و آخرت اند.

در روایت دیگری امام صادق علیه السلام قدریه و خوارج را یکبار و مرجئه را دو بار لعن می کند. راوی علت را جو یا می شود. حضرت می فرماید:

بر اساس اعتقاد اینان، قاتلین ما، مؤمن هستند؛ بنابراین، خون ما تا روز قیامت آغشته به پیراهن آنهاست.<sup>۲</sup>

... در روایت دیگری اسحاق بن حامد کاتب می گوید: در قم، مرد بزازی بود که بر مذهب شیعه بود و یک شریک مرجئی داشت. پارچه بسیار باارزشی به دست آنها رسید. مرد شیعه گفت: من این را برای مولایم می برم. مرجئی گفت: من مولایت را نمی شناسم اما با این پارچه هر کاری که دوست داری بکن. وقتی لباس را به دست امام زمان علیه السلام رساند، آن را دو نیمه کرده، نصف آن را پس داد و فرمود: من نیازی به مال مرجئی ندارم.<sup>۳</sup>

این روایت نیز که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دو گروه از امت من در اسلام، سهمی و نصیبی ندارند، یکی مرجئه و دیگری قدریه»، به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

۱. الکافی: ۲۷۶/۸، بحار الأنوار: ۲۹۱/۴۶.

۲. الکافی: ۴۰۹/۲.

۳. بحار الأنوار: ۳۴۰/۵۱ از کمال الدین.



نیز منسوب شده و آمده است که آن حضرت این حدیث را از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نقل کرده است.<sup>۱</sup>

همچنین از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود:

شبهت یهود به مرجئه و قدریه به نصاری، همچون شبهت شب به شب و روز به روز است.<sup>۲</sup>

در روایت دیگری آمده است که ابوبصیر گفت: امام صادق علیه السلام از من درباره مردم بصره پرسید.

عرض کردم: مرجئه و قدری و حروری اند.  
حضرت فرمود:

لعن الله تلك الملل الكافرة المشركة التي لاتعبد الله على شيء.<sup>۳</sup>

همچنین امام باقر علیه السلام فرمودند:

از پنج گروه بیزاری می جویم: مرجئه، خوارج، قدریه، شامی (بنی امیه) و ناصبی.<sup>۴</sup>

... این ها حکایت از آن دارد که در بیشتر مواردی که حدیثی از امامان درباره مرجئه نقل شده، بر خصلت ناصبی بودن آنان تکیه شده است. گرچه ممکن است گاه اشاره ای به تعریف ایمان از نگاه مرجئه نیز شده باشد.  
در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود:

اولادتان را در همان اوان، تعلیم حدیث دهید، پیش از آنی که مرجئه از

۱. جامع الأخبار: ۱۸۸.

۲. جامع الأخبار: ۱۸۹، بحار الأنوار: ۱۲۰/۵.

۳. الکافی: ۲/صص ۴۰۹-۴۱۰.

۴. مستدرک الوسائل: ۳۱۷/۱۲، بحار الأنوار: ۳۹۳/۱۸.

شما در این باب سبقت گیرند.<sup>۱</sup>

حکایت دیگری که ضیاء الدین سهروردی نقل کرده چنین است:  
و حکایت کنند که جعفر صادق (علیه السلام) با شخصی مرجی مناظره کرده پیش  
جعفر منصور. جعفر صادق (علیه السلام) در بحث گفت که: مرجی را پیش  
پیغمبر ﷺ آوردند، بفرمود تا آن مرجی را بکشند! آن مرد به طریق جواب  
گفت: در عهد رسول ﷺ این مذهب و قول نبود! جعفر (صادق علیه السلام) گفت:  
چیزی که در عهد رسول نبود، تو از کجا پدید آوردی؟!<sup>۲</sup>  
سعد بن عبدالله اشعری در اواخر قرن سوم، مرجئه را از لحاظ تاریخی  
دقیقاً برابر شیعه نهاده و این به پیروی از اصطلاح رایج میان شیعه درباره  
مرجئه بوده است.

او می نویسد: زمانی که حضرت علی (علیه السلام) کشته شد، کسانی از یاران او و نیز  
فرقه ای که با طلحه، زبیر و عایشه بودند، همگی فرقه واحدی شده، همراهی  
با معاویه کردند، مگر دسته اندکی از شیعیان حضرت علی (علیه السلام) و کسانی که به  
امامت او پس از پیامبر ﷺ اعتقاد داشتند. آن مردم (که همراه معاویه رفتند)  
توده مردم، حشویه و پیروان ملوک و یاران کسانی بودند که به زور مسلط  
می شدند. آن‌ها معاویه را پذیرا شده و همگی مرجئه نامیده شدند.<sup>۳</sup>»<sup>۴</sup>

۱. الکافی: ۴۷/۶؛ «بادروا أولادکم بالحديث قبل أن يسبقکم إليهم المرجئة»، التهذيب شیخ طوسی: ۱۱۱/۸،

وسائل الشيعة: ۴۷۸/۲۱ و ج: ۴۴/۲۷.

۲. آداب المریدین: صص ۱۹۱-۱۹۲.

۳. المقالات والفرق: ۵.

۴. مقالات تاریخی (دفتر دهم): ۸۷.

## نقش یهودیان و مسیحیان در عقاید انحرافی امویان

بادهای فتنه‌ها درون مجموعه‌های بشریت در دولت اموی وزیدن گرفت؛ دولتی که با صاحبان علم جنگید و عقاید مشرکان روزگار بعثت پیامبر را در لباس تازه و درخشانی عرضه کرد. عالمان اتفاق نظر دارند که قدری‌گری در دولت اموی شیوع پیدا کرد و امویان آن را در دامان خود پروریدند و از این جریان حمایت کردند تا آن‌که بالید و ریشه دواند.<sup>۱</sup>

دستگاه‌های بستن راه خدا، اندیشه قضا و قدر را طرح کردند و گسترده‌اند، با این هدف که عالم را دچار سرگردانی و آشفتگی فکری کنند. نتیجه این کار، مقدس ندانستن شرایع و پایبند نبودن به قوانین آن و ارتکاب اعمال ممنوعی بود که ادیان آسمانی آن‌ها را منع کرده بود و همه این کج‌روی‌ها، به بهانه قضای الهی صورت گرفت. امویان این اندیشه را پروردند و گسترده‌اند تا آن‌چه را درباره آنان بر زبان رسول خدا ﷺ صادر شده بود پوشانند و وانمود کنند که حاکمیت و اقتدارشان، نتیجه خواست و اراده و مشیت خدا است و مسلمانان ناگزیر از اطاعت از آنان هستند و هرگونه سرکشی و حرکتی بر ضد آنان، سرکشی بر ضد قضای خدا خواهد بود.

شیخ محمد ابوزهره درباره نخستین کسی که از جبر در لباس تازه خود سخن گفت، می‌نویسد: «ما کاملاً مطمئن هستیم که جبری‌گری در آغاز دوران امویان شیوع یافت و تا پایان این دوران تبدیل به مکتب گشت... گفته‌اند که نخستین مروج این تفکر، پاره‌ای یهودیان بودند که آن را به مسلمانان آموختند و اینان آن را گسترش دادند و به نشر آن پرداختند. گفته می‌شود نخستین مسلمانی که به سوی این نحله فکری دعوت کرد، جعد بن درهم بود که آن را از یهودی در

۱. رک: تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۱۰۴-۱۱۱ و تاریخ الفرق الإسلامیة: ۶۶.

شام فراگرفت و در بصره به ترویج آن میان مردم پرداخت. آن‌گاه جهم بن صفوان، آن را از جعد آموخت.<sup>۱</sup>

جهم تنها اعتقاد به جبر را ترویج نمی‌کرد، بلکه نظرات دیگری دربارهٔ بهشت و دوزخ و دیدار خداوند و غیره داشت و مردم را بدان‌ها فرا می‌خواند.<sup>۲</sup>

بدین سان، شاخه‌های درخت اموی پس از آن‌که اندیشهٔ جبر را که با اصل سیاستشان سازگار بود، از اهل کتاب فراگرفتند، با شاخه‌های درخت اهل کتاب گره خورد و به هم پیوست.

آشکار است که شام، پایتخت خلافت اموی، پیرو ادیان و آرای مختلف بود و امویان با سران ادیان مسامحه کارانه رفتار می‌کردند و برای این که بتوانند با فراغ بال بر سر حفظ قدرت خود مسلمانان را کشتار و سرکوب کنند، با قیصرها پیمان‌های صلح می‌بستند. در طول مدّت این پیمان‌ها، احبار برای تکمیل بنای احبار گذشته به درون جامعهٔ اسلامی رخنه می‌کردند و امویان نیز آنان را به خود نزدیک می‌ساختند. از نظر تاریخی این مطلب نیز قطعی است که سرجون مسیحی، دبیر معاویه و پس از او یزید و آن‌گاه مروان بن حکم<sup>۳</sup> و رازدار دولت اموی، در رأس جبریان بود.<sup>۴</sup>

بنابراین دولت اموی، به اعتقاد عالمان همهٔ فرقه‌ها، سیاست تقویت و ترویج جبری‌گری را پیش گرفت و آن را بنیاد سیاست خود قرار داد؛ زیرا در خیمهٔ آن، زشتی‌های امویان پنهان می‌ماند و بر منبرهایشان، فقیهان راه‌هایی برای رهایی از هر بن‌بستی می‌یافتند. اگر از آنان پرسیده می‌شد که چرا با

۱. تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۱۰۲، تاریخ الفرق الإسلامیة: ۶۸.

۲. تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۱۰۶.

۳. التنبيه والاشراف: ۲۸۵/۱.

۴. تاریخ الفرق الإسلامیة: ۶۹.

(حضرت) علی (علیه السلام) جنگیدید و آن‌گاه به دشنام دادن به او پرداختید؟ یا چرا حجر بن عدی را کشتید؟ یا چرا زیاد را به معاویه ملحق کردید و سنت جاهلی استلحاق را دوباره زنده کردید؟ یا چرا (امام) حسین (علیه السلام) را کشتید؟ یا چرا در ماجرای حرّه، به مدینه تاختید و آن را یغما کردید و آن‌گاه مکه را سنگباران کردید؟ یا آن‌که چرا اموال خدا را بازیچه و بندگان او را بنده خود کردید و دین خدا را به باطل آمیختید و نماز را ضایع کردید؟

در پاسخ همه این پرسش‌ها و پرسش‌های دیگر، پاسخ می‌دادند که همه این‌ها بر طبق قضا و قدر خدا بود و امت بر این اجماع دارد و اگر کسی مخالفت می‌کرد، سر و کارش با شمشیر بود!

### اختلافات عقیدتی

#### راهی مهم برای نابودی مسلمانان

از آن‌جا که دولت اموی، رسماً گامی به سوی راه و سنت پیشینیان برداشته بود، اهل کتاب نیز گامی اضافی برداشتند که با اهداف فسادانگیزشان همسو بود. آنان شتابان به طرح و ترویج جریانی ضد جبری‌گری پرداختند و کوشیدند به امت از آن خوراک فکری تازه‌ای عرضه کنند.

هدف اصلی این کار آن بود که مسلمانان را میان دو جریان کاملاً معارض قرار دهند و بدین ترتیب آنان را دچار سرگردانی و سرگشتگی کنند و اجازه ندهند که هرگز به حقیقت که قوام فطرت به آن است، دست یابند.

اندیشه اصلی این رویکرد قدری آن بود که «همه افعال انسان، نتیجه اراده او است که از اراده خدای سبحان مستقل است.»<sup>۱</sup>

۱. تاریخ المذاهب الإسلامیه: ۱۱۱، تاریخ الفرق الإسلامیه: ۷۹.

این اندیشه، کاملاً با اندیشهٔ جبری‌گری تعارض داشت و در حالی که جبریان بر آن بودند که انسان چونان سنگ تپیا خورده‌ای اسیر تندباد حوادث است و هیچ اختیاری از خود ندارد و در نتیجه آدمی را به تسلیم و تن دادن در برابر حاکمان دعوت می‌کردند و مدّعی بودند که تقدیر الهی از ازل بر آن تعلق گرفته است که محکوم طاغیان باشند و به گفتهٔ شاعر: «قلم قضا بر آن چه خواهد بود، رفته است. پس تحرّک و سکون از سوی تو یکسان است. کوشیدن برای به دست آوردن روزی، جنون است. حال آن‌که جنین در رحم و غشای خود، روزی داده می‌شود.<sup>۱</sup>»

درست در زمانی که جبریان چنین آموزه‌ای را ترویج می‌کردند، قدریان در خط مقابل آن حرکت می‌کردند و هدفشان آن بود تا مردم را درگیر مسائلی از این دست کنند و آتش مجادلات را برافروزند و در همه حال نتیجه به سود اهل کتاب بود.

شیخ ابوزهره دربارهٔ نخستین کسی که از قدر سخن گفت و میخ این جریان را در زمین کوفت، می‌گوید: «نخستین کسی که دربارهٔ قدر سخن گفت، مردی از اهل عراق بود که نخست مسیحی بود، سپس مسلمان گشت و پس از آن مجدداً مسیحی گشت. معبد جهنی و غیلان دمشقی نیز این اندیشه را از او فراگرفتند.<sup>۲</sup>»

امویان از این جریان، آن‌چه را با طرح‌های سیاسی آنان در زمینهٔ خلافت و اسما و صفات خدا سازگار بود، برگرفتند و سپس به سرکوب پیروان این اندیشه پرداختند و در این جریان کسانی کشته شدند و کسانی گریختند. لیکن

۱. تاریخ الفرق الإسلامیة: ۸۱.

۲. تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۱۱۲، تاریخ الفرق الإسلامیة: ۴۰.

این مکتب از میان نرفت و پس از آن فرقه‌های بسیاری در بصره باقی ماند و گسترش یافت و نزد کسانی به مکتبی نزدیک به تفکر ثنوی و اعتقاد به دو قدرت نور و ظلمت، تبدیل گشت.<sup>۱</sup>

از جریانات گذشته روشن می‌شود که نه تنها اختلافات عقیدتی و فکری باعث تفرقه و جدایی میان مردم و در نهایت ابقاء حکومت اموی بود، بلکه باعث می‌شد عده‌ای از مردم بر اثر این اختلافات و درگیری‌ها جان خود را از دست داده و کشته شوند.

بدیهی است کشته‌شدن ملت مسلمان به دست یکدیگر به وسیله شعله‌ور شدن آتش جنگ و کشتار در میان آنان، هدف دیرین یهودیان و آرزوی مسیحیان بوده است.

اگر در زمان رسول خدا ﷺ دشمنان دین به جنگ مسلمانان می‌رفتند و با کشته شدن لشکریان خود مسلمانان را به کشتن می‌دادند، در زمان بنی‌امیه بدون لشکرکشی و کشته شدن خودشان، آنان را به جان یکدیگر می‌انداختند و خود نظاره‌گر نابودی و کشتار ملت مسلمان بودند.

یهود و نصارا نقشه‌هایی را طراحی می‌کردند تا مسلمانان به تفرقه و در نتیجه کشتار یکدیگر دست زنند و امویان مجری طرح‌های شوم یهود و نصارا بودند.

۱. تاریخ المذاهب الإسلامیه: ۱۱۷.

۲. از ژرفای فتنه‌ها: ۴۷۲/۲.

## ترویج علوم عقلی در عصر امویان و...

همان‌گونه که گفتیم رواج یافتن اعتقاد جهمیّه و... در ادامه حکومت بنی‌امیه و در گسستن عقیده به اسلام و گرایش به کفر، یهودیت و مسیحیت نقش فراوان داشته است.

بنی‌امیه برای محکم ساختن حکومت خویش و اجرا نمودن طرح‌ها و افکار خود به آن اکتفا نکردند؛ بلکه علاوه بر ترویج عقاید گمراه‌کننده، برخی از علوم عقلی را برای کشاندن مردم به سوی این‌گونه مسائل به زبان عربی منتقل ساختند.

اولین کسی که دست به این کار زد خالد بن یزید بود که با کمک یک کاهن مسیحی بنام «مریانوس» علوم عقلی را به ممالک عربی وارد نمود. این کار هرچند در زمان بنی‌امیه چندان رواج نیافت، ولی بنی‌العبّاس مخصوصاً مأمون به ترویج آن پرداختند.

در «تاریخ سیاسی اسلام» می‌نویسد: «علوم عقلی در عصر امویان رواجی نداشت، فقط بعضی اشخاص به کیمیا (شیمی) اشتغال داشتند و بعید نیست که آن را از یونانی‌ها - که دو هزار سال پیش، از آن خبر داشتند - فرا گرفته باشند. نمی‌توان گفت که عرب‌ها بعد از حمله اسکندر به شرق، طب را از یونانی‌ها فراگرفتند؛ زیرا عرب‌ها تا دوره اموی از علوم طبّی خبر نداشتند و خالد بن یزید بن معاویه نخستین کس بود که طب و نجوم و کیمیا را به ممالک عربی نقل کرد.

صنعت کیمیا در مدرسه اسکندریّه رواج داشت. بدین جهت خالد، «مریانوس» کاهن مسیحی را پیش خود خواند و تقاضا کرد طب و کیمیا را به او تعلیم دهد. وقتی این قسمت را فراگرفت، فرمان داد تا کتب مربوط به آن را از



یونانی و قبطی به عربی ترجمه کنند و این نخستین قدمی بود که ملت عرب برای نقل علوم دیگران برداشت.

خالد به علم نجوم نیز متمایل بود و مبالغ گزافی در راه تحصیل این علم و فراهم آوردن وسایل آن خرج کرد. شاید از کتاب‌های نجوم چیزی برای او ترجمه شده ولی خبر آن به ما نرسیده است.

جاحظ در کتاب «البيان والتبيين» گوید: خالد بن یزید بن معاویه خطیب و شاعری فصیح و جامع و پسندیده‌رأی و ادیب بود و نخستین کس بود که نجوم و طب و کیمیا را ترجمه کرد. ولی اشتغال عرب‌ها به علوم تجربی چون طب، کیمیا، هیئت، تاریخ و امثال آن در آغاز عصر عباسی و مخصوصاً روزگار مأمون رواج یافت.

در این روزگار کتاب‌های بسیار از فارسی و یونانی و هندی به عربی ترجمه شد و علوم در میان عرب رواج یافت.<sup>۱</sup>

### ترجمه کتاب‌های خارجی

نفوذ یهودیان و مسیحیان در دربار بنی‌امیه همچنان ادامه یافت تا به آنجا که کتاب‌های آن‌ها و فیلسوفان یونانی به عربی ترجمه شد. همچنین نوشته‌هایی درباره کیمیا به زبان عربی انتقال داده شد و در اختیار افراد قرار گرفت.

هرچند عده‌ای مأمون را عامل انتقال کتاب‌های مذاهب دیگر به زبان عربی می‌دانند و برخی منصور را واسطه این کار می‌دانند، ولی ظاهراً هرچند این دو در ترجمه کتاب‌های خارجی به زبان عربی دست داشته‌اند، ولی این کار را آنان آغاز نکرده‌اند؛ بلکه قبل از آن‌ها خالد بن یزید این کار را شروع کرده است.

۱. تاریخ سیاسی اسلام (دکتر حسن ابراهیم حسن): ۴۹۰/۱.

در کتاب «نظام اداری مسلمانان در صدر اسلام» می‌نویسد:

«جاحظ در «البيان والتبيين»<sup>۱</sup> گوید: خالد بن یزید بن معاویه، خطیب و شاعری بود با بلاغت تمام، و او نخستین کسی است که کتاب‌های ستاره‌شناسی، پزشکی و کیمیا را ترجمه کرد (یعنی برایش ترجمه کردند).

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»<sup>۲</sup> گوید: خالد بن یزید بن معاویه، نخستین کسی است که به مترجمان و فیلسوفان عطا داد و اهل حکمت و صاحبان فنّ و مترجمان را به خود نزدیک ساخت. خالد در سال ۸۵ درگذشته که هنوز معدودی از صحابه زنده بوده‌اند.

از صلاح الدین صفدی نقل است که مأمون مبتکر ترجمه نیست؛ بلکه خیلی پیش از او این کار آغاز شده بود. یحیی بن خالد «کلیله و دمنه» را از فارسی به عربی درآورد و از کتاب‌های یونانی، «مجسطی» را برای او ترجمه کردند.

نیز مشهور این است که خالد بن یزید بن معاویه به سبب علاقه شدید به کیمیا، نخستین کسی است که کتاب‌های یونانی را به عربی درآورد.

گفته‌اند: برای خالد کتاب‌هایی در پزشکی و ستاره‌شناسی ترجمه کردند. البته بعضی هم گفته‌اند نخستین کسی که برایش از پزشکی و ستاره‌شناسی ترجمه شد، منصور عباسی است و خالد فقط شیفته کیمیا بوده است و رساله‌هایی در آن باب دارد و آن فنّ را از راهبی موسوم به «مریانس رومی» آموخت.

در «کشف الظنون»<sup>۳</sup> آمده است: خالد بن یزید بن معاویه معروف به حکیم آل مروان (حکیم آل امیه) خاطرخواه کیمیا شد. پس گروهی از فیلسوفان را

۱. البیان والتبیین: ۱/۱۲۶.

۲. شرح نهج البلاغه: ۳/۴۷۶.

۳. کشف الظنون: ۱/۴۷۷.

احضار نمود و امر کرد کیمیا را از یونانی به عربی برگردانند و این نخستین ترجمه در عالم اسلام است.

در کتاب «الأوائل» سیوطی آمده است: اول کسی که پزشکی و ستاره‌شناسی برایش به عربی ترجمه شد، خالد بن یزید و بعضی گفته‌اند منصور بود. ابن الندیم گوید: کیمیا در زمان خالد بن یزید در اسکندریه رایج بود. پس خالد گروهی از جمله «اسطفار» راهب رومی را احضار نمود<sup>۱</sup>. در «اخبار الحکماء» قفطی آمده است که ابن السندی در کتابخانه قاهره یک گره مسی دید که بر آن نام امیر خالد بن یزید نگاشته شده بود. بدین گونه، نظر ابن خلدون مبنی بر نزدیک بودن خالد به بدویت و دوربودنش از علوم و صناعات، به ویژه کیمیا که نیازمند شناخت طبایع است، رد می‌شود.

ابن الندیم که به زمان خالد نزدیک‌تر از ابن خلدون بوده، گوید: کیمیا در زمان خالد رایج بوده است.

در «تاریخ آداب اللغه العربیة»<sup>۲</sup> آمده است که در دوران مروان، پزشکی به نام «ماسرجویه» که سریانی یهودی‌مذهب و مقیم بصره بود، کتاب طبّی «کُنَاش» (حاوی) نوشته کشیش امرون بن اعین را از سریانی به عربی ترجمه کرد و زمانی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، آن کتاب را در خزانه یافت؛ بعضی او را تشویق کردند بیرونش آرد تا مورد استفاده مسلمانان قرار گیرد. عمر بن عبدالعزیز چهل روز استخاره کرد تا آن کتاب را بیرون آورد و در دسترس قرار داد.

در «شفاء الغلیل» آمده است که «کُنَاش» بر وزن غراب، لفظی سریانی است

۱. الفهرست: ۲۴۲ و ۲۴۴.

۲. تاریخ آداب اللغه العربیة: ۲۳۳/۱.

به معنای مجموعه تذکره، و در کتاب‌های حکما به این کلمه زیاد برمی‌خوریم.<sup>۱</sup> بدیهی است راهبانی همانند مریانس رومی و اسطفار رومی - که با خالد بن یزید در ارتباط بوده‌اند - در افکار و اندیشه‌های همنشینانشان تأثیری بسزا داشته‌اند؛ به ویژه خالد بن یزید که فرزند یزید و نوۀ میسون مسیحی بوده است.

هرچند خالد بن یزید کرسی نشین خلافت غاصبانه نگردید، ولی پس از او مروان و دیگران و پس از آنان بنی‌العبّاس مانند منصور و مأمون - که مدّعی خلافت بودند - راه او را ادامه دادند. این کار سؤال مهمی را در اذهان افراد حقیقت‌جو به وجود می‌آورد.

آن سؤال این است: اگر این‌گونه افراد که مدّعی خلافت بودند و خود را جانشین رسول خدا ﷺ و خلیفه خداوند می‌دانستند، ادّعی آنان دروغ بوده است، چرا مسلمانان به آنان احترام بگذارند و آنان را خلیفه خداوند بدانند، و اگر خلیفه خداوند بوده‌اند، چرا هیچ‌گونه امتیازی بر دیگران نداشتند تا جایی که برای بدست آوردن علم و دانش دست‌نیاز به سوی یهودیان و مسیحیان دراز نمایند؟

### بحث‌های مکتبی و سیله‌ای برای ابقای حکومت

از روزگاران قدیم، سیاستمداران برای ابقای حکومت خود دست‌به‌اختلاف و تفرقه در میان ملت می‌زدند و با نقشه‌هایی که طرح می‌کردند، مردم را به جان یکدیگر می‌انداختند تا از مسائل سیاسی دورگشته و به خاطر غفلت آنان، سیاستمداران بتوانند بر مردم حکومت کنند.

همان‌گونه که در مورد دیگر گفته‌ایم بنابر آیات قرآن کریم این نقشه‌ای بوده است که فرعون برای تداوم حکومت ظالمانه خود عمل نموده است. پس از او

۱. نظام اداری مسلمانان در صدر اسلام: ۳۳۳.

دیگر قدرتمندان ستمگر راه فرعون را رفتند و با اختلافاتی که با دست پشت پرده در میان مردم افکندند، بر آنان حکومت کردند.

پیامبر اکرم ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخلاف این نقشه خائنانه، مردم را از اختلافات و تفرقه افکنی باز می داشتند و با محور قرار دادن قرآن و عترت همه را به یک عقیده صحیح فرامی خواندند؛ ولی بنی امیه برای درهم شکستن محور بودن قرآن و عترت به ایجاد تفرقه که به راحتی بتوانند بر مردم حکومت کنند پرداختند. به این جهت در زمان حکومت آنان فرقه های مختلف مذهبی ایجاد گردید و هر گروهی با گروه دیگر به خصامه پرداختند و از مسائل حکومتی غافل ماندند.

## ۲- پنهان سازی پیشگویی‌ها

یکی دیگر از کارهای اساسی یهود و مسیحیت برای جلوگیری از گرایش مردمان جهان به آئین اسلام، پنهان سازی است. یهودیان و مسیحیان هر یک به نوبه خود دستی قوی در این راه داشته و با برنامه‌های گوناگون به انجام این برنامه اساسی و مؤثر نیز دست زده‌اند. برنامه‌ای که آن‌ها انجام دادند توانسته است بسیاری از تبار تاریکی و ظلمت را در تیرگی نگه داشته و از نور و روشنایی دور کند، در صورتی که اگر پیشگویی‌های تورات و انجیل و... در دست عموم قرار می‌گرفت عقاید جهانیان به گونه‌ای دیگر بود.

در این بحث ما فقط نمونه‌ای از پنهان سازی یهود را در پیشگویی‌هایی که تورات درباره بعثت رسول خدا ﷺ دارد، نقل می‌کنیم سپس جریان بسیار مهمی از پنهان سازی حقایق را که کلیسا و مسیحیت برای دور نگه داشتن مسیحیان از گرایش به اسلام انجام داده است، می‌آوریم.

## الف) یهود و پنهان سازی پیشگویی‌ها

یکی از برنامه‌های شیطان‌ی یهود که نه تنها از آغاز رسالت رسول اکرم ﷺ؛ بلکه قبل از ظهور اسلام و بلکه پیش از تولد آن حضرت، انجام دادند دور ننگه داشتن مردم از اندیشیدن درباره ظهور اسلام و نبوت نبی اکرم ﷺ بوده است. علمای یهود با مخفی نمودن نشانه‌های ظهور اسلام و فرارسیدن حکومت الهی آن حضرت، مردم را از متوجه شدن و گرایش به آن بزرگوار دور می‌نمودند تا به این وسیله بتوانند همچنان بر عوام حکمرانی نموده و از جهل و نادانی آنان سوء استفاده نمایند.

پس از تولد پیامبر اکرم ﷺ و پس از بعثت و برانگیخته شدن آن حضرت به رسالت نیز، بزرگان یهود همچنان به فریبکاری خود ادامه دادند و بسیاری از مردم را از گرایش به آیین اسلام بازداشتند.

حیله‌ها، فریب‌کاری‌ها و نقشه‌های شوم آنان، در سطح وسیع و گسترده‌ای صورت گرفت و در نتیجه دارای بازتاب و تأثیر زیادی بر مردم جاهل و ناآگاه بود.

یکی از نقشه‌های اهریمنی آنان، مخفی نمودن پیشگویی‌هایی بود که در کتاب آسمانی آن‌ها، تورات وجود داشت. علماء یهود با تحریف تورات، پیشگویی‌های بسیار روشن و آشکاری که در رابطه با ظهور اسلام و برانگیخته شدن رسول الله ﷺ به رسالت وجود داشت، از دسترس عموم مردم دور ننگه داشتند تا آنان همچنان در راه باطل خود ثابت قدم باشند و از گرایش به آیین اسلام بازمانند.

جریانی که نقل می‌کنیم یکی از نمونه‌های بسیار جالب این‌گونه حیله‌گری‌های علمای یهود است:

مرحوم میرزا ابوالحسن طالقانی - که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود - نقل کرده است: من با تنی چند از دوستان پس از زیارت کربلا به سوی سامراء برمی‌گشتیم؛ در قریه «دجیل» هنگام ظهر توقف کردیم تا نهار خورده و قدری استراحت نموده و عصر حرکت نمائیم.

در آنجا به یکی از طلاب سامراء - که همراه طلبه دیگری بود - برخورد کردیم. آن‌ها در پی خرید خوراک برای نهار بودند. در این هنگام دیدم فردی که با طلبه سامرائی همراه است، چیزی می‌خواند. خوب گوش دادم متوجه شدم تورات است که او به زبان عبری می‌خواند. تعجب کردم! از طلبه‌ای که ساکن سامراء بود پرسیدم: این شیخ کیست؟ و زبان عبری را چگونه آموخته است؟

او گفت: این شخص تازه مسلمان شده و قبلاً یهودی بوده است.

گفتم: بسیار خوب؛ حتماً جریانی دارد، آن را باید بگویید.

طلبه تازه مسلمان گفت: قضیه من طولانی است؛ وقتی به سوی سامراء حرکت کردیم، در بین راه آن را بطور تفصیل می‌گویم. هنگام عصر فرارسید و ما به سوی سامراء حرکت کردیم. من به او گفتم: اینک جریان خود را برایم تعریف کن.

او گفت: من از یهودیان «خیبر» - که نزدیک مدینه است - بودم. در اطراف خیبر چندده و قریه وجود دارد که از زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تا کنون یهودیان در آن‌ها زندگی می‌کنند. در یکی از این قریه‌ها مکانی برای کتابخانه وجود دارد که در آن، یک اطاق قدیمی هست. در میان آن اطاق، یک کتاب تورات بسیار قدیمی وجود دارد که روی پوست نوشته شده است. همیشه درب آن اطاق بسته و قفل است و از پیشینیان سفارش شده است که کسی حق گشودن اطاق و مطالعه تورات را ندارد! و مشهور است که هر کس به این تورات نگاه کند، مغزش عیب کرده و دیوانه می‌شود؛ خصوصاً جوان‌ها نباید این کتاب را ببینند!



او سپس گفت: ما دو برادر بودیم که به این فکر افتادیم آن تورات قدیمی را زیارت کنیم. نزد کلیددار آن حجره مخصوص رفتیم و خواهش کردیم درب اطاق را باز نماید، ولی او به شدت امتناع ورزید. به مقتضای «الإنسان حریص علی ما منع» اشتیاق بیشتری به مطالعه آن در ما ایجاد شد؛ ما پول قابل توجهی به او دادیم تا مخفیانه ما را به اطاق قدیمی راه دهد.

در ساعتی که تعیین کرده بودیم، وارد اطاق شدیم و با کمال آرامی تورات قدیمی را - که روی پوست نوشته شده - زیارت و مطالعه نمودیم. در میان آن، یک صفحه به طور مخصوص نوشته شده بود که جلب نظر می کرد. چون دقت نمودیم، دیدیم نوشته است: «پیغمبری در آخرالزمان در میان اعراب مبعوث می شود» و تمام خصوصیات و اوصاف او را با ذکر نام و نشان و نسب و حسب بیان نموده بود و نیز اوصیاء آن پیغمبر را دوازده نفر به اسم و رسم نوشته بود.

من به برادرم گفتم: خوب است این یک صفحه را رونوشت کنیم و به جستجوی این پیغمبر پردازیم. آن صفحه را نوشتیم و فریفته آن پیغمبر شدیم.

تنها فکر و خیال ما، پیدا کردن این فرستاده خدا بود؛ ولی چون سرزمین ما از راه عبور و مرور مردم دور و با خارج تماس نداشتیم، مدتی گذشت و چیزی بدست نیاوردیم تا آن که چند نفر از تجار مسلمان از مدینه برای خرید و فروش به شهر ما وارد شدند. از نزدیک با یکی دو نفر آنها محرمانه پرسش‌هایی نمودیم. آنچه از احوالات و نشانه‌های حضرت رسول اکرم ﷺ بیان کردند، همه را مطابق با نوشته تورات دیدیم. کم‌کم به حقانیت دین اسلام یقین نمودیم، ولی جرأت به اظهار آن نداشتیم، فقط تنها راه امید ما، فرار از آن دیار بود.

من و برادرم در پیرامون فرار گفتگو کردیم. گفتیم: مدینه نزدیک است و ممکن است یهودیان ما را گرفتار کنند، بهتر است برای پیروی از اسلام به یکی

دیگر از شهرهای مسلمان‌نشین فرار کنیم.

اسم موصل و بغداد را شنیده بودیم. پدرمان تازه مرده بود و برای اولاد خود وصی و وکیل تعیین کرده بود، نزد وکیل او رفتیم و دو مادیان با مقداری پول نقد از او گرفتیم. سوار شده و با سرعت به سوی عراق طی مسافت می‌کردیم. از موصل سراغ گرفتیم، راه را نشان دادند وارد شهر شدیم و شب را در کاروانسرا ماندیم.

چون صبح شد، چند نفر از اهل شهر نزد ما آمدند و گفتند: مادیان‌ها را می‌فروشید؟ گفتیم: نه، هنوز وضع مادر این شهر معلوم نیست. چون مادیان‌ها تحفه بودند، اصرار کردند که به آن‌ها بفروشیم، و ما خواهش آن‌ها را رد کردیم. سرانجام گفتند: اگر آن‌ها را نفروشید به زور از شما می‌گیریم. ما مجبور شدیم مادیان‌ها را فروختیم و گفتیم: این شهر جای ماندن نیست، بغداد برویم؛ ولی از رفتن به بغداد هراسی در دل داشتیم؛ زیرا دائی ما - که یهودی و از تجار مهم بود - در بغداد بود؛ می‌ترسیدیم خبر فرار ما به او رسیده باشد و ما را پیدا کند. به هر حال وارد بغداد شدیم و در کاروانسرای منزل کردیم، تا صبح فرا رسید. پیرمردی که صاحب کاروانسرا بود، وارد اطاق ما شد و از جریان ما سؤال کرد. جریان خود را به اختصار برایش تعریف کردیم، و گفتیم: از یهودیان خیبر هستیم و به آئین اسلام علاقه‌مند شدیم، ما را پیش عالم مسلمانان ببر؛ تا به آئین اسلام هدایت شویم.

تبسم بر لب‌های پیرمرد نقش بست و با شوق و شعف دست بر دیدگان خود گذاشت و گفت: چشم؛ برویم منزل قاضی بغداد. با او به دیدار قاضی بغداد رفتیم، و پس از تعارف معمولی جریان خود را برای او بیان کردیم و از او خواستیم ما را با احکام اسلام آشنا نماید.

او گفت: بسیار خوب؛ آن‌گاه شمه‌ای از توحید و گوشه‌ای از ادله اثبات صانع را بیان نمود، سپس از رسالت پیغمبر اکرم ﷺ و شرح حال خلفاء و

اصحاب آن حضرت سخن به میان آورد.

او گفت: بعد از پیغمبر، عبدالله بن ابی قحافه خلیفه آن حضرت است! من گفتم: عبدالله کیست؟ این نام، مطابق با آنچه من در تورات خوانده‌ام و از روی آن نوشته‌ام نیست!

قاضی بغداد گفت: او کسی است که دخترش همسر پیغمبر است. گفتیم: چنین نیست؛ زیرا در تورات خوانده‌ایم که جانشین پیغمبر کسی است که دختر پیغمبر همسر اوست. تا این سخن را گفتم؛ رنگ رخسار قاضی بغداد تغییر کرد، و با خشم و غضب برخواست و گفت: این رافضی را بیرون کنید. من و برادرم را زدند و از منزل او بیرون کردند. ما به کاروانسرا برگشتیم. صاحب منزل هم از این جریان دلگیر شد و به ما کم‌اعتنائی کرد. از این ملاقات و گفتگوی با قاضی، و رفتار اخیر او حیران و سرگردان شدیم. به علاوه نمی‌دانستیم کلمه رافضی چیست؟ و به چه کسی خطاب می‌کنند و چرا قاضی ما را به این نام نامید و از مجلس بیرون راند؟ این گفتگوها بین من و برادرم تا نیمه‌های شب طول کشید. چند ساعتی با حالتی مهموم خوابیدیم. بامداد صاحب کاروانسرا را صدا کردیم، گفتیم: ما را از این واقعه و ابهام نجات بده، شاید ما درست مطلب را نفهمیدیم و یا قاضی سخن ما را نفهمید.

او گفت: اگر شما واقعاً و از روی حقیقت طالب و خواستار دین اسلام هستید؛ هر چه قاضی می‌گوید قبول کنید.

گفتیم: این چه سئوالی است؟ ما برای اسلام از خویشان و مال و خانه دست کشیدیم و هیچ غرض و مرضی نداریم.

گفت: بیائید برای مرتبه دوم شما را نزد قاضی ببرم، ولی مبادا خلاف رأی او حرفی بزنید. باز به منزل قاضی رفتیم. رفیق مان گفت: آنچه را شما بگوئید، این‌ها قبول می‌کنند.

قاضی شروع به صحبت کرد و به نصیحت و موعظه پرداخت. من گفتم: ما دو برادر از همان دهکده خودمان مسلمان شدیم و از دیار دور خود به اینجا آمدیم؛ تا به احکام اسلام آشنا شویم و هیچ‌گونه غرضی نداریم و اگر اذن دهید ما چند سئوالی داریم؟

قاضی گفت: بفرمائید، هر چه می‌خواهید بپرسید.

گفتم: ما تورات صحیح قدیمی را خواندیم و این مطلب را که می‌خواهیم بگوئیم از آن رونوشت کردیم. تمام صفات و نام و نشان پیغمبر آخرالزمان و خلفاء و جانشینان آن حضرت را یادداشت کرده‌ایم و همراه داریم، ولی نام عبدالله بن ابی قحافه در آن‌ها نیست.

قاضی گفت: پس نام چه اشخاصی در آن تورات نوشته شده است؟

گفتم: خلیفه اول داماد پیغمبر و نیز پسر عموی اوست. هنوز حرفم تمام نشده بود که طبل بدبختی ما را زدند، و قاضی از شنیدن این کلام از جای خود برجست و تا توانست با کفش خود بر سر و صورت من کوبید! من به زحمت از دست او فرار کردم. برادرم در همان دقیقه اول فرار کرده بود.

در کوچه‌های بغداد راه را گم کردم. با سر و صورت خونین نمی‌دانستم کجا می‌روم. ساعتی راه رفتم تا به کنار نهر دجله رسیدم. اندکی ایستادم، دیدم پاهایم قوت ایستادن ندارد نشستم و برگرفتاری و غربت و گرسنگی از طرفی، و ترس و تنهایی از طرف دیگر، گریه می‌کردم و تأسف می‌خوردم.

ناگهان جوانی که عمّامه سفید بر سر و دو کوزه خالی در دست داشت و می‌خواست از نهر، آب بردارد؛ نزدیک من، لب آب نشست. چون وضع مرا دید، پرسید: تو را چه می‌شود؟

گفتم: غریب هستم و مبتلا گشتم.

فرمود: قصه خود را بگو.

گفتم: از یهود خیبر بودم اسلام آوردم و با برادرم با هزار زحمت و مشقت به اینجا آمدم؛ می خواستم احکام اسلام را بیاموزم مرا چنین جزائی داده‌اند و اشاره به خون‌های سر و صورتم نمودم.

فرمود: از تو می‌پرسم: یهود چند فرقه هستند؟

گفتم: فرقه‌های بسیار.

فرمود: هفتاد و یک فرقه شدند؛ آیا همه بر حق هستند؟

گفتم: نه.

فرمود: نصاری چند فرقه شدند؟

گفتم: فرقه‌های گوناگون می‌باشند.

فرمود: هفتاد و دو فرقه‌اند؛ آیا همه بر حق می‌باشند؟

گفتم: نه.

فرمود: ملت اسلام نیز گروه‌های مختلف هستند؛ هفتاد و سه فرقه شده‌اند، ولی فقط یک فرقه بر حق می‌باشند.

گفتم: من در جستجوی همین فرقه هستم، چکار باید بکنم؟

فرمود: از این طرف برو کاظمین و اشاره فرمود به جانب غربی، سپس

فرمود: برو خدمت شیخ محمد حسن آل یاسین، حاجت تو بر آورده خواهد شد.

حرکت کردم و در همان میان جوان هم از نظرم غائب شد. هر چه این طرف و

آن طرف نگاه کردم، ابداً اثری از او ندیدم. تعجب من زیادتر شد.

با خود گفتم: این جوان کی بود و چه شد؟ زیرا در ضمن صحبت و

حکایت حال خویش و این‌که در تورات اوصاف پیغمبر و خلفاء آن سرور را

دیدم و نوشتم، می‌فرمود: می‌خواهی من برای تو بخوانم؟

عرض کردم: بفرمائید. شروع به خواندن فرمود بطوری که در دل خویشتن

گمان کردم آن تورات خطّی را که در خیبر دیدم، گویا همین بزرگوار نوشته است. چون از نظرم غائب شد، دانستم این شخص الهی بوده و از مردم عادی نبوده، لذا یقین به هدایت کردم.

سپس قوتی در خودم یافتم و به جستجوی برادرم کوشش کردم تا او را پیدا نمودم، و برای این که نام کاظمین و شیخ محمدحسن آل یاسین را فراموش نکنم، مکرّر بر زبان می‌راندم.

برادرم پرسید: این چه دعائیست که می‌خوانی؟

گفتم: دعا نیست و جریان را برای او گفتم. او هم خوشحال شد.

پس از سؤال و پرسش به کاظمین رسیدیم و به منزل شیخ وارد شدیم. قصّه را از اوّل تا پایان برای او بیان نمودم. شیخ برخاست ایستاد و به شدّت گریه کرد و چشم مرا بوسید و گفت: با این چشم، نظر به جمال حضرت ولیّ عصر ارواحنا فدا نمودی؟!...

اگر علمای یهود - که دشمن ترین دشمنان مکتب وحی بوده و هستند - این گونه حقایق را پنهان نمی‌نمودند و ثروتمندان آنان در راه خاموش ساختن نور الهی کوشا نبودند، بسیاری از آنان با آشکار شدن این حقایق و دیدن آنها به آئین اسلام می‌گرویدند و از دین تحریف‌شده خود دست برمی‌داشتند؛ ولی متأسفانه آنان نه تنها مانع گرایش مردم به سوی حق پرستی شدند، بلکه - همان گونه که خواهیم گفت - آنها را از جهان آینده ناامید ساخته و منکر قیامت شدند. و به همین جهت دستان پنهان خود را به هر نوع خیانتی آلوده نموده و می‌نمایند.

## ب) مسیحیت و پنهان سازی پیشگویی ها

مسیحیان نیز - همانند یهودیان - پنهان سازی پیشگویی ها را یکی از عوامل جلوگیری از پیشرفت اسلام دانسته و در این راه تلاش و کوشش نموده و این راه را ادامه دادند.

مسیحیان همچون یهودیان نه تنها از افشاء پیشگویی ها خودداری کردند بلکه حقایق مهمی را که باعث نشر اسلام و رشد آن می شد پنهان نموده و می نمایند.

یکی از جریاناتی که می توانست دارای نقش بسیار مؤثر در شکست کلیسا و مسیحیت داشته باشد و مسیحیان را به سوی اسلام گرایش دهد، مسلمان شدن پادشاه مقتدر انگلیس بود.

بدیهی است که مسلمان شدن پادشاهی که در میان ملت خود نفوذ فراوان داشته در عقاید مذهبی آنان نقش مهمی داشته است.

مسیحیان برای آن که ملت مسیحی انگلیس را همچنان پیرو کلیسا نگه دارند و مسلمان شدن پادشاه انگلیس نقشی در گرایش آینده مسیحیان به اسلام نداشته باشد به پنهان سازی آن پرداختند و در کتاب ها یادی از این جریان مهم نکردند.

برای آگاه شدن از این جریان، به نقل آن می پردازیم:

## مسلمان شدن پادشاه انگلیس

### پادشاه انگلیس «اوفا»

از عجایب تاریخ این است که در قرن گذشته نام پادشاه انگلیس (اوفا) فاش شد، «اوفا» پادشاه انگلیس به اسلام روی آورده بود ولی این حقیقت فاش نشده بود.

«اوفا» که بود؟ او کی حکومت کرد؟

چرا به اسلام روی آورد؟

و چرا خبر مسلمان شدن او پنهان ماند؟

بر اساس دریافت پاسخ پرسش‌های فوق بایستی به دایرة المعارف بریتانیا و یا دایرة المعارف فرانسه موسوم به «لاروس» رجوع شود. در این دو دایرة المعارف درباره «اوفا» (OFFA) چنین آمده است:

«اوفا» پادشاه «انگلو ساکسونی» بود و سی و نه سال (از سال ۷۵۷ تا ۷۹۶ میلادی) بر انگلیس حکومت راند. او نیرومندترین پادشاه انگلیس در آن تاریخ بود.

او در ابتدا پادشاه «مارسیا» Mercia و یا انگلستان میانه Middle England بود، این مملکت جزو هفت مملکت بود. این پادشاه پس از فتح مملکت‌های کوچک از جمله «کنت» Kent، «وست» West، «ساکسونس» Saxons و ولش Welsh مملکت خود را گسترش داد.

او دخترهای خود را به عقد حاکم «وساکس» Wessex و حاکم «نورثومبیا» Northumbria درآورد، و بدین ترتیب دایرة نفوذ خود را گسترش داد، به طوری که شامل همه بخش‌های انگلیس شد.

وی معاهده‌هایی با پادشاه فرانسه «شارلمان» و پاپ «اندریان اول» امضاء کرد.



آثار مهمی که از دوران او باقی مانده است، دیوار و سدّی است که بین «مارسیا» و «ولش» بنا نهاد و تا کنون به «دیوار اوفا» OFFA DYKE معروف است.

تا اینجا مسأله عادی است، ولی سال ۱۸۴۱ (۱۲۲۷) برای تاریخ‌نویسان، سالِ سؤال برانگیز بود. در این سال یک سکه طلا - که به دوران این پادشاه قوی برمی‌گردد - بدست آمد.

چه چیزی در این سکه طلا وجود داشت که همه را به تعجب واداشت؟ این سکه طلا هم اکنون در بخش پول‌های قدیمی موزه انگلستان محفوظ است. آنچه تعجب را برمی‌انگیزد این بود که کلمه شهادت (أشهد أن لا إله إلاّ الله، وأشهد أن محمداً رسول الله) و یک آیه قرآن به زبان عربی بر دو روی این سکه نقش بسته بود.

این هم حکایت این سکه است:

در وسط یک روی سکه نوشته‌ای به زبان عربی دیده می‌شود: «لا إله إلاّ الله، وحده لا شريك له»، و در حاشیه سکه «محمد رسول الله» و سپس «أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»<sup>۱</sup> بود و در وسط، این جمله به زبان انگلیسی «OFFA - REK» (یعنی پادشاه اوفا) حک شده بود، در حاشیه به عربی چنین نوشته شده بود: «بسم الله، این دینار در سال صد و پنجاه و هفت ضرب شد».

آنچه که از امضای پادشاه «اوفا» تشخیص داده می‌شود، این است که این سکه بین سال‌های ۷۹۶-۷۵۷ میلادی که «اوفا» بر «انگلو ساکسونی» حکومت می‌کرد ضرب شده است. سال ۱۵۷ هجری همان سال ۷۷۴ میلادی است. در این زمینه سخنرانی‌های زیادی ایراد شد و ده‌ها مقاله نوشته شد،

۱. سوره توبه آیه ۳۳: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾.

می‌توانیم فرضیه‌ها و تئوری‌های مورّخانی را پیرامون این موضوع به شرح زیر خلاصه کنیم:

فرضیهٔ اوّل: ملک «اوپا» مسلمان شده بود.

فرضیهٔ دوّم: او این کلمات عربی و آیه‌ها را برای زینت و زیبایی مورد استفاده قرار داده بود؛ بی‌آنکه معنی و مفهوم آن را درک کند.

فرضیهٔ سوّم: او این سکه‌ها را ضرب کرد تا به حجّاج کشور خویش - که عازم بیت‌المقدس بودند - کمک کند تا آن‌ها از آن استفاده نمایند و سختی سفر بر آنان آسان گردد. این بدین معنی است که اقدام او انگیزهٔ سیاسی داشته است. فرضیهٔ چهارم: او در سال ۷۸۷ میلادی با پاپ «اندریان» معاهده‌ای امضا کرد که به موجب آن می‌بایستی پادشاه سالیانه غرامتی بپردازد و ممکن است این سکه‌ها برای تحقّق این هدف ضرب شده است.

یکی از پژوهشگران می‌گوید: پر واضح است که سه فرضیهٔ اخیر با منطق و عقل انسانی سازگار نیست. محال است که یک پادشاه جملاتی را برای زیبایی روی سکه بنویسد که معنی آن‌ها را نداند، در حالی که این جملات «شهادت» است که عقیدهٔ اسلام در آن خلاصه شده است. صحیح است که برخی از پادشاهان اروپا که تحت تأثیر تمدّن اسلامی قرار گرفته بودند، نام خود را به زبان عربی روی سکه‌ها حک کرده بودند.

از جمله «الفانسو هشتم»، «فاسیلی دیمتریش» و برخی از امرای «نورمان» از جمله «ویلیام راجر»، حتّی امپراطور آلمان «هنری چهارم» نام خلیفهٔ عثمانی «المقتدر بالله» را روی سکه‌های کشورش حک کرده بود ولی هیچ‌یک از آن‌ها همچون «اوپا» کلمهٔ توحید را روی سکه حک نکرده بودند.

در مورد فرضیهٔ سوّم باید گفت که این فرضیهٔ بسیار مبهم است و واقعی نیست. چگونه پاپ از پادشاه «اوپا» می‌خواهد کلمهٔ شهادتین را بر سکه‌هایی حک کند که به صورت جزیه بر او اعمال کرده بود؟

آیا این امر منطقی به نظر می‌رسد؟ آیا این امر محال نیست؛ به ویژه ما می‌دانیم که پاپ دشمن‌ترین دشمنان اسلام بود، لذا طبیعی بود که او با دیدن شعار و عقیده دشمنش بر سکه‌ها مخالفت کند؛ هر چند که ضرب این سکه برای زینت بوده باشد.

برای مورد فرضیه چهارم باید گفت که این فرضیه ضعیف است. دشوار است که متقاعد شویم که ملک «اویفا» سکه‌ها را به این خاطر ضرب کرد که به هموطنان خود که قصد زیارت بیت المقدس را داشتند کمک کند؛ چرا که مسلمانان در آن دوران هیچ مانعی در برابر نصرانی‌ها که قصد دیدار از شهرهای مقدس را داشتند قرار نمی‌دادند و نصرانی‌ها آزادانه در کشورهای اسلامی رفت و آمد می‌کردند.

شاید این احتمال مطرح گردد که کشور متبوع آن پادشاه قادر به ضرب سکه نبوده است، لذا سکه‌های کشور خود را در یکی از کشورهای عربی ضرب کرده است، این احتمال ضعیف و وارد نیست.

چرا که در دایرة المعارف بریتانیا آمده است که یکی از دست‌آوردهای باقی‌مانده این پادشاه، ضرب یک نوع جدید از سکه‌ها که نام پادشاه و ضارب بر آن حک شده است می‌باشد، قرن‌ها عکس پادشاه «اویفا» با عکس همسرش ملکه «کانثریز» Cynethyth بر بسیاری از سکه‌ها حک شده بود، و مورد استفاده قرار می‌گرفت. نظام زدن سکه در انگلیس برای دوران‌های متعدد رایج بود.

ممکن است نمونه‌های دیگری از سکه‌هایی که در دوران همین پادشاه ضرب شده بود، در بحث سکه‌ها (coins) و در بحث زندگی این پادشاه در دایرة المعارف بریتانیا یافت. به عبارت دیگر احتمال ناتوانی پادشاه در ضرب سکه در کشورش، ضعیف است و وارد نیست.

حقیقت امر این است که پادشاه «اویفا» به اسلام روی آورده بود، ولی ما دلیلی برای این امر نمی‌یابیم و هیچ مدرکی جز این سکه‌ها وجود ندارد.

ما اطلاعی از چگونه مسلمان شدن او نداریم. علت این امر به گفته تاریخ نویسان این است که کلیسای انگلیس کلیه مدارک مربوط به این پادشاه را - به این علت که وی مسلمان شده بود - نابود کرد!

آیا این پادشاه به تنهایی مسلمان شده بود یا افراد خانواده اش و نزدیکانش نیز مسلمان شده بودند؟ این را ما نمی دانیم و هیچ اطلاعی در این زمینه نداریم. آنچه که ما می دانیم این است که ممکن است پادشاه با برخی از مسلمانان و علمای آنان هنگام زیارت بیت المقدس ملاقات کرده باشد و در آن دوران او اسلام آورده و به آن معتقد شده بود.

تعجب آور این است که دایرة المعارف بریتانیا و دایرة المعارف فرانسه (لاروس) به این مسأله اشاره نمی کنند؛ بلکه آن را به کلی نادیده گرفته اند، و این امر اعتقاد برخی که می گویند این دایرة المعارف ها بی طرفی علمی را در پیش نگرفته اند تقویت می کند.<sup>۱</sup>

### نتیجه بحث

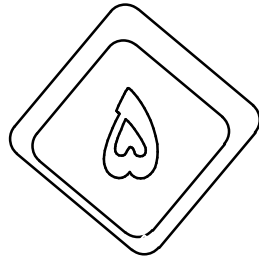
از آنچه گفتیم روشن شد که دشمنان اسلام با دو راهکار اساسی - علاوه بر طرح های دیگر - به ستیز با اسلام پرداخته به پندار خود با فرقه سازی و پنهان سازی، اسلام را شکست می دهند ولی گمان های بی اساس آنان نقش بر آب شد و با همه تلاش و کوشش هایی که در راه پنهان سازی حقایق آیین اسلام داشتند، نه تنها نتوانستند اسلام و مسلمانان را نابود سازند، بلکه با تلاش و کوشش پیامبر اکرم ﷺ و اهل بیت  پرچم اسلام همچنان در احتزاز بوده و سرانجام با نابودی همه ادیان و مکاتب بشری فقط مکتب پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین علی  بر جهان حکومت خواهد نمود.

۱. اسلام و غرب: ۲۲.

آری؛ پیشگویی‌های قرآن، پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ برای بسیاری از مردم، پنهان‌سازی پیشگویی‌ها را توسط یهود و مسیحیت، جبران نمود.

هرچند دشمنان توانستند بسیاری از مسلمانان را در دامان امویان جای دهند و آنان را از واقعیت اسلام دور سازند ولی پیشگویی‌های قرآن، پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ درباره بنی‌امیه و حکومت آنان بسیاری دیگر از مسلمانان را از گرداب گمراهی نجات داد و آنان را با حکومت غاصبانه بنی‌امیه و همه مخالفان مکتب اهل بیت ﷺ آشنا ساخت.

برای آگاهی از پیشگویی‌های فراوانی که حتی عالمان اهل تسنن نیز آن‌ها را در کتاب‌های خود آورده‌اند، به نقل آن‌ها می‌پردازیم تا خوانندگان محترم بدانند دشمنان اسلام در پنهان‌سازی حقایق شکست خوردند، و غاصبانه بودن حکومت امویان همچون روز برای آنان روشن و آشکار شود. به جهت فراوان بودن این پیشگویی‌ها، تنها قسمتی از آن‌ها را در بخش مستقلی از این کتاب می‌آوریم.



پیشگویی‌ها



### پیشگویی قرآن درباره بنی امیه

مسأله پیشگویی خداوند در قرآن مجید درباره حکومت بنی امیه و آشنا نمودن مردم با چگونگی حکومت، رفتار و کردار غیر اسلامی آنان، درس بزرگی به تمامی اهل تسنن، به ویژه جوانان آنان می‌دهد؛ تا آنان بدانند بنی امیه و سایر مخالفان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام نه تنها حقی در حکومت الهی ندارند؛ بلکه آنان غاصب حکومت می‌باشند و نه تنها هیچگاه دارای خصلت‌های حکام الهی نیستند؛ بلکه با نقشه‌ها و طرح‌های آماده شده، حکومت الهی را از حاکمان واقعی غصب نموده و خود به عنوان خلیفه خداوند بر گرده مسلمانان سوار شدند و تا توانستند به خاموش نمودن نور الهی پرداخته و به نابود ساختن دستورات دین همّت گماشتند. با این همه، پیشگوئی‌های قرآن و پیامبر عظیم الشان اسلام، توانست در آن زمان، بسیاری از مردم را از خواب بیدار ساخته و توده‌ای از مردم آن زمان را به راه راست هدایت نماید.

همان‌طور که قرآن و فرموده‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسیاری از مردم آن دوران را آگاه ساخت تا دست از عقیده‌های پیشینیان خود برداشتند، در این عصر و زمان نیز مردم می‌توانند با دقت در آیات قرآن مجید و فرموده‌های پیامبر



اسلام ﷺ راه حق را شناخته و در طریق آن گام بردارند.

برای آشناسدن با این گونه آیات و روایات، به این موارد توجه کنید:

۱- این روایت را ترمذی در باب سوره قدر (باب ۸۵) از یوسف بن سعد نقل کرده است:

پس از بیعت مردم با معاویه، شخصی نزد امام حسن مجتبیٰ علیه السلام ایستاد و گفت: روی مؤمنین را سیاه نمودی! یا گفت: ای سیاه کننده روی مؤمنین! حضرت به او فرمودند:

مرا سرزنش نکن، خدا تو را رحمت نماید؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دید که بنی امیه بر منبر او نشسته اند.

آن حضرت از این جریان ناراحت گردید، پس این آیه نازل شد: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾<sup>۱</sup>؛ یعنی نهری در بهشت.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ \* تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ \* سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾<sup>۲</sup>.

«ما قرآن را در شب قدر فرستادیم \* و تو چه می دانی که لیلۃ القدر چیست؟ \* لیلۃ القدر بهتر از هزار ماه است \* فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می شوند درباره هر امری \* سلام باد تا فجر طالع گردد».

مالک می شنود بنی امیه آن را ای محمّد!

قاسم می گوید: حکومت بنی امیه را شمارش نمودم، هزار ماه بود نه کمتر و نه بیشتر.<sup>۳</sup>

۱. سوره کوثر، آیه ۱.

۲. سوره قدر، آیه ۵-۱.

۳. سنن الترمذی: ۹۸۷/۵.

۲- سیوطی گفته است: خطیب در تاریخ خود از ابن عباس نقل کرده است که او گفت:

رسول خدا ﷺ بنی امیه را بر فراز منبر خود دید، از این جریان ناراحت شد. پس خداوند به او وحی نمود که این، حکومتی است که به آن می‌رسند و این آیه نازل شد: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾.

و خطیب از ابن مسیب نقل کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: دیدم بنی‌امیه بر منبر من بالا می‌روند، این جریان بر من سخت آمد. خداوند این آیه را نازل نمود: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...﴾<sup>۱</sup>.

۳- ابن اثیر می‌گوید: چون (امام) حسن (رضی الله عنه) به کوفه برگشت، مردی به او گفت: ای سپاه‌کننده روی مسلمانان! (امام) حسن (رضی الله عنه) به او فرمود:

از من بازخواست مکن؛ زیرا رسول خدا ﷺ در خواب دید بنی‌امیه یکی‌یکی بر منبر او بالا می‌روند. از این جریان ناراحت گردید. خداوند عزوجل این آیه را نازل فرمود: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾؛ «ما به تو کوثر را عنایت کردیم»، و او نه‌ری است در بهشت. و نازل نمود: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ تا پایان فرمایش خداوند: ﴿خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾. بنی‌امیه بعد از تو مالک آن می‌گردند.

طبری نیز در «تاریخ طبری: ۵۸/۱۰» این روایت را نقل کرده است، و سیوطی نیز در «تاریخ الخلفاء: ۲۵» از ترمذی نقل کرده است. حاکم نیز آن را در مستدرک خود، و ابن جریر در تفسیر خود این روایت را نقل کرده است.<sup>۲</sup>

۱. الدر المنثور: ۳۷۱/۶.

۲. معاوية بن ابي سفيان: ۲۵.

## پیشگویی دیگر قرآن درباره بنی امیه

در قرآن کریم از بنی امیه به شجره ملعونه تعبیر شده است و بنا به نقل ابن ابی الحدید مورّخین و محدّثین از عبدالله بن عباس - پسر عموی پیامبر ﷺ - نقل می‌کنند: پیامبر ﷺ شبی در خواب دید که گروهی بوزینه بر منبر آن حضرت بالا و پایین می‌روند. پس از این رؤیا، رسول خدا ﷺ در غمی بزرگ فرورفت؛ به طوری که از فکر این رؤیا آسوده نبود تا آن که سوره قدر بر آن حضرت نازل شد و سبب آرامش رسول خدا ﷺ گردید.

بر اساس تفسیر مفسّرین قرآن، آیه شریفه زیر اشاره‌ای است به خواب رسول خدا ﷺ در این مورد که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾<sup>۱</sup>.

(ای محمّد؛) زمانی را یاد آور که به تو گفتیم: پروردگارت به مردم احاطه دارد، (پس در ابلاغ رسالت اندیشه مکن) و ما خوابی را که بر تو نمودیم، آن را قرار ندادیم مگر آزمایش مردم و شجره ملعونه در قرآن (دودمان بنی امیه)، و ما کافران را می‌ترسانیم و ترساندن ما چیزی بر آنان زیاد نکند مگر طغیانی بزرگ.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ پس از این رؤیا، بسیار نگران بود، به طوری که بعضی گویند: تا آخر عمر، خنده از لبان آن حضرت گرفته شد.

در این آیه به شجره ملعونه - که همان دودمان بنی امیه‌اند - به وضوح اشاره شده است.

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲. در آیه شریفه، تلمیحی زیبا بکار رفته و آن، نام «یزید» است و این موضوع که وی طاغی بزرگی می‌باشد.

در سال ۴۱ هجری، پس از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه، سفیان بن ابی لیلی، نزد امام حسن علیه السلام آمد و گفت: سلام بر تو ای زبون‌کننده مؤمنان! امام حسن علیه السلام فرمود:

بنشین، خدایت رحمت کند؛ برای پیامبر صلی الله علیه و آله پادشاهی بنی‌امیه آشکار شد و در خواب چنین دید که آنان یکی پس از دیگری بر منبر او بالا می‌روند و این کار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گران آمد و خداوند در این باره آیتی از قرآن نازل کرد و خطاب به پیامبر چنین فرمود: «و آن خوابی را که به تو نمودیم جز برای آزمایش مردمان قرار ندادیم و آن شجره ملعونه در قرآن...».

و از پدرم علی - که رحمت خدا بر او باد - شنیدم که می‌فرمود: به زودی خلافت این امت را مردی فراح‌گلو و شکم‌گنده بر عهده خواهد گرفت. پرسیدم: او کیست؟

فرمود: معاویه است.

و پدرم به من فرمود: قرآن از پادشاهی بنی‌امیه و مدّت آن خبر داده است و خداوند متعال می‌فرماید: «شب قدر بهتر از هزار ماه است» و افزود: این هزار ماه مدّت پادشاهی بنی‌امیه است.<sup>۱</sup>

در این نقل، پیشگویی دیگری شده که دلیل دیگری بر صحّت آن است و آن: مدّت حکومت بنی‌امیه است که هزار ماه به طول انجامیده است و در طول این مدّت چه ظلم‌ها و ستم‌های فراوانی که بر خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سایر مردم وارد ساختند.

علمای معروف اهل تسنّن در روایات متعدّد، آیاتی از قرآن را درباره فتنه بنی‌امیه نقل کرده‌اند که باید وسیله عبرت برای همه کسانی باشد که به معاویه و سایر بنی‌امیه نگاهی مثبت دارند.

۱. اعجاز پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۰۲.

در این روایات بنی‌امیه به عنوان امامان کفر و دشمنان دین معرفی شده‌اند. بنابراین در میان اهل تسنن، گروهی که معاویه را مسلمان و خلیفه رسول خدا ﷺ می‌دانند! باید در عقیده خود تجدید نظر نموده و قلب خود را از علاقه و محبت به آن پاک نمایند.

آیا سزاوار است کسانی که خود را جزئی از ملت اسلام می‌دانند و خود را تابع آئین رسول خدا ﷺ می‌شمارند، دشمنان آن حضرت و دشمنان خاندان آن بزرگوار را احترام بگذارند و آنان را جانشین و خلیفه رسول خدا ﷺ بدانند؟!

آیا کسانی که پیغمبر اکرم ﷺ فرموده است آنان را به صورت میمون و خوک دیده‌ام، لیاقت رهبری آئین آن حضرت را دارند؟!  
آیا خوک و میمون و کسانی که در سیرت آن حیوانات می‌باشند، قدرت دارند بشر را به سوی حق راهنمایی نموده و حقیقت را برای مردم روشن سازند؟!

خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود:

أريت بني أمية في صورة القردة والخنزير، يصعدون منبري،  
فشق ذلك فأنزلت ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾.

بنی‌امیه را نشانم دادند که به صورت میمون‌ها و خوک‌ها بر منبرم بالا می‌روند. این بر من سخت آمد پس آیه نازل شد که: «همانا ما نازل نمودیم او را در شب قدر».

و نیز گفته است که پیغمبر اکرم ﷺ فرمود:

أريت بني أمية يصعدون منبري، فشق عليّ فأنزلت ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>۱</sup>.

۱. معاویه بن ابی سفیان: ۳۸، از تاریخ بغداد: ۴۴/۹.

بنی امیّه را نشانم دادند که بر منبرم بالا می روند. این بر من سخت آمد پس نازل شد: «همانا ما نازل نمودیم او را در شب قدر».

سیوطی در «الدّر المنتور» نقل کرده است:

رأى رسول الله ﷺ بني فلان ينزون على منبره نزو القردة، فساءه ذلك، فما استجمع ضاحكاً حتى مات و أنزل الله: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ».

«رسول خدا ﷺ دید که بنی امیّه بر منبر او می جهند همچون جهیدن میمون ها، پس از این موضوع ناراحت گشت، پس با کسی در حال خنده گرد نیامد تا از دنیا رفت، خداوند این آیه را نازل فرمود: «ما رؤیایی را که نشانت دادیم قرار ندادیم مگر برای امتحان مردم».

و نیز سیوطی روایت کرده است: رسول خدا ﷺ فرمود:

أريت بني أمية على منابر الأرض وسيتملكونكم فتجدونهم أرباب سوء.

بنی امیّه را نشانم دادند که بر منبرهای زمین قرار گرفته اند و به زودی مالک شما می گردند! آن گاه آنان را اربابانی بد می یابید.

واهتم رسول الله ﷺ لذلك؛ فأنزل الله: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ»<sup>۱</sup>.

«پیامبر اکرم ﷺ از این جریان غصّه دار شدند، پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «و ما قرار ندادیم خوابی را که به تو نشان دادیم مگر امتحان برای مردم».

## پیشگویی قرآن درباره حکم و فرزندانش

پیشگویی‌هایی که درباره به حکومت رسیدن بنی‌امیه نقل شده، گاهی درباره عموم آن‌ها و گاهی در مورد بعضی از آنان مانند ابوسفیان و حکم و یا یکی از فرزندان آن‌ها وارد شده است. روایاتی را که در این باره می‌آوریم، معاریف اهل تسنن در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند:

سیوطی در تفسیر خود از ابن ابی حاتم از پسر عمر روایت کرده است: پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

فرزندان حکم بن ابی العاص را بر منبرها دیدم؛ گویا آنان بوزینه بودند، خداوند در این باره این آیه را فرستاد:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ﴾<sup>۱</sup>.

«و ما قرار ندادیم خوابی را که به تو نشان دادیم مگر امتحان برای مردم و شجره ملعونه».

مقصود از «شجره ملعونه» حکم و فرزندان اوست.

... و نیز سیوطی از عایشه روایت کرده است که او به مروان بن حکم گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که به پدر و جدّ تو می‌فرمود:

إِنَّكُمْ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ.

شما شجره‌ای هستید که در قرآن لعنت شده‌اید.<sup>۲</sup>

آلوسی نیز در تفسیر خود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود:

۱. سورهٔ اسراء، آیه ۶۰.

۲. معاویه بن ابی سفیان: ۲۸ از الدر المنثور: ۱۹۱/۴.

رأيت ولد الحكم بن ابي العاص على المنابر كأنهم القردة، وأنزل  
الله تعالى في ذلك: «وما جعلنا» الخ، والشجرة ملعونة الحكم  
وولده.

فرزندان حکم بن ابی العاص را بر روی منبرها دیدم که گویا آنان بوزینه  
بودند، خداوند تعالی در این باره، آیه شریفه «وما جعلنا...» را نازل  
فرمود. و شجره ملعونه حکم و فرزندان او هستند.<sup>۱</sup>

قرطبی نیز در تفسیر خود نقل کرده است:

إنه رأى في المنام بني مروان ينزون على منبره نزوا القردة، فسأه ذلك  
فقيل: إنما هي الدنيا أعطوها، فسرى عنه وما كان له بمكة منبر ولكنه يجوز أن  
يرى بمكة رؤيا المنبر بالمدينة.

«رسول خدا ﷺ در عالم رؤیا دید که بنی مروان بر منبر او می جهند  
همچون جهیدن بوزینه. از این جریان ناراحت شد، به آن حضرت گفته شد که  
این دنیا است که به آن‌ها داده شده. از این گفتار اندوه او برطرف گردید، برای  
آن حضرت در آن زمان در مکه منبر نبود ولی در مکه، منبری را که در مدینه  
گذارند در عالم خواب دیده است».<sup>۲</sup>

شوکانی نیز در تفسیر خود این روایت را آورده است: پیامبر اکرم ﷺ  
فرمود:

رأيت ولد الحكم بن أبي العاص على المنابر كأنهم القردة، فأنزل  
الله هذه الآية.

فرزندان حکم بن ابی العاص را بر روی منبرها دیدم که گویا بوزینه بودند،  
پس خداوند این آیه را «وما جعلنا...» نازل فرمود.<sup>۳</sup>

۱. معاوية بن ابي سفيان: ۲۹ از روح المعاني: ۱۰۷/۱۵.

۲. معاوية بن ابي سفيان: ۳۱ از الجامع لأحكام القرآن: ۲۸۳/۱۰.

۳. معاوية بن ابي سفيان: ۳۱، از فتح القدير: ۲۹۸/۳.



فخر رازی نیز در تفسیر خود درباره این آیه شریفه روایت کرده است:  
 ... رأى رسول الله ﷺ في المنام إن ولد مروان يستداولون منبره، فقصّ رؤياه على أبي بكر وعمر وقد خلا في بيته معهما، فلما تفرّقا سمع رسول الله ﷺ الحكم يخبر رسول الله ﷺ، فاشتد ذلك عليه. ومما يؤكد هذا التأويل قول عائشة لمروان: لعن الله أباك وأنت في صلبه، فأنت بعض من لعنه الله.<sup>۱</sup>  
 «... رسول خدا ﷺ در خواب دید که فرزندان مروان بر منبر او قدم می‌گذارند، خواب خود را به ابی‌بکر و عمر که در خانه پیامبر ﷺ با او تنها بودند نقل کرد، چون آن‌ها رفتند رسول خدا ﷺ شنید که حکم این جریان را به پیغمبر ﷺ نقل کرد. این جریان بر آن حضرت سنگین و سخت آمد (که فرمایش او را آن‌دو نفر به حکم رسانده بودند).  
 و آنچه تأویل این آیه را تأکید می‌کند گفته‌اند عایشه به مروان است که خداوند پدرت را لعن کرده است در حالی که تو در صلب او بودی، پس تو نیز مورد لعنت خدا شده‌ای.»

سیوطی نیز در تأویل این آیه شریفه، این روایت را با عبارتی دیگر آورده است:

رأى رسول الله ﷺ بني الحكم بن أبي العاص ينزون على منبره نزو القردة، فسأه ذلك، فما استجمع ضاحكاً حتى مات وأنزل الله في ذلك ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾.<sup>۲</sup>

«پیامبر اکرم ﷺ در رؤیا دید که فرزندان حکم بن ابی‌العاص بر منبر او می‌جهند همچون جهیدن بوزینگان، پس از این جریان ناراحت شد و تا از دنیا رفت با کسی در حال خنده برخورد نکرد.»

۱. معاویه بن ابی‌سفیان: ۳۱، از جامع البیان: ۱۱۲/۹.

۲. معاویه بن ابی‌سفیان: ۳۳، از تاریخ الخلفاء: ۲۶.

زمخشری نیز در تفسیر خود، تأویل این آیه شریفه را با تعبیری دیگر نقل کرده است: او درباره آیه شریفه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» روایت کرده است:

رأى في المنام أنّ ولد الحكم يتداولون منبره كما يتداول الصبيان الكرّة<sup>۱</sup>.  
«پیامبر اکرم ﷺ در خواب دید که فرزندان حکم منبر او را دست به دست می‌کنند؛ همان‌گونه که کودکان گوی را.»

### راز پیشگویی‌های پیامبر اکرم ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علیؑ

پیشگویی‌ها راه ارتباط آیندگان با رسول خدا ﷺ و... و وسیله آشناسدن با عقاید و آرمان‌های صحیح آن بزرگواران می‌باشد.

گرچه کسانی که زمان پیامبر اکرم ﷺ را درک نکرده‌اند، از حضور در خدمت آن حضرت و استفاده از فرموده‌های آن بزرگوار محروم بوده و هستند، ولی با مراجعه به گفتارهایی که از ایشان در رابطه با آینده نقل گردیده، می‌توانند جریانات خود را از دیدگاه رسول خدا ﷺ بررسی نمایند و بدانند که فرموده آن بزرگوار درباره حوادثی که پس از زمان آن حضرت واقع شده یا می‌شود چه بوده است.

هدف مهم از پیشگویی‌های خاندان وحی ﷺ و بیان حوادث آینده، این بوده است که آیندگان از جریاناتی که در زمان آنان پیش می‌آید آگاه باشند و با دیدگان باز به آن‌ها بنگرند و در برابر آن‌ها هوشیار باشند.

هر چند خاندان وحی ﷺ در زمان‌های گذشته، فرموده‌های خود را به کسانی که در حضورشان بوده‌اند بیان فرموده‌اند؛ ولی روی سخن آن بزرگواران، با آن‌ها و همه کسانی بوده که در آینده در برابر حوادث روز قرار

۱. معاویة بن ابی سفیان: ۳۴، از الکشاف: ۶۷۶/۲.

گرفته و یا می‌گیرند، بوده است. و همچنین کسانی که پس از آن دوران، زندگی می‌کنند، از تاریخ گذشته آگاه باشند و بدانند رسول خدا ﷺ و پیشوایان دین خدا درباره آن جریانات چه اعتقادی داشتند.

بنابراین درباره هر عصر و زمانی که از خاندان وحی ﷺ جریانی پیشگویی شده، مردمان آن زمان - و نیز کسانی که پس از آنان زندگی می‌کنند - باید از آن آگاه باشند تا چشم‌بسته در گمراهی قرار نگیرند و فریب تبلیغات گمراه‌کننده را نخورند. پس یکی از رازها و رمزهای بیان پیشگویی‌ها از زبان خاندان وحی ﷺ این است که: **آیندگان از حوادث و جریانات زمان خود آگاه باشند و از مکر و حيله‌گری گمراه‌کنندگان در امان بوده و در وادی ضلالت گام نهند.**

نکته بسیار مهمی که باید به آن توجه نموده و درباره آن دقت نمود این است که یکی از آثار و عوامل منع تدوین حدیث، جلوگیری از پخش پیشگویی‌های رسول خدا ﷺ بوده است. بر اثر فرموده‌های پیامبر اکرم ﷺ مردم از وضع آینده و فتنه‌هایی که در سر راه آنان قرار داشت آگاه می‌شدند و بدون تردید در هشیاری و بیدار شدن بسیاری از افراد مؤثر واقع می‌شد.

این حقیقت برای کسانی که درباره پیشگویی‌های آن حضرت آگاهی دارند روشن است و برای آگاه شدن همه، می‌توان به پیشگویی‌های آن حضرت درباره شهادت سپهسالار لشکر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ جناب عمّار یاسر توجه نمود.

ما در آینده در این باره بحث خواهیم نمود تا روشن شود که چگونه پیشگویی‌های آن حضرت، در میان لشکر شام اختلاف برانگیخت و چرا عده‌ای از آنان به لشکر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ پیوستند. و حتی تأثیر پیشگویی‌ها آن‌چنان عمیق بود که میان معاویه و عمرو عاص اختلاف برانگیخت و نزدیک بود بر اثر آن لشکر شام با شکست روبرو شود.

## پیشگویی های پیامبر اسلام ﷺ درباره بنی امیه

پیشگویی های رسول خدا ﷺ درباره معاویه و حکومت او و سایر خاندان بنی امیه، روشنگر این نکته حیاتی است که امویان، به فرموده های پیامبر اسلام ﷺ اعتنایی ننمودند و برای تکیه زدن بر کرسی حکومت حاضر شدند. جانشینان واقعی آن حضرت را از حق خود محروم نموده و با تبلیغات گسترده و شایعات ساختگی، توده های مردمی را که آشنایی با اصول اسلام نداشتند، فریب دهند و خود را جانشینان واقعی رسول خدا ﷺ و خلفاء راستین آن بزرگوار بنامند!

پیشگویی های آن حضرت نه تنها گواه راستین بر گمراه شدن آنان که دل به دوستی امویان بستند و با یاری نمودن آنان کمر دین را شکستند می باشد؛ بلکه به گونه ای گویاتر، گواه گمراه بودن خاندان گمراه کننده اموی نیز هست.

جای تعجب است که با همه سخت گیری ها و ممانعت هایی که عمر درباره تدوین حدیث انجام داد و پخش فرموده های پیامبر اکرم ﷺ را ممنوع ساخت، باز هم پیشگویی های آن بزرگوار درباره حادثه های شوم آینده، در میان مردم منتشر شد؛ به گونه ای که نه تنها سیاستمداران آن روزگار بلکه عموم مردم نیز از آن آگاه شدند.

یادآوری این نکته لازم است که پیشگویی های رسول خدا ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و... را نه تنها علماء و بزرگان شیعه در آثار خویش آورده اند؛ بلکه مورّخین و بزرگان اهل تسنّن نیز در کتاب های خود نقل نموده اند و به این وسیله، برای شناخت و آشنا شدن مردم با کردار و رفتار امویان، اتمام حجّت شده است.

### پیشگویی پیامبر اکرم ﷺ درباره حکومت بنی امیه

پیامبر اکرم ﷺ درباره بنی امیه و یا بعضی از افراد آن، پیشگویی هایی نموده اند و مردم را با نفاق و ستیزه جویی آنان با اسلام آشنا ساخته اند. ما درباره پیشگویی هایی که ابوذر از آن حضرت درباره معاویه نقل کرده است مطالبی را به نقل ابن ابی الحدید می آوریم که در قسمتی از آن، پیامبر اکرم ﷺ درباره اولاد عاص هرگاه به سی تن برسند مطالب مهمی بیان فرمودند. اکنون پیشگویی آن حضرت را درباره سی تن با عباراتی روشن از یعقوبی - که یکی از مورّخین به نام اهل سنت است - نقل می کنیم.

او می گوید: معاویه به عثمان نوشت که تو شام را به وسیله ابوذر بر خود تباه ساختی.

پس به او نوشت که او را بر جهازی بی روپوش سوار کن. بدین ترتیب او را به مدینه آورد در حالی که گوشت دو رانش ریخته بود، پس چون بر او درآمد و گروهی نزد وی بودند، گفت: به من گفته اند که تو می گویی: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می گفت:

إِذَا كَمَلتْ بِنوَامِيَّة ثلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا بِلَادَ اللَّهِ دَوْلًا، وَعَسَادَ اللَّهِ خَوْلًا، وَدِينَ اللَّهِ دَعْلًا.

هرگاه شماره بنی امیه به سی مرد رسید، سرزمین های خدا را چون ملک شخصی زیر فرمان، بندگان خدا را چاکران، و دین خدا را دغلبازی گیرند.

گفت: آری؛ از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که آن را می گفت.

پس به آنان گفت: آیا شما از پیامبر خدا ﷺ شنیدید که آن را بگوید؟ آن گاه نزد علی بن ابی طالب عليه السلام فرستاد و آن حضرت نزد وی آمد. پس گفت: ای ابوالحسن؛ آیا از پیامبر خدا ﷺ شنیدی که این حدیثی را که ابوذر حکایت

می‌کند بگویند؟ و قصه را برای حضرت علی علیه السلام بازگفت.

حضرت علی علیه السلام فرمود: آری.

گفت: چگونه گواهی می‌دهی؟ فرمود:

برای گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «ما أظلمت الخضراء ولا أقلت الغبراء ذا

لهجة أصدق من أبي ذر»<sup>۱</sup>.

«آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته است راستگوتری از ابوذر را».

پس جز چند روزی در مدینه نماند که عثمان نزد او فرستاد که به خدا

سوگند باید از مدینه بیرون روی.

گفت: آیا مرا از حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون می‌کنی؟

گفت: آری؛ در حالی که خوار و زبون باشی!

گفت: پس به مکه.

گفت: نه.

گفت: پس به بصره.

گفت: نه.

گفت: پس به کوفه.

گفت: نه؛ لیکن به ربه‌ای که از آن بیرون آمده‌ای تا همانجا بمیری. ای

مروان؛ او را بیرون کن و کسی را مگذار که با او سخن گوید تا بیرون رود.

پس او را بر شتری همراه زن و دخترش بیرون کرد، پس حضرت علی علیه السلام،

امام حسن، امام حسین علیه السلام، عبدالله بن جعفر و عمّار بن یاسر برای دیدن ابوذر

بیرون آمدند و چون ابوذر حضرت علی علیه السلام را دید پیش رفت و دست او را

بوسیده سپس گریست و گفت: من هر گاه تو را و فرزندان را می‌بینم، گفتار

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بیاد می‌آورم، و شکیبایی ندارم تا گریه کنم.

پس حضرت علی علیه السلام رفت که با او سخن گوید لیکن مروان گفت: امیر مؤمنان! نهی کرده است که کسی با او سخن گوید.

حضرت علی علیه السلام تازیانه را بلند کرد و بر روی شتر مروان نواخت و گفت: دور شو؛ خدایت به آتش کشاند. سپس او را بدرقه کرد و با او سخنانی گفت که شرح آن طولانی است.<sup>۱</sup>

بنا به فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این روایت چون تعداد بنی امیه به سی تن برسد، آنان نه تنها سرزمین‌ها را مال خود و بندگان خدا را چاکر و فرمانبردار خود می‌دانند بلکه اصل دین را دغلبازی و نیرنگ قرار می‌دهند. و این خود، دلیل بر آنست که اسلام آنان پایه و ریشه‌ای نداشته و فقط جنبه تظاهر به آن بوده است.

همه می‌دانند معاویه با ابوذر - که از مردان پاک خدا و از صحابیان بسیار محبوب رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده - چگونه رفتار کرده است.

### پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در باره حکومت بنی امیه به نقل «الغارات»

زر بن حبیب گوید: حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از خاتمه جنگ نهروان برای مردم خطبه‌ای خواندند و بعد از حمد خداوند و درود و سپاس بر او، چنین فرمودند:

ای مردم؛ من آتش فتنه را فرونشاندم و دیدگان آن را از هم بازکردم و حقیقت را بر همه روشن نمودم، کسی جز من جرأت نداشت خود را در آن فتنه وارد سازد و باگرداندگان آن به مبارزه و جهاد پردازد.

۱. رک: نهج البلاغه.

۲. تاریخ یعقوبی: ۶۷/۲.

در حدیث ابن ابی لیلی آمده که آن حضرت فرمودند: کسی جز من نبود تا دیدگان فتنه را از هم بگشاید و حقایق و واقعیات را برای مردم روشن کند، اگر من در میان شما نبودم، کسی با اهل جمل و نهروان جنگ نمی‌کرد.

به خداوند سوگند؛ اگر از اعمال زشت خود دست بازدارید، و از فساد خودداری نکنید، آنچه بر زبان رسول خدا ﷺ در این باره جریان یافته بازگو می‌کنم، و گفتنی‌ها را می‌گویم تا مسائل روشن شوند و همه شناخته گردند.

کسانی که امروز با اهل فتنه جنگ می‌کنند حقایق برای آن‌ها روشن می‌باشد، و آن‌ها از روی بصیرت مبارزه می‌کنند، و می‌دانند که فتنه‌انگیزان گمراه می‌باشند، و آن‌ها در مبارزه و جهاد خود با فتنه‌جویان محق هستند و راه درست را می‌پیمایند.

بعد از آن، حضرت امیرالمؤمنین علیؑ فرمودند: از من سؤال کنید قبل از این‌که مرا از دست بدهید، من می‌میرم و یا کشته می‌شوم؛ بلکه کشته خواهم شد، اکنون در انتظار است تا شقی‌ترین مردم محاسن او را خضاب کند و از فرقش خون جاری گرداند.

در این هنگام حضرت امیرالمؤمنین علیؑ دست به محاسن خود کشید و بعد از آن فرمود:

سوگند به خدائی که جان من در دست او می‌باشد؛ هر چه می‌خواهید از حوادث آینده از امروز تا روز قیامت از من سؤال کنید، پاسخ همه را می‌دهم و از گمشدگان و راه‌یافتگان شما را مطلع می‌سازم.

در این هنگام مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین؛ ما را از گرفتاری‌ها و مشکلات خبر ده.

حضرت امیرالمؤمنین علیؑ فرمودند:



شما در زمانی هستید که هر گاه سائلی سئوالی می‌کند باید در سئوال خود دقت کند، و سئوال را با عقل و درایت مطرح نماید و هر گاه کسی مورد سئوال قرار گرفت، او هم باید از روی دقت پاسخ گوید و با اندیشه و تفکر جواب دهد.

اکنون بدانید در پشت سر شما حوادث بزرگی است و حادثه‌ها یکی پس از دیگری خواهند آمد، آن گرفتاری‌ها و فتنه‌ها مردم را کور می‌کنند و سرگردان می‌نمایند و حق را در زیر باطل‌ها می‌پوشانند.

سوگند به خدائی که دانه را شکافت، و مخلوقات را بیافرید؛ اگر مرا از دست بدهید و حوادث ناگوار پیش آید و مصیبت‌ها شما را فراگیرد و ابتلاآت شما را دریابد، دیگر نه سئوال‌کنندگان می‌توانند سئوال کنند، و نه مسئولان توانائی دارند پاسخ دهند.

این مصیبت‌ها هنگامی پیش خواهد آمد که جنگ شدت پیدا کند و فراگیر گردد، و همه در آتش آن گرفتار گردند، در این هنگام دنیا بر شما تنگ خواهد شد و بلاها از هر طرف به شما و خاندان من خواهد رسید، تا آنگاه که خداوند گشایشی در کارها و اوضاع و احوال پدید آورد، و باقی‌مانده نیکان از گرفتاری‌ها نجات پیدا کنند.

اینک از کسانی که پرچمداران روز بدر و خنین بودند یاری کنید، تا یاری شوید و مأجور گردید، از آن‌ها سبقت نگیرید که در گرفتاری‌ها هلاک خواهید شد، و بر زمین خواهید افتاد.

در اینجا مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین؛ ما را از فتنه‌ها آگاه فرمائید و از حوادث آینده سخن بگوئید.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

فتنه‌ها هنگامی که روی می‌آورند مردم را به شبهه می‌اندازند و هر گاه پشت کنند مردم را آگاهی می‌دهند، و حقائق را روشن می‌سازند. هر گاه

روی می‌آورند شبیه‌انگیزند، و هنگامی که پشت می‌نمایند شناخته می‌شوند، فتنه‌ها مانند باد هستند که در بعضی از شهرها می‌وزند و در جاهائی نمی‌وزند.

ای مردم؛ آگاه باشید که مخوفترین فتنه‌ها، فتنهٔ بنی‌امیه می‌باشد. آن فتنهٔ کور و تاریک است و در آن هیچ نوری نیست، آن فتنه همه‌جا را فرامی‌گیرد و گروهی را گرفتار می‌کند، کسانی که اهل بصیرت هستند در آن فتنه حق را می‌یابند و هر کس دلش کور باشد و بصیرت نداشته باشد در آن گرفتار می‌گردد.

در این فتنهٔ کور و فراگیر که روزه‌ای از حق در آن مشاهده نمی‌گردد، اهل باطل بر طرفداران حق غلبه می‌کنند، تا آنجا که روی زمین پر از دشمنی و ظلم و ستم می‌گردد، و بدعت همه‌جا را فرامی‌گیرد و خداوند نخستین کسی است که آن ظلم و عدوان را درهم می‌شکند، و ستون‌ها و پایه‌های آن‌ها را درهم فرو می‌ریزد.

به خداوند سوگند؛ بنی‌امیه اربابان بدی هستند، آن‌ها بعد از من با دندان‌های خود شما را خورد خواهند کرد، آن‌ها با دهان شما را گاز می‌گیرند، و با دست و پاهای خود شماها را می‌کوبند، و آزارتان می‌رسانند، و شما را از خیرات منع می‌کنند، آن‌ها با شما چنان رفتار خواهند کرد که همه از آن‌ها اطاعت کنند و یا سکوت نمایند.

بنی‌امیه چنان بلائی بر سر شما بیاورند که شما همه از آن‌ها طرفداری کنید، و از آنان اطاعت نمائید؛ همان‌گونه که یک برده از مولایش اطاعت می‌کند و او را یاری می‌نماید، اخلاق بردگان این است که هرگاه ارباب خود را مشاهده کنند از وی اطاعت نموده و هرگاه از وی دور شوند دشنامش می‌دهند.

به خداوند سوگند؛ اگر بنی‌امیه شماها را در بیابان‌ها پراکنده کنند، و شما هر کدام در زیر سنگی پنهان شوید، خداوند شما را در یک روزی جمع

می‌کند، و آن‌روز برای آن‌ها بدروزی خواهد بود، شما بعد از من گروه‌های پراکنده‌ای خواهید شد، در حالی‌که قبله و حج و عمره شما یکی است، ولی دل‌ها باهم اختلاف دارند، و بعد از آن انگشت‌ها را در یکدیگر فرو بردند.

در اینجا مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین؛ چرا انگشت خود را در هم فرو بردید؟

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

آن یکی، این را می‌کشد و این، آن را از پای درمی‌آورد. آن‌ها مانند مردمان دوره جاهلیت از هم پراکنده می‌شوند و دسته‌دسته می‌گردند، آن‌ها راه سعادت را پیدا نمی‌کنند و طریق هدایت را نمی‌یابند. آن جماعت، راهنمایی ندارند تا آنان را راهنمایی کند و راه حق را نشان دهد. ما اهل بیت از آن حوادث و فتنه‌ها نجات پیدا می‌کنیم و مردم را به طرف فتنه و گمراهی سوق نمی‌دهیم و آن‌ها را به فساد و تباهی نمی‌کشانیم.

در اینجا مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین؛ ما در آن زمان، چه کاری انجام دهیم؟

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

در آن هنگام که فتنه و فساد همه‌جا را فراگرفته و بدعت‌ها در جامعه پدید آمد، شما از اهل بیت پیامبر خودتان صلی الله علیه و علیه پیروی کنید، اگر آن‌ها در خانه نشستند شما هم در خانه‌های خود قرار بگیرید و اگر قیام کردند و شما را به مبارزه دعوت کردند شما هم ندای آن‌ها را اجابت کنید و از آن‌ها یاری نمائید.

شما مواظبت کنید بر آن‌ها سبقت نگیرید، که در این صورت بر زمین خواهید افتاد.

در اینجا مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین؛ بعد از این چه خواهد شد؟ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

بعد از این، خداوند فتنه‌ها را به وسیلهٔ ما اهل بیت از هم باز می‌کند؛ همان‌گونه که پوست را از گوشت جدا می‌کنند.

پدرم فدای آن فرزند بهترین کنیزان باد؛ او اهل فتنه و تباهکاران و مفسدان را هلاک می‌کند و به خواری و مذلت می‌کشاند، و شربت تلخی درکام آن‌ها می‌ریزد، و همه را با شمشیر نابود می‌سازد، و خون همه را می‌ریزد. او مدت هشت ماه شمشیر را بر دوش خود می‌گذارد و جنگ می‌کند.

در آن هنگام قریشیان آرزو می‌کنند که کاش یک لحظه من در آنجا بودم و از آن‌ها یاری می‌کردم، قریشیان در آن روز می‌گویند: اگر این از اولاد فاطمه علیها السلام بود ما را مورد رحمت و لطف خود قرار می‌داد و خون ما را نمی‌ریخت.

خداوند او را بر بنی امیه مسلط می‌کند و هر جا آن‌ها را بیابد می‌کشد و مورد لعنت و نفرین قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

پیشگویی بسیار مهم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارد که فتنه‌ها و گمراه نمودن فتنه‌گران، همچنان ادامه خواهد یافت تا آن‌گاه که با قیام قائم آل محمد علیهم السلام حکومت فتنه‌گران در سراسر جهان پایان گرفته و عالم هستی راه هدایت را باز یابد.

### پیشگویی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره بنی امیه

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۴۴ «نهج البلاغه»، نخست درباره حکمت ارسال رسل و پیامبران سخنانی بیان می‌کنند، آن‌گاه در بخشی از خطبه به شناخت گمراهان و ستمگری عبدالملک می‌پردازند. امام علیه السلام در آغاز خطبه می‌فرمایند:

بعث الله رسله بما خصهم به من وحيه، وجعلهم حجّة له على خلقه، لئلاّ تجب الحجّة لهم بترك الإعتذار إليهم، فدعاهم بلسان الصدق إلى سبيل الحقّ.

... أين الذين زعموا أنّهم الرّاسخون في العلم دوننا كذباً وبغياً علينا؟ أن رفعنا الله ووضعهم، وأعطانا وحرّمهم وأدخلنا وأخرجهم، بنا يُستعطى الهدى، ويُستجلى العمى، إنّ الأئمة من قريش عُرسوا في هذا البطن من هاشم، لا تصلح على سواهم، ولا تصلح الولاية من غيرهم.

خداوند پیامبرانش را با آنچه که به آنان مخصوص گردانیده یعنی وحی برانگیخته و آنان را حجّت خود بر خلقش قرار داده تادلل برای آنان نباشد تا وسیله عذرآوردن آنان ترک شود. پس آنان را بازبان صداقت و راستی به سوی راه حق فراخوانده است.

... کجایند کسانی که پنداشتند راسخون در علم، آن‌ها ایند نه ما؟ که این ادّعا به سبب دروغگویی و ستمگری آنان بر ما بود. و حال آن‌که خدا ما را بالا برد و آنان را پست نمود، و به ما عطا فرمود و آنان را محروم ساخت، ما را داخل در حریم خود قرار داد و آنان را خارج کرد، هدایت از ما خواسته می‌شود و روشنی بخش چشم‌های نابینا از ما طلب می‌شود. پیشوایان و

امامان از قریشند، اما ریشه آنان در خاندان هاشم غرس گشته است.<sup>۱</sup> دیگران صلاحیت آن را ندارند و ولایت را از غیر ایشان نپذیرند (ولایت و امامت و رهبری مخصوص خاندان هاشم است).

در بخش دیگری از همین خطبه می فرمایند:

أَثَرُوا عَاجِلًا، وَأَخَّرُوا آجِلًا، وَتَرَكَوا صَافِيًا، وَشَرَبُوا آجِنًا، كَأَنِّي  
أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ وَقَدْ صَحَبَ الْمُنْكَرَ فَأُلْفَهُ وَبَسِيَ بِهِ وَوَافِقَهُ،  
حَتَّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقَهُ، وَصُبِغَتْ بِهِ خَلَاتِقَهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ مُزِيدًا  
كَالْتِيَّارِ لَإِيْبَالِي مَا غَرَّقَ، أَوْ كَوَقْعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ لَإِيْحِفِلِ مَا  
حَرَّقَ.

(بنی امیه) دنیا را گرفتند و آخرت را وا گذاشتند، چشمه های زلال را رها کردند و آب عفن و تیره را نوشیدند، گویی که من فاسق ایشان را می بینم که به تحقیق به کارهای زشت خو و با آن انس و الفت گرفته؛ تا آنجا که به پیری و پایان زندگی خود خواهد رسید، و این امور (پلیدی و خبث) جزء طبیعت و خوی او قرار گرفته است. پس همچون موجی عظیم و سیلی خروشان، باد هانی کف آلوده رو می کند و حمله ور می شود، و هر چه را در سر راه خود می یابد، می رباید و باکی ندارد، او آتشی خواهد بود در هیزم خشک که به آنچه بسوزاند اهمیت نمی دهد.

در این خطبه، امام علیه السلام مردی را در نظر گرفته اند که زشتی و پلیدی و ناپاکی جزء طبیعت و سرشت اوست، شخص مورد نظر امام علیه السلام به حسب ذات و سرشت، ناپاک و بدطینت است، و با بدطینتی به پیری خواهد رسید.

۱. گویا این سخن امام علیه السلام اشاره است به رخداد سقیفه، وقتی انصار مدعی خلافت شدند، ابوبکر گفت: «الأئمة من قریش»، و با این کلام جلوی ادعای انصار را گرفت، امام علیه السلام می فرماید: آری؛ امامان از قریشند ولی نه هر طایفه ای از قریش؛ بلکه تنها از خاندان هاشم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم از ناحیه پدر و هم از سوی مادر هاشمی بود.

فرق است بین شخصی که گاهی از روی جهالت یا دنیاطلبی و یا غرور دست به کاری ناپسند می‌زند و چه بسا متوجه گناه و معصیت خود شده، توبه می‌کند و از آنچه انجام داده پشیمان می‌شود، و کسی که کار ناپسند و زشت بخشی از شخصیت و سرشت اوست، در این صورت او متوجه اعمال خود نیست و از فهم و درک زشت و زیبای کار خود عاجز است.

هندوشاه در «تجارب السلف» گوید: روزی عبدالملک مروان به سعید بن مسیب گفت: چنان شده‌ام که اگر کار خیری می‌کنم خرسند نمی‌شوم و اگر شرّی بپا می‌کنم غمناک نمی‌شوم.

سعید گفت: «الآن تکامل فيك موت القلب»؛ «اکنون مرگ قلب تو کامل شد».

عبدالملک مروان از کسانی است که در دوران زمامداری بیست و یک ساله خویش چند کار زشت و شرم‌آور انجام داد: نخست گماردن حجّاج بن یوسف ثقفی، خونخوار معروف عرب بر حکومت عراق.

حجّاج چند هزار زندانی در زندان خود داشت که اکثر آنان از سادات بنی‌هاشم، قاریان قرآن، فقهای اسلام و شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند. وی دستور داده بود تا در زندان به زندانیان خود آب آمیخته با نمک یا آهک بدهند و به جای طعام سرگین خر<sup>۱</sup>.

منکر دوّم او به آتش کشیدن خانه کعبه و ویران ساختن آن بود. شارحان «نهج البلاغه» در این که منظور امام علیه السلام از فاسق چه کسی است، گوناگون سخن گفته‌اند؛ چنان‌که ابن میثم گوید: ممکن است مراد (از فاسق ایشان) عبدالملک مروان باشد، که در این صورت مقصود از ضمیر (ایشان) همان بنی‌امیه است.

۱. تجارب السلف هندوشاه نخجوانی: ۷۵.

ولی ابن ابی الحدید گوید: من بعید نمی‌دانم که مقصود از فاسق کسانی باشند که صحابی نامیده می‌شوند، اما دارای روشی زشت بودند از قبیل مغیره بن شعبه، عمرو عاص، مروان پسر حکم، معاویه و چند تن دیگر...

چه بسا مقصود امام علیه السلام همان معاویه بن ابی سفیان باشد؛ زیرا معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به مدت ۲۰ سال حکومت کرد، و در این مدت منکرات بسیاری از وی سر زد و هیچ‌گاه از کار خود پشیمان نشد؛ زیرا پلیدی و ناپاکی سرشت و خوی او بود.

معاویه در زمان حیات حضرت علی علیه السلام جنگ صفین را به راه انداخت که در آن عده بی‌شماری از مسلمانان کشته شدند و پس از شهادت آن حضرت دستور داد تا در تمام مساجد و منابر امام و خلیفه مسلمین را سب و نفرین کنند و این منکر بزرگ به مدت ۶۰ سال رایج بود تا آنکه عمر بن عبدالعزیز این منکر را ریشه کن کرد.

معاویه در آخرین روزهای حیاتش، یزید را جانشین خود کرد؛ یزیدی که منکرات را علنی انجام می‌داد و از مفسده‌جویی باک نداشت.

گویند: وقتی معاویه دوم یعنی نوه همین معاویه به حکومت رسید، پس از چهل روز یا بیشتر در مسجد شام بر منبر رفت و گفت: ای مردم؛ کاری که پدران من کردند، اگر حق اگر باطل من بیش از این نمی‌توانم انجام دهم، شما کسی را که مصلحت می‌دانید تعیین کنید و از منبر به زیر آمد و به خانه خود رفت و درب را به روی خود بست تا مرد یا کشته شد و همین سخن باعث شد که حکومت از بنی سفیان به بنی مروان منتقل شود.

ولی معاویه بن ابی سفیان این اندازه هم شرف و انصاف نداشت و برای پسر ناپاک و پلیدش یزید با مکر و فریب و درهم و دینار از سران قبایل بیعت گرفت و او را برگردۀ مردم مسلمان سوار کرد. معاویه بیش از هفتاد سال عمر



کرد و در واقع به پایان عمر خود رسید؛ چنان‌که امام علیه السلام به آن اشاره فرمودند.<sup>۱</sup>

### پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

#### درباره سرانجام بنی امیه

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۶۶ «نهج البلاغه»، در حالات یاران و شیعیان خود پس از خودش، سخن می‌گویند و سپس به فرجام کار بنی امیه اشاره می‌کنند و چون بحث‌های تاریخی درباره بنی امیه تا حدودی در صفحات گذشته تفریر شد. در اینجا فقط به ترجمه قسمتی از خطبه و حوادث دیگری از سرنوشت بنی امیه اکتفا می‌شود. امام علیه السلام می‌فرماید:

إفترقوا بعد ألفتهم، وتشتتوا عن أصلهم، فمنهم آخذ بغصن أينما مال، مال معه. على أن الله تعالى سيجمعهم لشر يوم لبني أمية، كما تجتمع قزح الخريف يؤلف الله بينهم، ثم يجعلهم ركاماً كركام السحاب، ثم يفتح لهم ابواباً، يسيلون من مستثارهم كسيل الجنين، حيث لم تسلم عليه قارة، ولم تثبت عليه أكمة، ولم يرد سننه رص طود، ولا جداب أرض.

يُذعدعهم الله في بطون أوديته، ثم يسلكهم ينابيع في الأرض، يأخذ بهم من قوم حقوق قوم، ويمكّن لقوم في ديار قوم. وإيم الله؛ ليدوبن ما في أيديهم بعد العلوّ والتمكين، كما تذوب الألية على النار...

آن‌ها (یعنی شیعیان و پیروان آن حضرت) پس از آن‌که با یکدیگر انس و الفت داشتند از یکدیگر جدا شدند و از اصل و ریشه خود به پراکندگی گراییدند (شاید اشاره به فرق مختلف شیعه چون کیسانیه، علوی و زیدی

۱. پیش‌گویی‌های امیرالمؤمنین علیه السلام: ۳۲۲.

باشد)، بعضی از ایشان به شاخه‌ای چنگ می‌زنند و به هر سویی که آن شاخه برود، آنان نیز می‌روند (شیعه امامیه).

به تحقیق که خدای متعال به زودی آنان را برای بدترین روزی که بر بنی امیه خواهد گذاشت، جمع خواهد کرد؛ به همان‌گونه که ابرهای کوچک پراکنده در فصل پاییز با همدیگر جمع می‌شوند، خداوند میان آنان الفت برقرار خواهد ساخت، سپس آن‌ها را چون ابرهای به هم فشرده، به یکدیگر پیوسته خواهد کرد، آن‌گاه درب‌هایی (از فتح و پیروزی) بر روی ایشان می‌گشاید و از محل قیامشان، همچون سیلی که به سوی دو باغ جاری می‌شود (به سوی بنی امیه) هجوم می‌برند<sup>۱</sup>. در جایی که نه کوه کوچکی در برابر آن سیل سالم می‌ماند و نه تپه‌ای برقرار خواهد ماند، نه کوه‌های سخت آن را برمی‌گرداند و نه زمین‌های بلند، جلوی آن را می‌گیرد.

خداوند آنان را در شکم دره‌ها پراکنده و نهان می‌سازد، سپس مانند چشمه‌های آب از نهان‌گاهشان بیرون می‌آورد و به راهشان می‌اندازد و به وسیله ایشان حق‌گروهی را از گروهی دیگر می‌ستاند و جمعی را بر خانه و املاک جمعی دیگر مسلط می‌نماید.

به خدا قسم؛ آنچه پس از سرکشی و قدرت در دست آن‌ها (بنی امیه) قرار گرفته، هر آینه و البته آب خواهد شد؛ همان‌گونه که دنبه و پیه گو سفند بر روی آتش آب می‌شود.

... درباره انحطاط حکومت بنی امیه پیش از تأسیس حکومت بنی امیه، امام علیؑ پیش‌گویی فرمودند و همان‌گونه شد که امام علیؑ فرموده بودند.

۱. امام علیؑ در این خطبه می‌فرماید: «یسیلون من مستثارهم کسیل الجتین». شاید اشاره باشد بر این که بنی امیه‌ای از دو سوی مورد هجوم قرار می‌گیرند: یکی از سوی ایرانیان یعنی ابومسلم خراسانی، و دیگری از سوی اعراب ساکن حجاز و کوفه و غیره.

مؤلف: ممکن است مقصود حضرت امیرالمؤمنین علیؑ حکومت نهایی بنی امیه است که توسط سفیانی تشکیل می‌شود و از طرف جناب یمانی و سید حسنی مورد هجوم قرار می‌گیرد.

در حجاز شخصی به نام ابراهیم امام پسر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بر روی سجاده خود نشسته و مشغول عبادت است، در خراسان عده‌ای به نام او فعالیت می‌کنند و جان خود را در معرض خطر می‌گذارند.

ابراهیم پسر محمد - که معروف به ابراهیم امام است - به یک‌باره نامش بر سر زبان‌ها می‌افتد و مردم به او توجه می‌کنند. مروان حمار او را دستگیر می‌کند و به «حران» می‌برد و وی را در زندان خفه می‌کند. برادرانش منصور و سفاح از مدینه به «حیره» کوچ می‌کنند.

ابوسلمه خلال آن‌ها را در خانه‌ای پنهان کرده است، ابومسلم با لشکری انبوه از خراسانیان به طرف عراق حرکت می‌کند، و خود را به کوفه می‌رساند، وقتی این دو برادر یعنی سفاح و منصور را می‌بیند، می‌پرسد: کدام یک از شما ابن حارثیه هستید؟ سفاح را نشان می‌دهند، و ابومسلم با عنوان خلافت به او سلام می‌دهد، سپس سفاح و منصور و دیگر اعیان کوفه و برخی از خاندان بنی‌هاشم در حالی که ابومسلم خراسانی در پیشاپیش آن‌هاست به سوی کوفه حرکت می‌کنند و به مسجد می‌روند. از طرفی مروان در «حران» به عنوان خلیفه اموی حکومت می‌کند در حالی که در کوفه مردم با سفاح به عنوان خلیفه عباسی بیعت کرده‌اند.

در سال ۱۳۲ هجری تمام گروه‌های مختلف بر علیه بنی‌امیه متحد شدند و مروان حمار پس از شکست در جنگ زاب، شهر به شهر فراری شد تا در مصر کشته شد و خاندانش اسیر و متواری شدند.

مورخین گویند: در همین ایام گرفتاری بنی‌امیه، روزی مروان از الاغش پیاده شد تا خود را تخلیه کند، چون بازگشت و خواست بر الاغش سوار شود، الاغ تمکین نمی‌کرد و از دستش فرار می‌کرد. لشکریانش این وضع را نگاه می‌کردند، از این رو به مروان بن محمد لقب «مروان حمار» داده شد و مردم می‌گفتند: «ذهب الدولة ببولة»؛ یعنی دولت بنی‌امیه به بولی از بین رفت، چون

در واقع از آن روز پادشاهی مروان از بین رفت و دانست که زمین و زمان با او سر ناسازگاری دارد.

در جنگ زاب - که محلی در نزدیکی موصل عراق بود - هرگاه مروان به دسته‌ای از سپاه خود فرمان می‌داد تا بجنگند، آن‌ها می‌گفتند: به دسته‌ای دیگر فرمان بده، و این چنین از فرمان او سرپیچی کردند. سرانجام به رئیس شرطه خود گفت: پیاده شو و به جنگ برو. وی در پاسخش گفت: هرگز جان خود را به هلاکت نمی‌اندازم.

مروان گفت: با تو چنین و چنان خواهم کرد و او را تهدید کرد. رئیس شرطه مروان گفت: دوست می‌داشتم قدرت چنین کاری را می‌داشتی. چون مروان سستی لشکریان خود را در جنگ دید، سگه‌های زیادی را در وسط لشکرگاه قرار داد و گفت: ای مردم؛ بجنگید و از این سگه‌ها بردارید، سربازان بدون جنگ به سوی سگه‌ها رفته و از آن برمی‌داشتند، شخصی مروان را آگاه کرد که مردم از آن سگه‌ها برمی‌دارند و می‌روند. مروان به پسرش دستور داد تا در عقب سپاه بایستد و هر کس را که از آن سگه‌ها برداشته به قتل برساند.

چون پسر مروان با پرچم خود به سوی عقب سپاه روان شد، مردم فریاد زدند: شکست! شکست! و پا به فرار گذاشتند و از دجله گذشتند که گویند کسانی که در دجله غرق شدند بیش از کشته‌شدگان بودند.

چون مروان در «زاب» شکست خورد به سوی موصل رهسپار شد، مردم موصل پل رودخانه را بریده و مانع عبور وی شدند. اطرافیان مروان فریاد زدند: ای مردم موصل؛ این امیرالمؤمنین! است که می‌خواهد از پل بگذرد.

گفتند: دروغ می‌گویید، امیرالمؤمنین فرار نمی‌کند. و مروان را دشنام دادند و گفتند: سپاس خدای را که قدرت را از شما گرفت و دولت شما را از میان برد و اهل بیت پیامبر ﷺ را به ما رسانید!

چون مروان این سخنان را شنید به سوی «بلد»<sup>۱</sup> رهسپار شد، و از آنجا به «حران» و از «حران» به دمشق و از دمشق به مصر وارد شد و عبدالله بن علی نیز او را تعقیب می کرد.<sup>۲</sup>

عاقبت، مروان در مصر کشته شد و سرش را به کوفه نزد ابوالعباس سفاح فرستادند، ولی زنان و فرزندان و خاندانش، شهر به شهر و آبادی به آبادی از چنگ مأموران بنی العباس فرار می کردند و راه جنوب آفریقا را در پیش گرفتند. این فلکزدگان بیچاره از بخت برگشته به گناه نیاکان خود می سوختند، اینان به هر کجا و هر کسی پناه می بردند، مردم از ترس طرفداران بنی العباس آن‌ها را از خود دور می کردند، در سرزمین «نوبه» - یعنی سودان - مورد هجوم اقوام وحشی سیاه‌پوست قرار گرفتند و هر چه داشتند از آن‌ها ربودند، عده‌ای از خاندان مروان کشته شدند و عده‌ای از گرسنگی و تشنگی جان سپردند. به گفته یعقوبی، کار اینان به جایی رسید که پیشاب خود را می خوردند تا از تشنگی هلاک نشوند. سرانجام تعدادی از آل مروان که زنده مانده بودند در حالی که لخت و عریان و تشنه و گرسنه بودند، خود را به «باب‌المندب» رساندند و از آنجا به صورت کارگران کشتی، ناشناس وارد حجاز شدند و مخفیانه به زندگی خود ادامه می دادند.

و این است معنی سخن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود:

به خدا سوگند؛ آنچه پس از سرکشی و قدرت در دست آن‌ها (بنی‌امیه) قرار گرفته است چون دنبه و پیه گوسفند بر روی آتش آب خواهد شد.<sup>۳</sup>

۱. بلد شهری است قدیمی در کنار دجله و هفت فرسنگ بالاتر از موصل. «معجم البلدان»

۲. تاریخ فخری: ۱۹۸ - ۱۹۵.

۳. پیش‌گویی‌های امیرالمؤمنین علیه السلام: ۳۰۵.

## پیشگویی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

### درباره زوال بنی امیه

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یک پیشگویی دیگر درباره فرجام ننگین بنی امیه می فرماید:

إِنَّ لِبَنِي أُمِّيَّةٍ مَزُودًا يَجْرُونَ فِيهِ، وَلَوْ قَدْ اختلفوا فيما بينهم، ثُمَّ لَوْ  
كَادَتْهُمْ الضَّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ.

همانا بنی امیه را روزگار و مهلتی است که در آن می تازند و هرگاه میان خود اختلاف کنند اگر گفتارها بر ایشان کید و مکر کنند، بر آنان چیره خواهند شد.

قال الرضي رحمه الله تعالى: وهذا من افصح الكلام وأغربه، والمِرْوَدُ هاهنا  
مِفْعَلٌ مِنَ الْأُرْوَادِ، وَهُوَ الْإِمْهَالُ وَالْإِنْظَارُ، فَكَأَنَّهُ علیه السلام شَبَّهَ الْمَهْلَةَ الَّتِي هُمْ فِيهَا  
بِالْمَضْمَارِ الَّذِي يَجْرُونَ فِيهِ إِلَى الْغَايَةِ، فَإِذَا بَلَّغُوا مَنْقَطِعَهَا انْتَفَضَ نِظَامُهُمْ بَعْدَهَا.

سید رضی - که خدایش رحمت کند - می گوید: این از فصیح ترین و غریب ترین سخنان است، کلمه میرود در این جا از مصدر ارواد است به معنی مهلت و روزگار دادن، گویی امام علیه السلام مهلتی را که آنان دارند به جایگاه مسابقه تشبیه فرموده است که تا پایان آن می تازند و چون به پایان آن برسند نظام ایشان گسیخته می شود.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: این کلمه خبر دادن صریح از امور غیبی است؛ زیرا بنی امیه تا هنگامی که میان ایشان اختلافی نبود پادشاهی ایشان منظم بود. جنگ های ایشان هم با افراد دیگر بود. نظیر جنگ معاویه در صفین، جنگ های یزید بن معاویه با اهل مدینه و با ابن زبیر در مکه، جنگ مروان با ضحاک، جنگ عبدالملک با ابن اشعث و ابن زبیر، جنگ یزید بن عبدالملک با بنی مهلب و جنگ هشام با زید بن علی.

و همین که ولید بن یزید به حکومت رسید و پسر عمویش یزید بن ولید بر او خروج کرد و او را کشت، میان خود بنی امیه اختلاف افتاد و وعده فرار رسید و آن کس که به آن وعده داده بود راست گفته بود که از هنگام کشته شدن ولید، داعیان بنی عباس در خراسان شروع به دعوت کردند.

مروان بن محمد از جزیره به طلب خلافت آمد و ابراهیم بن ولید را خلع کرد و گروهی از بنی امیه را کشت، در نتیجه کار کشور و پادشاهی مضطرب شد و پراکنده گردید و دولت هاشمیان رو آمد و نمو یافت و پادشاهی بنی امیه زوال پذیرفت و زوال پادشاهی ایشان به دست ابومسلم صورت گرفت که خود در آغاز کار ناتوان تر و بینوا و درویش تر مردمان بود و در همین موضوع مصداق گفتار امیرالمؤمنین علی علیه السلام آشکار شد که فرموده است:

اگر گفتارها با آنان مکر بورزند، بر ایشان چیره می شوند.<sup>۱</sup>

### پیشگویی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

#### درباره بنی امیه و بنی العباس

در خطبه ای دیگر نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره بنی امیه و بنی العباس مطالبی را بیان فرموده اند.

[در آن خطبه که با عبارت «حتی بعث الله محمداً صلی الله علیه و آله شهیداً و بشیراً و نذیراً»؛ «تا آنکه خداوند، محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرماید تا گواه و مژده دهنده و بیم دهنده باشد» شروع می شود، پس از توضیح پاره ای از لغات و تعبیرات در مورد عبارت گله آمیز امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سوگند خوردن آن حضرت که بنی امیه به زودی حکومت را در دست دیگران خواهند دید، بحث مفصل تاریخی ایراد کرده است که چنین است:]

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۷۲/۸.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام شکوه و گله‌گزاری خود را تکرار کرده و فرموده است:

آری؛ دست‌های شما در دنیا گشاده است و حال آنکه دست‌های کسانی که سزاوار ریاست و شایسته حکومت‌اند بسته است. شمشیرهای شما بر افراد اهل بیت - که رهبران و سالارهای واقعی هستند - چیره و شمشیرهای ایشان از شما بازداشته شده است.

گویی امیرالمؤمنین علی علیه السلام اشاره به چگونگی کشته‌شدن امام حسین علیه السلام و افراد خاندانش می‌فرماید؛ آن‌چنان که آن را مشاهده می‌فرماید و در آن مورد سخنرانی می‌کند و مبنای سخن او بر آن اندیشه است که بر خاطرش خطور کرده است. سپس فرموده است:

همانا هر خون را خونخواهی است که آن را مطالبه کند و خون‌خواه خون‌های ما کسی جز خدای یگانه نیست که از انجام هیچ خواسته ناتوان نباشد و هیچ‌گریزنده‌ای از او امکان‌گریز ندارد.

و این‌که می‌گوید: «گویی خداوند در مورد حق خویش حکم می‌کند»؛ یعنی خداوند در طلب خون ما کوتاهی نخواهد فرمود. همچون حاکمی که در مورد خود حکم کند و خودش قاضی باشد که در این صورت در مورد استیفای حقوق خود مبالغه و کوشش خواهد کرد.

سپس امیرالمؤمنین علی علیه السلام سوگند خورده و بنی‌امیه را با تصریح به نام ایشان مورد خطاب قرار داده و متذکر شده است که آنان در اندک زمانی دنیا را در دست و خانه دیگران خواهند دید و دشمنان آنان به زودی پادشاهی را از دست ایشان بیرون خواهند کشید و همان‌گونه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام خبر داده بود صورت گرفت. حکومت، نزدیک نود سال در دست بنی‌امیه بود و سپس به خاندان هاشم برگشت و خداوند به دست دشمن‌ترین افراد نسبت به آنان از ایشان انتقام گرفت.



شکست و گریز مروان بن محمد در جنگ زاب و کشته شدنش پس از آن به نقل ابن ابی الحدید:

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس با لشکری گران برای رویارویی و جنگ با مروان بن محمد - که آخرین خلیفگان اموی است - حرکت کرد و کنار رود «زاب»<sup>۱</sup> در سرزمین موصل رویاروی شدند.

با آنکه مروان همراه لشکرهای بسیار و شمار فراوان بود شکست خورد و گریخت و عبدالله بن علی بر لشکرگاه او چیره شد و گروه بسیاری از یاران او را کشت. مروان گریزان راه شام را پیش گرفت و عبدالله بن علی او را تعقیب می کرد.

مروان به مصر رفت، عبدالله هم با لشکریان او را تعقیب کرد و در «بوصیر اشمونین» - که از ناحیه صعید مصر است - او و همه خواص و نزدیکان او را کشت.

عبدالله بن علی کنار رود «ابی فطرس»<sup>۲</sup> - که در نواحی فلسطین است - حدود هشتاد مرد از بنی امیه را نخست مثله کرد و سپس پاره پاره ساخت و کشت و برادرش داود بن علی هم در حجاز مانند او رفتار کرد و حدود همین شمار از ایشان را کشت و به انواع مختلف مثله کرد.

هنگامی که مروان کشته شد، دو پسرش عبدالله و عبیدالله - که هر دو ولی عهد او بودند - همراهش بودند و هر دو با ویژگیان خویش به ناحیه اسوان مصر گریختند و از آنجا به سرزمین های نوبه (سودان) رفتند و در راه گرفتار سختی و زحمت بسیار شدند و عبدالله بن مروان همراه جماعتی که با او بودند کشته

۱. منظور رودخانه زاب بالاست که میان موصل و اربل است.

۲. صاحب «مراصد الإطلاع» آن را با ضم «ف» و سکون «ط» و ضم «ر» آورده و گفته است: نزدیک رمله و از

فلسطین است.

شدند و برخی از زحمت راه و تشنگی مردند.

عبیدالله همراه تنی چند که جان به در برده بودند به سرزمین «بجّة» رسیدند و از دریای سرخ گذشتند و خود را به ساحل جدّه رساندند. عبیدالله با افراد خاندان و وابستگان خود - که نجات یافته بودند - پوشیده از شهری به شهری می‌رفتند و خوشحال بودند که پس از پادشاهی بتوانند به صورت رعیت زندگی کنند. سرانجام عبیدالله به روزگار سفاح دستگیر و زندانی شد. او بقیّه مدّت خلافت سفاح و روزگار حکومت منصور و مهدی و هادی و بخشی از حکومت رشید را در زندان گذراند.

رشید او را که پیرمردی کور شده بود از زندان بیرون آورد و از خودش درباره او پرسید.

گفت: ای امیرالمؤمنین! در حالی که نوجوانی بینا بودم زندانی شدم و اینک به صورت پیرمردی کور از زندان بیرون آورده شدم.  
گفته شده است: او به روزگار رشید درگذشته است و گفته شده است: تا هنگام امین زنده بوده است.

\* \* \*

به روایتی در جنگ زاب، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک - که از خلافت خلع شده بود و پس از مرگ برادرش یزید بن ولید بن عبدالملک به نام او خطبه خلافت خوانده شده بود - همراه مروان بود و کشته شد و به روایتی دیگر، مروان حمار، ابراهیم را پیش از آن کشته است.

مروان همین که در جنگ زاب شکست خورد به طرف موصل رفت؛ ولی مردم موصل از ورود او به شهر جلوگیری کردند. او ناچار به «حران» رفت که خانه و جایگاهش آنجا بود. مردم حران در آن هنگام که لعن بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از منابر و نمازها برداشته شده بود این کار را نپذیرفتند و

گفتند: نماز بدون لعن ابوتراب نماز نیست!

عبدالله بن علی با لشکریان خود مروان را تعقیب کرد و همین که مشرف بر حرّان شد مروان از مقابل او گریخت و از رود فرات گذشت. عبدالله بن علی در حران فرود آمد قصر مروان را - که برای ساختن آن ده میلیون درهم هزینه کرده بود و گنجینه‌ها و اموالش در آن قرار داشت - ویران کرد.

مروان همراه افراد خاندان خود و بنی‌امیه و ویژگیان خویش کنار رود ابی فطرس فرود آمد و عبدالله بن علی هم حرکت کرد و کنار دمشق فرود آمد و آن را محاصره کرد. از سوی مروان، ولید بن معاویه بن عبدالملک بن مروان همراه پنجاه هزار جنگجو به حکومت دمشق گماشته شده بود، و خداوند متعال میان آنان در مورد اینکه نزاری‌ها بر یمانی‌ها یا یمانی‌ها بر نزاری‌ها برتری دارند تعصّبی پدید آورد و به جان هم افتادند و ولید بن معاویه کشته شد.

گفته‌اند: او ضمن جنگ با عبدالله بن علی کشته شده است.

عبدالله دمشق را تصرف کرد و یزید بن معاویه بن مروان و عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک را گرفت و آن دو را به صورت اسیر پیش ابوالعبّاس سفاح فرستاد و او آن دو را کشت و پیکرشان را در حیره بر دار کشید.

عبدالله بن علی هم در دمشق گروهی بسیار از یاران مروان و وابستگان و پیروان بنی‌امیه را کشت، و سپس کنار رود ابی فطرس آمد و هشتاد و چند مرد از بنی‌امیه را آنجا کشت و این موضوع در ذی‌قعدة سال یکصد و سی و دو هجری بود.<sup>۱</sup>

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳/۳۷۶.

## نیز پیشگویی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

### درباره بنی امیه و بنی العباس

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای دیگر سوگند یاد کرده اند از هر رخدادی تا روز قیامت که از او سؤال کنند، پاسخ خواهند داد. از هر گروه صد نفری که به هدایت یا در گمراهی باشند و خواهند گفت که چه کسی رهبر آنان است؟ و کجا فرود می آیند؟ و چه کسی از ایشان کشته می شود؟ و چه کسی به مرگ طبیعی می میرد؟

در پایان این خطبه، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

در آن هنگام (در زمان نابودی بنی امیه به دست بنی عباس) قریش آرزو می کنند که همه دنیا را در دست من بگذارند تا فقط یک بار مرا ببینند.

و این مطلب خبر دادن آن حضرت از حمله ابومسلم خراسانی و سیاه جامگان به شام و نابودی آخرین خلیفه بنی امیه، مروان بن محمد معروف به مروان حمار است.

مورخین نقل کرده اند: مروان بن محمد در جنگ زاب همین که عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را در صف خراسانیان در مقابل خود دید، گفت: دوست می داشتم زیر این پرچم به جای این جوان، علی بن ابی طالب علیه السلام حضور می داشت<sup>۱</sup>.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد پایان حکومت بنی امیه می فرمایند:

تا آنکه خداوند فتنه بنی امیه را سرکوب می کند به مانند آنکه پوست را از گوشت بکند. خداوند به وسیله کسی ایشان را خوار نماید و به طریقی که

۱. برای شرح بیشتر این خبر به کامل التواریخ: ۳۳۴/۴ - ۳۲۷، و نیز مقاتل الطالبیین قسمت پایانی دوران

بنی امیه ص ۲۶۰ مراجعه شود.

اکراه دارند رانده شوند و جام بلا به آنان نوشانده شود، هدیه‌ای جز شمشیر به ایشان ندهند و لباسی جز خوف بر تن ایشان نپوشانند.

حال به طور اختصار عاقبت شوم بنی‌امیه و روزگار بدشان، از تاریخ یعقوبی گزینش می‌شود.

یعقوبی گوید:<sup>۱</sup> چون با ابوالعباس سفاح در کوفه و در سال ۱۳۲ هجری بیعت شد و کوفه از دست بنی‌امیه خارج گردید، مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی به زاب نزدیک موصل آمد تا با بنی‌عبّاس و حامیان آن‌ها بجنگد. ابوالعبّاس سفاح اولین خلیفه عبّاسی، عموی خود عبدالله بن علی را برای جنگ با مروان به زاب گسیل داشت. مروان شکست خورد و به شام برگشت. در این حال مروان از هیچ شهری از شهرهای شام عبور نمی‌کرد، مگر آنکه مردم او را تاراج و غارت می‌کردند. عاقبت مروان به دمشق رسید و قصدش آن بود که در این شهر که مرکز حکومت بنی‌امیه بود، متحصّن شود، ولی مردم دمشق که بیشتر آنان از بنی‌امیه بودند او را تاراج و غارت کردند و قبیله قیس بر او حمله بردند.

عبدالله بن علی - که در تعقیب مروان بود - وارد دمشق شد، وی جانشین مروان به نام ولید بن معاویه را کشت. مروان به فلسطین فرار کرد و پس از فلسطین به مصر گریخت و در مصر در نبردی با داعیان بنی‌عبّاس کشته شد، و سرش را نزد سفاح به حیره فرستادند.

سر بریده مروان را در گوشه‌ای گذاشتند تا نزد سفّاح بفرستند، در این هنگام گربه‌ای زبان مروان را ربود. مروان در سنّ ۶۴ و به قولی ۶۸ سالگی و در ذیحجه سال ۱۳۲ هجری کشته شد و مدّت خلافتش ۵ سال بود.

مروان چهار پسر داشت به نام‌های عبدالملک، عبدالله، عبیدالله و محمد.

۱. تاریخ یعقوبی: ۲/۳۲۵-۳۲۴.

مروان در هنگام فرار به مصر، بیشتر افراد خانواده خود را با خود برده بود، خصوصاً پسرانش عبدالله و عبیدالله و بسیاری از زنان و دختران وی با او بودند. و چون مروان در مصر کشته شد، پسرانش عبدالله و عبیدالله به شهر صعید مصر پناه بردند و در آنجا نیز نتوانستند بمانند؛ زیرا حامیان حکومت بنی‌العباس آنان را تعقیب می‌کردند، لذا راه سرزمین نوبه (سودان) را در پیش گرفتند.

یعقوبی گوید:<sup>۱</sup> همراه عبدالله و عبیدالله، جماعتی از زنان و دختران و خواهران و دختر عموها، پیاده و سرگردان در حال فرار بودند تا آنجا که مردی از اهل شام، عبورش به دختر بچه افتاده ناشناسی افتاد، ناگاه او را شناخت که دختر شش ساله مروان است، همراه خویش او را برد و به عبدالله بن مروان<sup>۲</sup> تسلیم کرد.

مروانیان به بلاد نوبه (سودان) رسیدند، فرمانروای نوبه آنان را گرامی داشت. مروانیان گفتند: در بعضی از این قلعه‌های بلاد نوبه قرار می‌گیریم باشد که پناهگاهی از اینها به دست آوریم و با دشمنان مجاور خود نبرد کنیم و مردم را به اطاعت خود دعوت نماییم، شاید خداوند قسمتی از آنچه که از ما گرفته شده به ما بازگرداند.

فرمانروای نوبه به آنان گفت: این زاغ‌ها (سیاه‌پوستان) شمارشان بسیار و لباس و سلاحشان اندک است، بیم دارم که به دست آنان از پا درآید. لذا از نوبه به حبشه فرار کردند، در حبشه دسته‌ای از سیاهان با مروانیان درگیر شدند، عبیدالله بن مروان در این درگیری کشته شد، و همراهان وی اسیر شدند.

۱. تاریخ یعقوبی: ۳۲۶/۱.

۲. ابوالفرج علی بن الحسن اصفهانی صاحب کتاب معروف الاغانی و مقاتل الطالبيين از فرزندزادگان همین عبدالله بن مروان است. وی در کتاب مقاتل، بنی‌امیه را لعنت می‌کند با آنکه خود از بنی‌امیه بود.

حبشیان هر چه همراهشان بود از آن‌ها گرفتند و آنگاه رهایشان کردند، به طوری که سرگردان و برهنه و تهی پای در بیابان‌ها به راه افتادند و از تشنگی به جان آمدند تا آنجا که مرد در دست خود پیشاب می‌کرد و آن را می‌آشامید و پیشاب می‌کرد و ریگ را با آن خمیر می‌کرد و می‌خورد، تا به عبدالله بن مروان رسیدند. و او پیش از ایشان سختی و برهنگی کشیده بود و عده‌ای از زنان برهنه تهی پای که هیچ پوششی نداشتند و پاهایشان از پیاده روی چاک چاک شده بود، همراه وی بودند و لب‌های آنان از آشامیدن پیشاب چاک چاک شده بود تا به مندب (باب المنذب در ساحل یمن) رسیدند و یک ماه در آنجا ماندند و مردم بر ایشان چیزی فراهم کردند، سپس به صورت باربران و کارگران کشتی ناشناس به قصد مکه بیرون رفتند.

چنان‌که گفته شد: عبدالله بن علی عموی سفاح در دمشق بنی امیه را تعقیب می‌کرد تا آنکه به نهر ابوفطرس - مکانی میان فلسطین و اردن - رسید. بنی امیه را نزد خویش فراهم ساخت و سپس به آنان گفت: فردا برای گرفتن اموالی نزد من بیاید. بامداد فردا هشتاد مرد از بنی امیه به جایگاه عبدالله آمدند، وی بر بالای سر هر مرد از بنی امیه دو مرد با گرز (کافرکوب) گماشته بود، سپس عبدالله بن علی به شاعری که از قبل تدارک دیده بود، گفت: اشعارت را بخوان. شاعر که عبدی نام داشت این شعر را خواند:

أما الدعاء إلى الجنان فهاشم وبنو أمية من كلاب النار

امادعوت شدگان به سوی بهشت پس (بنی) هاشم‌اند و بنو امیه از سگ‌های جهنم‌اند.

نعمان پسر یزید بن عبدالملک خلیفه اموی، در کنار عبدالله بن علی نشسته بود، بر شاعر خشم گرفت و گفت: ای پسر زن بدبو؛ دروغ گفتی. عبدالله بن علی به شاعر گفت: بلکه راست گفتی، اشعارت را ادامه بده.

سپس عبدالله بن علی به مردان بنی امیه روی کرد و کشتن حضرت امام

حسین علیه السلام و اهل بیتش را به یاد آنان آورد.

آنگاه دست بر هم زد و مردان آماده، سرهای بنی امیه را با گرز کوبیدند تا همه هشتاد تن را از پای درآوردند، در حالی که بعضی از آنان نیمه جان بودند، آن‌ها را کنار هم قرار دادند و بر روی آنان فرش پهن کردند. در این هنگام عبدالله بن علی و همراهانش بر فرش نشستند تا غذا برایشان آوردند و خوردند، در حالی که ناله بعضی از آنان در زیر فرش شنیده می‌شد و عبدالله بن علی می‌گفت: روزی مانند روز حسین علیه السلام، لیکن نه مانند آن<sup>۱</sup>...

۱. تاریخ یعقوبی (ترجمه آیتی): ۳۳۸/۲ - ۳۳۶.

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهارم کتاب اغانی روایت دیگری درباره کشته شدن شماری از بنی امیه که از سفاح امان گرفته بودند نقل می‌کند و می‌گوید: زبیر بن بکار از عموی خود روایت می‌کند که سفاح روزی در دربار خود نشسته بود در حالی که تعدادی از بنی امیه نزد او نشسته بودند، شاعری قصیده‌ای در مدح سفاح قرائت کرد، سفاح روی به مردان بنی امیه کرد و گفت: کجا این قصیده قابل مقایسه با قصایدی است که شما را ستوده‌اند؟

یکی از امویان گفت: هیچ کس درباره شما آنچنان که ابن قیس الرقیات درباره ما سروده است، مدح نکرده است و آن این شعر است:

«هیچ چیز را بر بنی امیه ناپسند نمی‌شمرند جز آنکه آنان هنگام خشم هم بردباری می‌کنند، همانا ایشان معدن پادشاهانند و عرب فقط به وسیله آنان به صلاح می‌رسند».

سفاح خشم گرفت و گفت: ای فلان؛ فلان مادرت را گاز بگیر! گویا هنوز هم هوای خلافت در سر می‌پرورانی. سپس دستور داد تا مأمورین آن‌ها را سرکوب کنند. سربازان سفاح با کافرکوب‌های خود همه امویان در مجلس سفاح را کشتند. سپس ابوالعباس سفاح دستور داد تا غذا آماده کنند، به روی اجساد فرش پهن کردند و سفاح بر روی آن نشست و غذا خورد در حالی که بعضی از آن‌ها زنده بودند و ناله می‌کردند، چون خوردن غذا تمام شد، سفاح گفت: هرگز یاد ندارم غذایی از این گوارتر خورده باشم، آنگاه دستور داد تا پاهای مردگان را بگیرند و از قصر بیرون ببرند و در کوچه‌ها رها کنند.

گزارش‌گر این خبر گوید: خودمان دیدیم که سگ‌ها پاهای این مردگان را گاز گرفته و به این سو و آن سو می‌کشاندند در حالی که لباس‌های گران بها بر تن داشتند تا سرانجام گندیده شده و در گودالی دفن شدند. (جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳/۳۹۴ به نقل از اغانی)



سرنوشت شوم و عاقبت بد بنی امیه خود یک مثنوی خواهد شد، این بود پیش‌گویی امام علی بن ابی طالب علیه السلام درباره سرانجام حکومت بنی امیه. پس خردمندان عبرت گیرند.<sup>۱</sup>

### پیشگویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ورود حکم و لعن کردن او

بنی امیه آن قدر جسور و پست بودند که حتی بعضی از آنان در زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اذیت و آزار شخص آن حضرت می پرداختند و هیچ باکی از کارهای ناشایست خود که دلیل بر کفر و نفاق آنانست نداشتند.

یکی از آنان «حکم بن عاص» است که مورد لعن رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و به «طرید رسول الله»؛ یعنی «رانده شده از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله» لقب گرفت:

مؤلف کتاب «الإستیعاب» درباره حکم می گوید: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین اصحاب خود نشست، در این هنگام فرمود:  
هم اکنون بر شما مرد ملعونی وارد می شود.

عبدالله پسر عمرو عاص - مکار معروف عرب، و یار و مشاور معاویه بن ابی سفیان - می گوید: من در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدم نگران شدم، چون پدرم عمرو لباس خود را پوشیده بود و قصد آمدن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله را داشت، با خود گفتم: نکند الان پدرم وارد شود. ناگاه دیدم حکم بن ابی العاص وارد شد.

حکم بن ابی العاص همان شخصی است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را از مدینه بیرون

۱. پیشگویی های امیرالمؤمنین علیه السلام: ۲۰۳.

کرده بود و مسلمانان او را «طرید رسول الله» لقب داده بودند. مروان پسر اوست و بنی مروان - که بعد از یزید و مروان به خلافت رسیدند و از سال ۶۵ هـ ق تا ۱۳۲ هـ ق در شام حکومت کردند - از اعقاب همین شخص می‌باشند.<sup>۱</sup> برخی از نویسندگان او را بهتر معرفی نموده و از کارهای زشت او بیشتر پرده برداشته‌اند و جریان ریشه گرفتن و تبعید او را از مدینه بیان نموده‌اند:

«او (حکم بن عاص) در سال فتح مکه در بحبوحه قدرت مسلمین، به ظاهر قبول اسلام کرد ولی همواره فکر ایذای پیغمبر اکرم ﷺ را در سر می‌پرورد و به صور مختلف آن حضرت را رنج می‌داد. به طوری که در کتب تاریخ آمده است گاهی به منظور جاسوسی، در موقع تشکیل جلسات محرمانه خود را در گوشه‌ای پنهان می‌کرد و از تصمیم‌هایی که رسول اکرم ﷺ و خواص اصحابش درباره مشرکین و منافقین اتخاذ می‌کردند آگاه می‌شد و برخلاف مصلحت اسلام و مسلمانان آنها را بین مردم نشر می‌داد یا به اطلاع دشمنان می‌رساند.

گاهی پشت اطاق‌های مسکونی پیامبر که درهایش به مسجد باز می‌شد می‌ایستاد، استراق سمع می‌کرد، و گفت‌وگوهای خصوصی آن حضرت و خانواده‌اش را می‌شنید، سپس بالحن موهن و سخریه آمیز در مجالس منافقین بازگو می‌کرد.

گاهی با جمعی از منافقین پشت سر پیغمبر اکرم ﷺ حرکت می‌کرد و طرز راه رفتن آن حضرت را تقلید می‌نمود و با تکان دادن سر و دست، وضع مسخره‌ای به خود می‌گرفت و منافقین را می‌خنداند.

رسول گرامی ﷺ از گفتار و رفتار حکم بن ابی العاص آگاه بود؛ اما از

۱. اعجاز پیامبر اعظم ﷺ در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۸۴.

روی بزرگواری تغافل می نمود، بدین منظور که شاید متنبه گردد، مسیر خود را تغییر دهد و زشت کاری را ترک گوید؛ ولی او از گذشت های آن حضرت نتیجه معکوس گرفت و هر روز بر جسارت خود افزود و با جرأت بیشتری به کارهای ناروایش ادامه داد. سرانجام نبی معظم ﷺ تصمیم گرفت روش خود را نسبت به وی تغییر دهد و عملش را با عکس العملی پاسخ گوید.

روزی پیشوای اسلام از رهگذری عبور می کرد. حکم بن ابی العاص از پی آن حضرت به راه افتاد و مانند گذشته با تکان دادن سر و دست، مسخرگی را آغاز کرد و منافقینی که با او بودند می خندیدند. ناگهان پیغمبر اکرم ﷺ به پشت سر خود پیچید و رو در روی حکم ایستاد و با شدت به او فرمود:

كَذَلِكَ فُلْتَكُنُّ يَا حَكْمَ.

ای حکم؛ همین طور که هستی باش.

حکم بن ابی العاص غافلگیر شد و بدون آگاهی و آمادگی با عکس العمل نبی اکرم ﷺ مواجه گردید. روبه رو شدن با پیغمبر و شنیدن سخن آن حضرت، آنچنان ضربه ای به او وارد آورد که به ریشه مبتلا گردید و حرکات موهن و مسخره آمیزی که با اراده و اختیار خود انجام می داد به صورت بیماری و حرکات غیر اختیاری درآمد.

او به جرم جاسوسی و کارهای خلاف قانون و اخلاق، به اقامت اجباری در طائف محکوم گردید و از مدینه به آن شهر تبعید شد.<sup>۱</sup>»<sup>۲</sup>

۱. ناسخ التواریخ (حالات حضرت سجاد ﷺ): ۱/۷۳۰.

۲. اخلاق از نظر همزیستی و ارزش های انسانی: ۱/۳۸۲.

## جاسوسی حکم بن ابی العاص برای یهود، مشرکین و منافقین

ابن ابی الحدید نیز در «شرح نهج البلاغه» می نویسد: هنگامی که رسول خدا ﷺ رحلت فرمود مروان حدود هشت سال داشته است. و گفته شده است: هنگامی که پدرش به طائف تبعید شد او هم همراهش بود کودکی بود که چیزی نمی فهمید و مروان، پیامبر ﷺ را ندیده است.

پیامبر ﷺ حکم پدر مروان را از مدینه بیرون و به طائف تبعید کرده بود و او همچنان مقیم طائف بود تا آن که عثمان عهده دار حکومت شد و او را به مدینه برگرداند.

حکم و پسرش به روزگار عثمان به مدینه آمدند. حکم در مدینه درگذشت. عثمان مروان را به دبیری خود برگزید و او را به خود پیوست و مروان تا هنگامی که عثمان کشته شد بر او چیره بود.

حکم بن ابی العاص - که عموی عثمان بن عفان است - از کسانی بود که پس از فتح مکه مسلمان شده است و برای جلب محبت دل های ایشان به آنان اموالی پرداخت گردید. حکم به روزگار حکومت عثمان و چند ماه پیش از کشته شدن او مرد.

درباره تبعید رسول خدا ﷺ او را از مدینه اختلاف است. گفته شده است: او با حيله و مکر خود را جایی مخفی می کرد و چیزهایی را که پیامبر ﷺ پوشیده با بزرگان اصحاب خویش در مورد مشرکان قریش می گفت یا درباره منافقان و دیگر کافران اظهار می فرمود می شنید و آن را فاش می ساخت و چون این کار از او سر زد و ثابت شد که چنان می کند، تبعیدش فرمود.

و گفته شده است: همواره در جستجوی این بود که سخنان پیامبر ﷺ را با همسرانش دزدانه بشنود و به آنچه می گذرد و اطلاع بر آن جایز نیست، آگاه

شود و سپس آن را به طریق استهزاء برای منافقان نقل کند.

و گفته‌اند: او با تمسخر بعضی از حرکات و چگونگی راه رفتن پیامبر ﷺ را تقلید می‌کرد. گفته‌اند که رسول خدا ﷺ در راه رفتن اندکی به جلو خمیده می‌شد<sup>۱</sup> و حکم بن ابی العاص در راه رفتن خود همان‌گونه تقلید می‌کرد. او نسبت به پیامبر ﷺ خرده‌گیر و کینه‌توز و حسود بود. روزی رسول خدا ﷺ برگشت و او را دید که پشت‌سرش حرکت می‌کند و همچنان با تمسخر چگونگی راه رفتن ایشان را تقلید می‌کند. فرمود: ای حکم؛ همین‌گونه باش. و از آن هنگام حکم گرفتار ارتعاش شد و این موضوع را عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت خطاب به عبدالرحمان پسر حکم سروده و او را هجو گفته است: «استخوان‌های پدر نفرین شده خود را سنگباران کن و بر فرض که سنگباران کنی، دیوانه لرزان و مرتعشی را سنگباران کرده‌ای. او در حالی راه می‌رفت که شکمش از کار تقوا خالی و از کردار ناپسند انباشته بود».

مؤلف «استیعاب» می‌گوید: این سخن عبدالرحمان بن حسان که گفته است: «پدر ملعونت»، بدین جهت است که از عایشه با اسناد و طرقی که آن را ابوخیثمه و دیگران روایت کرده‌اند روایت شده است که:

چون مروان گفت: این آیه - «و آن کسی که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما باد. مرا بیم می‌دهید که از گور زنده بیرون کشیده می‌شوم و حال آنکه پیش از من امت‌ها از میان رفته‌اند، و آن دو به خدا استغاثه می‌کردند و می‌گفتند: ای وای بر تو؛ ایمان بیاور که وعده خدا حق است و او می‌گفت: این سخن جز افسانه‌های پیشینیان نیست»<sup>۲</sup> - درباره عبدالرحمان پسر ابوبکر، یعنی برادر عایشه، نازل شده است، عایشه به او

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد چگونگی راه رفتن پیامبر ﷺ به ترجمه «طبقات ابن سعد: ۲۸۲» چاپ تهران، ۱۳۶۵ ش، و ترجمه «دلایل النبوة بیهقی: ۱/۱۳۵» چاپ تهران، ۱۳۶۱ ش، و در مورد نفرین پیامبر ﷺ بر

او به «النهاية ابن اثیر: ۳۱۰/۱» مراجعه فرمایید.

۲. سوره احقاف، آیه ۱۷.

گفت: اما درباره تو ای مروان؛ گواهی می‌دهم که رسول خدا ﷺ پدرت را لعنت فرمود و تو در پشت او بودی.<sup>۱</sup>

آن‌همه ظلم و ستمی که حکم بن عاص بر پیغمبر اسلام ﷺ روا داشت و با آن‌همه انزجار و تنفّری که رسول خدا ﷺ نسبت به او داشتند، بنا به نوشته بسیاری از علمای اهل سنت، عثمان خلیفه سوّم اهل سنت بسیار به او علاقه‌مند بود! به گونه‌ای که خدمت آن حضرت از او شفاعت نمود که او و فرزندان او را به مدینه راه دهند ولی آن بزرگوار به خواسته او اعتنایی نکردند. پس از رحلت آن بزرگوار، از ابوبکر و سپس از عمر درخواست نمود. آن دو نیز نپذیرفتند، ولی زمانی که خود به قدرت رسید آن‌ها را به مدینه بازگرداند و پول و صله بسیاری به او بخشید و مروان پسر او را کاتب خود قرار داد!

در کتاب «راهبرد اهل سنت به مسأله امامت» می‌نویسد: حضرت پیغمبر ﷺ، حکم بن ابی العاص را - که پدر مروان است - لعن کرد و از مدینه طرد فرمود، و به طائف روانه نمود، و هر چند که عثمان التماس و شفاعت کرد که حضرت او و اولادش را به مدینه راه دهد قبول نفرمود و از این جهت بعد از رحلت آن حضرت، ابوبکر و عمر نیز قبول نکردند، و هر چند که عثمان به ایشان التماس کرد فائده نبخشید تا آن‌که حکم مشهور و معروف به «طرید رسول الله ﷺ» گردید.<sup>۲</sup>

پس عثمان در ایام خلافت، مخالفت حضرت نموده حکم را با عیالش به مدینه بازگردانید و صله و انعامات بسیار به ایشان بخشید و مروان بن حکم را

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۶۴/۳.

۲. تاریخ الإسلام ذهبی: ۳/۳۶۵ و ۳۶۶، الوافی بالوفیات: ۱۱۲/۱۳، الإصابة: ۱/۳۴۶، الأستیعاب: ۱/۳۱۷.

عقد الفرید: ۲۸/۴، معارف ابن قتیبة: ۱۱۲ و ۱۱۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۹۸/۱، ۲۹/۳.

۱۴۹/۶ و اسد الغابة: ۲/۳۴ و ۳۵.

کاتب خود گردانید.

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام، زبیر، طلحه، سعد، عبدالرحمان و عمّار با او در این باب گفتگو کردند، فائده نبخشید، و همین عذر را در جواب ایشان گفت که: هر کس را با شما قرابتی مانند قرابتی که حکم به من دارد، و شما را قدرتی باشد مثل قدرتی که من دارم، البتّه آن کس را داخل شهر می‌کنید، و حال آن که در مردم مدینه بدتر از حکم هست! پس آن جمع از پیش عثمان بیرون رفتند.<sup>۱</sup>

بسیاری از افراد این خانواده دشمن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان آن حضرت بودند؛ مغیره بن عاص - که برادر حکم بود - از دشمنان سرسخت آن بزرگوار بود و تصمیم به شهید نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفت، ولی به هدفی که داشت نرسید و همچون برادرش حکم بن عاص گرفتار نفرین آن حضرت شد و سرانجام به دست عمّار روانه جهنّم گردید.

در «نفائح العلام فی سوانح الأيام» می‌نویسد: مغیره بن عاص سنگ‌انداز عجیبی بود و سنگش از نشانه خطا نمی‌کرد. چون به أحد می‌رفت از بین راه سه سنگ با خود برداشت و گفت: «بهذه أقتل محمداً»؛ «من با همین سه سنگ، محمّد را خواهم کشت».

پس در وقت جنگ چون نظرش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افتاد، و «بیده السیف»؛ «و دید که شمشیر در دست نازنین آن سرور است»، اولاً دست پیغمبر را نشانه قرار داد و یکی از آن سه سنگ را رها کرد، آن سنگ چنان به دست حضرت رسید که «سَقَطَ السَّيْفُ مِنْ يَدِهِ الشَّرِيفَةِ»؛ شمشیر از دست نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱. اسد الغابة: ۳۴۸/۴، الإصابة: ۴۷۷/۳، مختصر تاریخ دمشق: ۱۷۲/۲۴، طبقات ابن سعد: ۳۶/۵، الشافعی

سید مرتضی: ۲۶۹/۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳۰/۳ و ۳۱.

۲. راهبرد اهل سنت به مسأله امامت: ۳۹۴.

بر زمین افتاد. او فریاد برآورد: به لات و عزّی قسم؛ که محمّد کشته شد.  
صدای آن خبیث به گوش مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. فرمود:

**كَذَبَ لَعْنَهُ اللهُ.**

دروغ گفت، خدا لعنت کند او را. پیغمبر کشته نشده.

آن‌گاه آن ملعون سنگ دیگری را رها کرد و آن سنگ آمد «فَأَصَابَ  
جَبْهَتَهُ»؛ به پیشانی نورانی آن سرور رسید، و محلّ سجود پروردگار را آزرده  
کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد آن لعین نفرین کرد که:

خدایا؛ او را حیران کن.

لذا چون کفار برگشتند ابن عاص به نفرین پیغمبر در معرکه حیران ماند و  
نتوانست فرار کند تا عمار رسید و او را به جهنّم روانه کرد.<sup>۱</sup>

### پیشگویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره معاویه و...

پیشگویی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره زمان آینده، برای راهنمایی و  
هدایت مردمان بوده است تا - همان‌گونه که گفتیم - مردم بر اثر آشنا شدن با  
فتنه‌ها و حيله‌های کر و کورکننده، خود را از گرداب هلاکت نجات بخشند و با  
پناه بردن به خاندان وحی صلی الله علیه و آله و پیروی از مکتب آنان در آرامش فکری و  
روحی به سر برند و از اضطرابات، وسوسه‌ها و نادانی‌ها در امان باشند.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله این پیشگویی‌ها را در زمان‌های مختلف و به بیان‌های  
گوناگون و در مناسبت‌های متفاوت عنوان می‌نمودند. گاهی به صورت کلی  
خصوصیات آینده را برای همگان بیان می‌نمودند و از آغاز رحلت خود تا

۱. نفايح العلام فی سوانح الأتّام: ۲/۲۱۷.



زمان قیام حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداء را زمان فتنه‌ها و امتحان‌ها می‌نامیدند و مردمان آن زمان و زمان‌های بعد را از گرفتار شدن به آن برحذر می‌داشتند، و گاهی زمان خاص یا موضوع خاصی را عنوان می‌نمودند و درباره آن به مردم هشدار می‌دادند.

و گاهی نیز از افراد خاصی نام می‌بردند و برای آگاهی و هشیاری مردم درباره آنان سخن می‌گفتند تا مردم بر اثر گفتار آن حضرت، راه را از چاه تشخیص دهند و گرفتار تزویر و چرب‌زبانی‌های حیله‌گران تاریخ واقع نشوند.

برخی از پیشگویی‌های رسول خدا ﷺ درباره افراد معین، گفتارهایی است که از آن بزرگوار درباره شخصیت جناب عمّار روایت شده و در آن‌ها مردم را به انتخاب نمودن راهی که عمّار گام نهاده دعوت نموده‌اند. در برابر این‌گونه افراد، از کسانی نام برده شده که پیامبر اکرم ﷺ با معرفی آن‌ها سخت مردم را از پیروی نمودن از آنان برحذر داشته‌اند. به این روایت توجه کنید:

ابن ابی الحدید گوید: ابن دیزیل از عبدالله بن عمر، از زید بن حباب، از علاء بن جریر عنبری، از حکم بن عمیر ثمالی - که مادرش دختر ابوسفیان است - نقل می‌کند که پیامبر ﷺ روزی به یاران خود روی کرد و فرمود:

ای ابوبکر؛ چون خلیفه شوی و اگر این کار صورت گیرد چه می‌کنی؟

گفت: امیدوارم این کار هرگز صورت نپذیرد!

رسول خدا ﷺ فرمود:

ای عمر؛ اگر تو خلیفه شوی چه می‌کنی؟

گفت: ای کاش؛ سنگسار شوم که در آن صورت گرفتار شر خواهم بود.

فرمود:

ای عثمان؛ اگر تو خلیفه شوی چه می‌کنی؟

عثمان گفت: خود می‌خورم و می‌خورانم و اموال را تقسیم می‌کنم و ستم نمی‌کنم!

رسول خدا ﷺ فرمود:

یا علی؛ اگر تو خلیفه شوی چگونه رفتار خواهی کرد؟  
گفت: به اندازه روزی و قوت خود می‌خورم و از قبیله (مسلمانان) حمایت می‌کنم و یک خرما را هم تقسیم می‌کنم و نوامیس را پوشیده می‌دارم.

پیامبر ﷺ فرمود:

هر آینه جملگی شما به زودی والی می‌شوید و به زودی خداوند اعمال شما را خواهد دید.

سپس فرمود: معاویه؛ تو هنگامی که خلیفه شوی چه خواهی کرد؟

گفت: خدا و رسولش داناترند! فرمود:

تو اساس و رأس همهٔ ویرانی‌ها و کلید ستم‌های گسسته و پیوسته هستی. کار زشت را نیکو و کار نیکو را زشت می‌شماری؛ آن چنان که کودک در آن بزرگ، و بزرگ در آن سالخورده می‌شود. مدت تو اندک ولی ستم تو بزرگ خواهد بود!

همچنین ابن دیزیل از عمر بن عون، از هیشم، از ابوفلیح، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که گفته است:

عبدالله بن مسعود می‌گفت: چگونه خواهید بود وقتی که فتنه‌ای را ببینید که در آن شخص بزرگ، سالخورده و کودک، بزرگ می‌شود و آن فتنه، چنان میان مردم جریان پیدا می‌کند که آن را سنت می‌پندارند و چون فتنه تغییر پیدا کند، گفته می‌شود این کار زشت است.

یعنی معاویه و جانشینانش آن چنان در دین بدعت می‌گذارند که دین از مسیر

خود خارج شود و چون دوران حکومتشان پایان پذیرد و کسی بخواهد بدعت‌ها را از بین ببرد، مردم آن‌چنان با این بدعت‌ها انس گرفته‌اند که زدودن آن را زشت شمارند، به طوری که وقتی عمر بن عبدالعزیز در زمان حکومتش، سبب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از خطبه‌های نماز حذف کرد، مردم شام آن را زشت شمردند.<sup>۱</sup>

در برابر پرسش‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله - که در این روایت آمده است - ابوبکر آرزو می‌کند که به حکومت نرسد، عمر اظهار آرزو می‌کند که ای کاش سنگسار شود و حاکم نشود و گرنه گرفتار شر می‌شود و عثمان سخن از خوردن به میان می‌آورد و می‌گوید: خود می‌خورم و به دیگران می‌خورانم...، و گفتار آن‌دو گواه بر این است که خود را لایق حکومت نمی‌دانستند. و حضرت علی علیه السلام می‌گویند: به اندازه قوت خود می‌خورم و از مسلمین حمایت می‌کنم و....

و پس از سؤال از معاویه او طفره می‌رود و از کردار خود چیزی نمی‌گوید. این روایت را حکم بن عمیر - که خواهرزاده معاویه است - نقل کرده و پسر عمر با دو واسطه آن را از او روایت کرده است.

بنابراین روایت پسر عمر، چون عمر خود را لایق خلافت نمی‌دانسته، گفته است: ای کاش؛ سنگسار شوم و به خلافت نرسم.

ای کاش؛ همه مسلمانان که خود را پیرو مکتب اسلام و تابع رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانند، از این پیشگویی - که در کتب اهل سنت نقل شده - درس می‌گرفتند، و آخرت خود را به دنیای فانی شده دیگران نمی‌فروختند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله که همیشه از منبع وحی سخن گفته‌اند پیشگویی بسیار مهم خود را که باید درس بزرگی برای همه مسلمانان باشد بیان نموده و سیمای کریه و

۱. اعجاز پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۷۲.

در پرده پوشیده شده معاویه را برای همگان آشکار ساخته‌اند.

### پیشگویی دیگر پیامبر اکرم ﷺ درباره معاویه

پیشگویی دیگری که رسول خدا ﷺ درباره معاویه نموده و آن را برای جناب ابوذر بیان نموده، جریان مفصلی است که ابن ابی الحدید آن را در شرح نهج البلاغه آورده و از آنجا که درباره خوردن عثمان و خوراندن او نیز مطالب مهمی را در بردارد به نقل آن می‌پردازیم:

واقعه ابوذر رضی الله عنه و تبعید او به ریزه یکی از کارهایی است که در آن مورد بر عثمان عیب گرفته شده است. این سخن را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب «السقیفة» از قول عبدالرزاق، از پدرش، از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده که گفته است:

هنگامی که ابوذر را به ریزه تبعید کردند، عثمان فرمان داد میان مردم جار بزنند که هیچ‌کس نباید با ابوذر سخن بگوید و او را بدرقه کند، و به مروان بن حکم فرمان داد ابوذر را از مدینه بیرون کند.

او چنان کرد و مردم از یاری ابوذر خودداری کردند جز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه، برادرش عقیل، امام حسن، امام حسین رضی الله عنهما و عمار یاسر که این گروه با او بیرون رفتند تا او را بدرقه کنند.

امام حسن رضی الله عنه شروع به سخن گفتن با ابوذر کرد؛ مروان به آن حضرت گفت: ای حسن؛ آرام بگیر، مگر نمی‌دانی امیرالمؤمنین! از سخن گفتن با این مرد نهی کرده است! اگر هم نمی‌دانی اینک بدان.

در این هنگام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه به مروان حمله کرد و با تازیانه میان دو گوش مرکوب او زد و فرمود: دور شو که خدایت به آتش افکند.

مروان خشمگین پیش عثمان برگشت و موضوع را به او گفت و عثمان بر

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خشم گرفت!

چون ابوذر ایستاد، آن گروه با او وداع کردند. ذکوان - آزاد کرده ام هانی دختر ابوطالب که حافظ حدیث و خوش حافظه و همراه ابوذر بود - گفته است: من سخنان آن گروه با ابوذر را حفظ کردم که چنین بود:

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

ای ابوذر؛ تو برای خدا خشم گرفته‌ای، آن قوم از تو بر دنیای خود ترسیدند و تو از ایشان بر دین و آخرت خود ترسیدی، آنان تو را به دشمنی و ستیز خود گرفتار ساختند و چنین گرفتار ابتلایت کردند و تو را به صحرای خشک تبعید نمودند. به خدا سوگند؛ اگر آسمان و زمین بر بنده‌ای بسته شود و او از خداوند بترسد و پرهیزگاری کند، خداوند برای او راه بیرون شدن از آن دو را قرار خواهد داد.

ای ابوذر؛ چیزی جز حق با تو انس نگیرد و چیزی جز باطل تو را به بیم نیندازد.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به همراهان خود فرمود: با عمومی خویش بدرود کنید.

و به عقیل فرمود: با برادر خویش بدرود کن.

در این هنگام، عقیل سخن گفت و چنین اظهار داشت: ای ابوذر؛ چه بگوئیم که تو می‌دانی ما تو را دوست می‌داریم و تو نیز ما را دوست می‌داری، از خدا بترس و تقوا پیشه ساز که تقوا رستگاری است، و شکیبای باش که شکیبایی کرامت است، و بدان اگر صبر و شکیبایی را گران بشماری از بی‌تابی است، و اگر رسیدن عافیت را دیر بشماری از ناامیدی است، بنابراین ناامیدی و بی‌تابی را رها کن.

سپس امام حسن علیه السلام چنین بیان فرمود:

عموجان؛ اگر نه این است که شایسته نیست آن‌کس که بدرود می‌کند سکوت کند و آن‌کس که بدرقه می‌کند برگردد، با همه آندوه سخن کوتاه

می‌شد. می‌بینی که این قوم با تو چه کردند؟! اینک دنیا را با یاد آوردن اینکه سرانجام از آن آسوده می‌شوی رها کن، و سختی آن را با امیدواری به آنچه پس از آن است بر خود هموار ساز، و شکیبایی پیشه کن تا پیامبر خویش را - که درود خدا بر او و خاندانش باد - دیدار کنی و او از تو خشنود باشد.

سپس امام حسین علیه السلام سخن فرمود و چنین بیان داشت :

عموجان؛ خداوند متعال تواناست که آنچه را می‌بینی دگرگون سازد «و خدای هر روز در شأن و کاری است». آن قوم دنیای خود را از تو بازداشتند و تو دین خود را از ایشان بازداشتی، و تو از آنچه آنان از تو بازداشتند سخت بی‌نیازی، و ایشان به آنچه تو از آنان بازداشتی سخت نیازمندند. اینک از خداوند صبر و نصرت بخواه و از بی‌تابی و آز به خدا پناه ببر که شکیبایی از دین و کرامت است و آزمندی حتی یک روز را مقدم نمی‌دارد و بی‌تابی اجل و مرگ را به تأخیر نمی‌افکند.

سپس عمار یاسر رضی الله عنه خشمگین سخن گفت و چنین اظهار داشت: خداوند آن کس را که تو را به وحشت انداخته است آرامش ندهد و آن کس که تو را در بیم افکنده است امان ندهد. همانا به خدا سوگند؛ اگر دنیای ایشان را می‌خواستی و با آنان هماهنگ می‌شدی تو را تأمین می‌کردند، و اگر به کارهای ایشان راضی می‌بودی تو را دوست می‌داشتند، و هیچ چیز مردم را از این که سخنی چون سخن و اعتقاد تو بگویند باز نداشته است مگر خشنودی ایشان به دنیا و بی‌تابی و بیم از مرگ.

و آنان به همان چیزی گرایش یافته‌اند که پادشاه ایشان به آن گرایش یافته است «و پادشاهی از آن کسی است که چیره می‌شود»<sup>۱</sup>. مردم دین خود را به

۱. ضرب المثل است.

آنان بخشیدند و آن قوم هم دنیا را به ایشان دادند و زیانکار این جهان و آن جهان شدند، هان که این زیانکاری آشکار است.

ابوذر رضی الله عنه که پیری فرتوت بود، بگریست و گفت: ای خاندان رحمت؛ خدایتان رحمت کند که هر گاه شما را می بینم رسول خدا صلی الله علیه و آله را فریاد می آورم، مرا در مدینه آرامش و دل بستگی ای جز به شما نبوده و نیست. اینک در حجاز بر عثمان گرانبار شدم؛ آن گونه که بر معاویه در شام گرانبار شدم. عثمان خوش نداشت در جوار برادر و پسرخاله اش در یکی از دو شهر<sup>۱</sup> باشم که مبادا مردم را بر آن دو بشورانم. او مرا به سرزمینی فرستاد که در آن، هیچ ناصر و دفاع کننده ای جز خدا برایم نخواهد بود و به خدا سوگند که همنشینی جز خداوند نمی خواهم و همراه خداوند از هیچ وحشتی بیم ندارم<sup>۲</sup>.

آنچه که بیشتر سیره نویسان و مورخان و نقل کنندگان اخبار بر آنند، این است که عثمان نخست ابوذر را به شام تبعید کرد و پس از آن که معاویه از او شکایت کرد او را به مدینه فراخواند، و چون در مدینه هم همان گونه که در شام اعتراض می کرد معترض شد، او را به ریزه تبعید کرد.

اصل این واقعه چنین است: چون عثمان به مروان بن حکم و دیگران خزانه ها را بخشید و قسمتی از آن را مخصوص زید بن ثابت قرار داد، ابوذر میان مردم و در کوچه ها و خیابان ها می گفت: کافران را به شکنجه در دناک مزده بده و صدای خود را بلند می کرد و این آیه را می خواند:

﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

۱. ظاهراً منظور از دو شهر در اینجا بصره و مصر است. حاکم مصر عبدالله بن سعد بن ابی شرح برادر رضاعی عثمان، و حاکم بصره عبدالله بن عامر پسرخاله عثمان بوده است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال و گرفتاری ها و کردار ناپسند این دو به «اسد الغابة: ۱۷۴/۳ و ۱۹۲» مراجعه شود.

۲. این جریان با این تفصیل در کتاب «السقیفة» جوهری در گذشته به سال ۳۲۳ هجری آمده است.

## فَيَسْرُهُمْ يَعَذَابِ الْإِيمِ<sup>۱</sup>.

کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند آنان را به شکنجه دردناک مژده بده.

این خبر را به عثمان مکرر گزارش دادند و او ساکت بود، عثمان پس از آن یکی از وابستگان و بردگان آزاد کرده خویش را پیش ابوذر فرستاد و گفت: از آنچه که از تو به من گزارش رسیده است دست بردار.

ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خداوند متعال و عیب گرفتن بر کسی که فرمان خداوند را رها کرده است منع می‌کند؟ به خدا سوگند که اگر من با خشمگین شدن و ناخشنودی عثمان، خداوند را راضی کنم برای من بهتر و دوست داشتنی‌تر از آن است که با رضایت عثمان خدا را خشمگین سازم.

این پیام عثمان را سخت خشمگین ساخت و آن را در ذهن خود نگهداشت در عین حال خودداری و شکیبایی کرد، تا آنکه روزی عثمان در حالی که مردم گرد او بودند پرسید: آیا برای امام رواست از اموال خدا چیزی را وام بگیرد و هر گاه بتواند پرداخت کند؟

کعب الأحبار گفت: مانعی برای این کار نیست!

ابوذر گفت: ای پسر دو یهودی؛ آیا دین ما را به ما می‌آموزی؟

عثمان به ابوذر گفت: آزار تو نسبت به من و درافتادن تو با یاران من بسیار شده است به شام برو.

و او را از مدینه به شام تبعید کرد. ابوذر کارهایی را که معاویه انجام می‌داد زشت می‌شمرد. روزی معاویه برای او سیصد دینار فرستاد.

ابوذر به فرستاده معاویه گفت: اگر این پول به حساب مقرری خود من است که امسال مرا از آن محروم کردید می‌پذیرم، و اگر صله و بخشش است

۱. سوره توبه، آیه ۳۴.



مرا به آن نیازی نیست، و آن را برگرداند.

پس از آن، معاویه کاخ سبز را در دمشق بنا نهاد! ابوذر به معاویه گفت: اگر این کاخ را از مال خدا ساخته‌ای خیانت است، و اگر از مال خودت باشد اسراف. او در شام می‌گفت: به خدا سوگند؛ کارهایی پدید آمده است که نمی‌شناسم و به خدا سوگند نه در کتاب خداوند است و نه در سنت پیامبر ﷺ. به خدا سوگند؛ همانا می‌بینم چراغ حق خاموش می‌شود و باطل زنده می‌گردد و راستگو را می‌بینم که سخن او را تکذیب می‌کنند و افراد را بدون پرهیزگاری برمی‌گزینند، و چه نیکوکاران که دیگران را بر آنان ترجیح داده‌اند. حبیب بن مسلمة فهری به معاویه گفت: ابوذر شام را بر شما تباه خواهد کرد، مردم شام را دریاب و اگر تو را به شام نیازی است چاره‌ای بیاندیش.

ابوعثمان جاحظ در کتاب «السفیانیه» از قول جلام بن جندل غفاری نقل می‌کند که می‌گفته است:

من غلام معاویه بودم و به روزگار عثمان بر قنسرین و عواصم<sup>۱</sup> گماشته شده بودم. روزی پیش معاویه آمدم تا درباره کارهای خود از او بپرسم، ناگهان شنیدم فریادزنده‌ای بر در کاخ معاویه فریاد می‌کشد و می‌گوید: این قطار شتران رسید که آتش حمل می‌کند، خدایا؛ کسانی را که امر به معروف می‌کنند و خود آن را انجام نمی‌دهند و کسانی را که نهی از منکر می‌کنند و خود آن را انجام می‌دهند لعنت فرمای.

موهای بدن معاویه سیخ و رنگش دگرگون شد و گفت: ای جلام؛ آیا این فریادزنده را می‌شناسی؟

گفتم: هرگز.

گفت: چه کسی چاره‌ساز من از جناب بن جنادة است؟ هر روز بر در کاخ

۱. عواصم دژها و قلعه‌های نزدیک حلب است. ر.ک: معجم البلدان: ۶/۲۳۷

می آید و همین سخنان را که شنیدی با فریاد می گوید.

سپس گفت: ابوذر را پیش من آورید.

ابوذر را در حالی که گروهی او را می کشیدند آوردند! و چون برابر معاویه ایستاد، معاویه به او گفت: ای دشمن خدا و رسول خدا! هر روز پیش ما می آیی و چنین می کنی؟! همانا که اگر بدون اجازه امیرالمؤمنین عثمان! می توانستم مردی از اصحاب محمد (ﷺ) را بکشم، بدون تردید تو را می کشتم و اینک درباره تو اجازه خواهم گرفت!

جلام می گوید: دوست داشتم ابوذر را ببینم که مردی از قوم من بود، به او نگریستم. مردی گندمگون و لاغر و دارای چهره استخوانی و خمیده پشت دیدم.

او روی به معاویه کرد و گفت: من دشمن خدا و رسولش نیستم؛ بلکه تو و پدرت دو دشمن خدا و رسول خدایید، به ظاهر اسلام آوردید و کفر خود را نهان داشتید و رسول خدا (ﷺ) تو را لعنت کرده و چند بار بر تو نفرین کرده است که سیر نشوی و خود شنیدم رسول خدا (ﷺ) می فرمود:

هرگاه آن مرد چشم درشت فراخ گلو-که می خورد و سیر نمی شود- بر امت والی شود باید که امت از او برحذر باشد.

معاویه گفت: من آن مرد نیستم.

ابوذر گفت: نه؛ تو خود همان مردی، این را رسول خدا (ﷺ) به من خبر داده است و گاهی که تو از کنار آن حضرت گذشتی شنیدم فرمود:

بارخدا یا؛ او را لعنت فرمای و جز با خاک سیرش مگردان.

و هم از پیامبر (ﷺ) شنیدم می فرمود:

نشیمنگاه معاویه در دوزخ است.

معاویه خندید و به حبس ابوذر فرمان داد و درباره او به عثمان نوشت.

عثمان در پاسخ معاویه نوشت: جندب را بر چموش ترین و سرکش ترین مرکوب پیش من بفرست، او را با کسی روانه کن که شب و روز او را بتازاند! معاویه ابوذر را بر ناقه‌ای پیر که جز پالانی نداشت سوار کرد و او را به مدینه رساندند در حالی که گوشت‌های رانهایش از سختی راه ریخته بود. چون ابوذر به مدینه رسید عثمان به او پیام داد: هر جا که می‌خواهی برو. گفت: به مکه بروم.

گفت: نه.

گفت: به بیت المقدس بروم؟

عثمان گفت: نه.

گفت: به یکی از دو شهر بروم؟

گفت: نه که من خودم تو را به ربنده تبعید می‌کنم.

عثمان ابوذر را آنجا تبعید کرد و همواره همانجا بود تا درگذشت.

در روایت واقدی آمده است که چون ابوذر پیش عثمان آمد، عثمان برای او شعری خواند که چنین بود: «خداوند چشم قین را روشن مدارد و هیچ‌گاه زینتی به او ندهد و هرگاه رویاروی می‌شویم سلام و تحیت خشم و غضب است.»

ابوذر گفت: من برای خود هرگز نام «قین» را نمی‌شناسم.

در روایت دیگری آمده است که عثمان نام ابوذر را مصغر کرد و گفت: ای جنیدب! خدای چشمت را روشن مدارد.

ابوذر گفت: نامم جندب است و انگهی رسول خدا ﷺ مرا «عبدالله» نامیده است و من برای خود همان نامی را که پیامبر ﷺ بر من نهاده است برگزیده‌ام. عثمان گفت: تو همانی که می‌پنداری ما گفته‌ایم: دست خدا بسته است و خداوند فقیر است و ما توانگریم؟

ابوذر گفت: اگر چنین اعتقادی نمی‌داشتید اموال خدا را بر بندگانش انفاق

می‌کردید، وانگهی من گواهی می‌دهم از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود:  
چون پسران ابوالعاص به سی مرد برسند، اموال خدا را سرمایه و بندگان  
خدا را بردگان و دین خدا را وسیلهٔ تباهی قرار می‌دهند<sup>۱</sup>.

عثمان به کسانی که حاضر بودند گفت: آیا این را از رسول خدا ﷺ  
شنیده‌اید؟  
گفتند: نه.

عثمان گفت: ابوذر؛ وای بر تو؛ بر رسول خدا دروغ می‌بندی؟  
ابوذر روی به حاضران کرد و گفت: آیا نمی‌دانید که من راست می‌گویم؟!  
گفتند: به خدا سوگند؛ نه.

عثمان گفت: علی (علیه السلام) را برای من فراخوانید و همین که امیرالمؤمنین  
علی (علیه السلام) آمد، عثمان به ابوذر گفت: حدیث خودت دربارهٔ پسران ابوالعاص را  
برای علی (علیه السلام) بیان کن.

ابوذر آن را تکرار کرد. عثمان به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گفت: آیا حدیث را  
از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای؟

فرمود: نه؛ ولی بدون تردید ابوذر راست می‌گوید.

عثمان گفت: از راستی او چگونه آگاهی؟ فرمود:

من خود از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: آسمان بر سر کسی  
راستگوتر از ابوذر سایه نیفکنده است و زمین راستگوتر از او را بر پشت  
خود حمل نکرده است<sup>۲</sup>.

کسانی که حاضر بودند گفتند: همهٔ ما این حدیث را از رسول خدا ﷺ

۱. این حدیث در «النهاية ابن اثیر: ۲/۸۸ و ۱۴۰» آمده است.

۲. این حدیث در کتاب‌های مختلف شیعه و سنی آمده است. رک: بحار الأنوار مرحوم علامه مجلسی:

۳۹۳/۲۲ چاپ جدید که از منابع مختلف آورده است و النهاية ابن اثیر: ۲/۴۲.

شنیده ایم.

ابوذر گفت: من برای شما حدیث می‌کنم که از پیامبر ﷺ شنیده‌ام و شما مرا متهم می‌کنید، گمان نمی‌کردم چندان زندگی کنم که از یاران و اصحاب محمد ﷺ چنین بشنوم!

واقدی در خبر دیگری با اسناد خود از صهبان - وابسته اسلمی‌ها - نقل می‌کند که می‌گفته است: ابوذر را آن روز که پیش عثمان آوردند دیدم، عثمان به او گفت: تو آنی که چنین و چنان کردی؟

ابوذر گفت: تو را نصیحت می‌کنم پنداشتی خیانت می‌ورزم، دوست تو را اندرز دادم همان‌گونه پنداشت.

عثمان گفت: دروغ می‌گویی که توفتنه‌انگیزی را دوست می‌داری و خواهان آن هستی، و شام را بر ما تباه کردی!

ابوذر گفت: از روش دو دوست خود پیروی کن تا هیچ‌کس را بر تو جای سخن نباشد.

عثمان گفت: ای بی‌مادر! تو را با این سخن چکار است؟!

ابوذر گفت: به خدا سوگند؛ هیچ دلیلی برای خودم جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم.

عثمان خشمگین شد و گفت: درباره این پیرمرد دروغگو راهنمایی کنید که چه کنم؟ او را بزنم؛ به زندانش افکنم؛ بکشم یا از سرزمین‌های اسلامی تبعیدش کنم که جماعت مسلمانان را پراکنده ساخته است؟!

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که حاضر بود فرمود:

به تو همان راهنمایی را می‌کنم که مؤمن آل فرعون گفت: «که اگر دروغگو باشد دروغش بر عهده اوست، و اگر راستگو باشد ممکن است بعضی از وعده‌ها که می‌دهد به شما برسد که خداوند هر کس را دروغگو

و مسرف باشد هدایت نمی‌کند»<sup>۱</sup>.

عثمان به امیرالمؤمنین علی علیه السلام پاسخی تند داد و آن حضرت هم همان‌گونه پاسخ داد که آن دو پاسخ را نمی‌آوریم که در آن نکوهش است. و اقدی گوید: پس از آن، عثمان مردم را از نشست و برخاست و گفتگوی با ابوذر منع کرد و او مدتی را بدین‌گونه گذراند. سپس او را پیش عثمان آوردند و چون مقابل او ایستاد به عثمان گفت: ای وای بر تو؛ مگر تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر را ندیده‌ای؛ آیا راه و روش تو چون راه و روش ایشان است؟ همانا که تو بر من ستمی چون ستمگران روا می‌داری. عثمان گفت: از پیش ما و سرزمین‌های ما بیرون شو. ابوذر گفت: آری که همسایگی تو برای من چه ناخوشایند است، بگو کجا بروم؟

گفت: هر کجا که می‌خواهی.

ابوذر گفت: به شام که سرزمین جهاد است بروم؟

عثمان گفت: من تو را از این جهت که شام را تباه کردی از آنجا بازگرفتم،

اینک تو را دوباره آنجا برگردانم؟

ابوذر گفت: به عراق بروم؟

گفت: نه که اگر به عراق بروی پیش قومی می‌روی که بر رهبران و والیان

شبهه می‌کنند و طعنه می‌زنند.

ابوذر گفت: آیا به مصر بروم؟

عثمان گفت: نه.

ابوذر گفت: پس کجا بروم؟

گفت: به صحرا.

۱. سوره غافر، آیه ۲۸.

گفت: می‌گویی پس از هجرت باز عرب صحرانشین شوم.  
گفت: آری!

ابوذر گفت: می‌توانم به بادیه نجد بروم؟  
عثمان گفت: نه؛ به خاور دور برو، از این راه برو و از ریزه دورتر مرو.  
ابوذر به ریزه رفت.

واقفی همچنین از مالک بن ابی الرجال، از موسی بن مسیره نقل می‌کند که  
ابوالأسود دثلی می‌گفته است:

دوست می‌داشتم ابوذر را ببینم و از او درباره سبب رفتنش به ریزه بپرسم؛  
پیش او رفتم و گفتم: آیا به من خبر می‌دهی که از مدینه با میل خودت بیرون  
رفتی یا مجبور بودی؟

گفت: من کنار یکی از مرزهای مسلمانان بودم و دفاع می‌کردم، به مدینه  
برگشتم و گفتم جایگاه هجرت و محلّ یاران من است و از مدینه هم به اینجا  
آمدم که می‌بینی.

سپس گفت: شبی به روزگار رسول خدا ﷺ در مسجد مدینه خوابیده  
بودم که پیامبر ﷺ از کنارم گذشتند و با پای خود به من زدند و فرمودند: نبینم  
که در مسجد خفته باشی.

گفتم: پدر و مادرم فدایت باد؛ خواب بر من غلبه کرد و چشمم بر هم شد و  
در مسجد خوابیدم.

فرمود: چه خواهی کرد هنگامی که تو را از این مسجد بیرون و تبعید کنند؟  
گفتم: در آن حال به شام می‌روم که سرزمین مقدّس و جایگاه جهاد است.

فرمود: چه می‌کنی اگر تو را از شام تبعید کنند؟  
گفتم: به همین مسجد باز می‌گردم.

فرمود: اگر باز تو را از این مسجد تبعید کنند چه می‌کنی؟

گفتم: شمشیرم را برمی دارم و ایشان را با آن فرو می گویم. فرمود:  
آیا تو را به کاری به از این کار راهنمایی کنم؟ به هر کجا کشیدند با آنان  
برو و فرمانبردار و شنوا باش.

شنیدم و اطاعت کردم و اینک هم می شنوم و اطاعت می کنم و به خدا  
سوگند؛ عثمان در حالی که نسبت به من بزهکار است خدا را ملاقات خواهد  
کرد.<sup>۱</sup>

در جریان گذشته جناب ابوذر سه روایت از پیغمبر اکرم ﷺ درباره آینده  
معاویه نقل نمود که دلیل برگمراهی معاویه و مورد لعن و نفرین بودن و عذاب  
جهنم برای اوست.

با این همه، چرا برخی از کسانی که ادعای پیروی از سنت رسول خدا ﷺ  
را می نمایند، به معاویه علاقه دارند؟!

مگر پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «امت باید از او برحذر باشند»؟

آیا سخنان راستگوترین فرد یعنی اباذر را باور نمی کنند؟!

آیا عثمان باید ابوذر را که از محبوب ترین صحابه رسول خدا ﷺ بوده به  
خاطر اعتراض به عثمان که اموال بیت المال را به دامادش مروان و دیگران  
بخشیده، به این شهر و آن دیار تبعید نماید؟!

آیا این عمل عثمان پیروی از سنت رسول خدا ﷺ بوده است؟! چرا  
عثمان، معاویه را که بارها مورد لعن و نفرین رسول خدا ﷺ بود بر ولایت  
شام ابقاء نمود؟ آیا عثمان - بنا به فرمایش رسول خدا ﷺ - باید شکم او را  
می درید یا او را والی خود قرار می داد؟!

برای پاسخ به این سؤال، به جریان این پیشگویی توجه کنید:



### نیز پیشگویی دیگر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره معاویه

یونس بن خباب از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفت: همراه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودیم، علی عَلِيٌّ هم با ما بود، از کنار بوستانی گذشتیم، علی عَلِيٌّ گفت:

ای رسول خدا؛ می‌بینی که چه بوستان خوبی است؟  
پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای علی؛ بوستان تو در بهشت بسیار از این آبادتر است.

و از کنار هفت بوستان گذشتیم و علی عَلِيٌّ همان سخن را گفت و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همان پاسخ را دادند. سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایستادند، ما هم ایستادیم، پیامبر سر خود را بر شانه علی عَلِيٌّ نهاد و گریست. علی عَلِيٌّ پرسید:

ای رسول خدا؛ چه چیزی شما را به گریه واداشته است؟  
فرمود: کینه‌هایی در دل قومی است که آن را برای تو آشکار نمی‌کنند مگر پس از آن که مرا از دست بدهند.  
علی عَلِيٌّ گفت: ای رسول خدا؛ آیا شمشیر بر دوش بگیرم و آنان را نابود نسازم؟

فرمود: بهتر آن است که صبر کنی.  
گفت: اگر صبر کنم چه خواهد بود؟  
فرمود: سختی و مشقت خواهی دید.

و نیز مؤلف کتاب «الغارات» از اعمش، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: شنیدم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمود:

به زودی مردی از امت من بر مردم چیره می‌شود که گشاده‌گلو و فراخ‌روده است، بسیار می‌خورد و سیر نمی‌شود، گناه جن و انس را بر دوش می‌کشد، روزی به جستجوی امارت برمی‌آید، هرگاه بر او دست

یافتید شکمش را بدرید.

وی گوید: در آن هنگام چوبدستی در دست رسول خدا ﷺ بود و به شکم معاویه اشاره می‌کرد.

و نیز ابو جعفر اسکافی - صاحب کتاب «المعیار والموازنة» - گوید: روزی پیامبر اکرم ﷺ به خانه حضرت فاطمه ﷺ آمد، امیرالمؤمنین علی ﷺ در خواب بود، حضرت فاطمه ﷺ خواست او را بیدار کند، پیامبر ﷺ فرمود: آزادش بگذار که بسیار شب‌زنده‌داری‌های طولانی پس از من خواهد داشت، و چه بسیار ستم و جفای سخت که از کینه نسبت به او، به خاندان من خواهد شد.

حضرت فاطمه ﷺ گریست، پیامبر ﷺ فرمود:

گریه مکن که شما دو تن با من خواهید بود و در موقف کرامت نزد من هستید.

ابوسعید خدری گوید: پیامبر ﷺ روزی برای علی ﷺ رنج و گرفتاری‌هایی را که پس از او خواهد دید، بیان کرد و در آن باره بسیار توضیح داد، امیرالمؤمنین علی ﷺ به پیامبر ﷺ عرض کرد:

ای رسول خدا؛ تو را به حق پیوند خویشاوندی سوگند می‌دهم تا به درگاه خدا دعا کنی و خواهی که مرا پیش از تو قبض روح نماید.

پیامبر ﷺ فرمود: چگونه ممکن است در مدت عمر تو که مقدر و مقرر شده است چیزی مسألت کنم؟

علی ﷺ گفت: ای رسول خدا؛ در چه مورد با آنان که به من فرمان جنگ با ایشان را داده‌ای جنگ کنم؟

فرمود: در مورد بدعت پدید آوردن در دین.<sup>۱</sup>

۱. اعجاز پیامبر اعظم ﷺ در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۸۰.

بنا به این نقل ، معاویه گناه جنّ و انس را به دوش می کشد و مردم وظیفه داشتند هر گاه بر او دست یافتند شکمش را پاره کنند!

از پایان روایت استفاده می شود که جنگ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با معاویه به خاطر بدعت‌هایی بوده که او در دین گذارده است و جنگیدن امیرالمؤمنین علیه السلام با او به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است .

امیرالمؤمنین علی علیه السلام - که اهل سنت آن حضرت را خلیفه چهارم می دانند - با معاویه به جنگ پرداختند ، چرا سه خلیفه دیگر اهل سنت با او به دوستی پرداختند و دو خلیفه او را بر کرسی ولایت شام نشانند؟! آیا کار آنان برای او زمینه ساز دست یافتن او بر حجاز و نشستن بر منبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نشد؟

### باز هم پیشگوئی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره معاویه

نصر از عبدالعزیز ، از حبیب بن ابی ثابت ، از منذر ثوری نقل می کند که می گفته است :

محمد بن حنفیه می گفت : روز فتح مکه هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه سپاهش از بالا و پایین درّه وارد مکه شد و سپاه اسلام همه درّه‌ها را انباشته کرد اینان (ابوسفیان و معاویه) به ظاهر تسلیم شدند تا آن که برای خود یارانی پیدا کردند .

نصر همچنین از حکم بن ظهیر ، از اسماعیل ، از حسن بصری و نیز از قول حکم ، از عاصم ابی النجود ، از زر بن جیش ، از عبدالله بن مسعود نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند :

هر گاه معاویه بن ابی سفیان را دیدید که بر منبر من خطبه می خواند ، گردنش را بزنید .

حسن بصری می‌گفت: به خدا سوگند؛ چنان نکردند و رستگار نشدند<sup>۱</sup>.  
همچنین نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود گوید: هنگام جنگ صفین  
مردی به عمّار یاسر گفت: ای ابوالیقظان؛ مگر پیامبر ﷺ نفرمودند: «با مردم  
جنگ کنید تا اسلام آورند و چون مسلمان شدند، خون و مالشان محفوظ  
است»؟

عمّار گفت: آری؛ چنین است، ولی به خدا سوگند؛ اینان مسلمان نشدند،  
بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر در سینه نهان داشتند تا برای اظهار آن یارانی  
پیدا کردند<sup>۲</sup>.

در این جریان رسول خدا ﷺ تسلط معاویه را بر مدینه و تکیه زدن او را بر  
منبر آن حضرت، پیشگویی کرده‌اند و به مردم فرمان داده‌اند که هر گاه دیدید  
او بر منبر من خطبه می‌خواند گردن او را بزنید. ولی متأسفانه به این دستور  
پیامبر ﷺ نیز عمل نشد.

جالب توجه است که اگر کسی مسلمان شود خون و مال او محفوظ است و  
دارای احترام می‌باشد، بنابراین دستور دادن پیغمبر اکرم ﷺ به کشتن معاویه  
دلیل بر آنست که او ایمان نیاورده و همچنان بر کفر خود باقی مانده است.

---

۱. ابن ابی الحدید در مورد حسن بصری گوید: او همواره امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشمن می‌داشت و مردم را از  
یاری امام علیه السلام باز می‌داشت. وی گرفتار وسواس بود، روزی هنگام وضو گرفتن بر دست و پای خود آب  
فراوان می‌ریخت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را دید و فرمود: ای حسن؛ آب بسیار می‌ریزی؟  
او گفت: خون‌های مسلمانان را که امیرالمؤمنین علیه السلام بر زمین ریخته است بیشتر است!  
امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: این کار تو را اندوهگین ساخته است؟  
گفت: آری.  
فرمود: همواره اندوهگین باش.

گویند: از آن پس حسن بصری تا هنگام مرگ همواره اندوهگین و ترش‌روی و دژم بود.

۲. اعجاز پیامبر اعظم ﷺ در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۷۷.

جریانی که می‌آوریم دلیل بر این واقعیت است که معاویه و ابوسفیان مورد نفرت و لعنت پیامبر اکرم ﷺ - حتی پس از تظاهر به قبول اسلام - بوده‌اند:

### دو پیشگویی دیگر از پیامبر اکرم ﷺ درباره معاویه

ابو عبدالله بصری متکلم معتزلی، از نصر بن عاصم لیثی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت: وارد مسجد رسول خدا ﷺ شدیم، دیدیم مردم می‌گویند: از غضب خدا و غضب رسول خدا ﷺ به خدا پناه می‌بریم.

گفتم: چه خبر است؟

گفتند: هم‌اکنون معاویه برخاست و دست ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند. در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود:

خداوند تابع و متبوع را لعنت کند! چه بسیار روزهای سخت که برای امت من از این معاویه کفل بزرگ خواهد بود!

و نیز علاء بن حریر بن قشیری روایت کرده است که پیامبر ﷺ به معاویه فرمودند:

ای معاویه؛ به راستی تو بدعت را سنت و زشت را پسندیده خواهی کرد، خوراک تو بسیار و ستم تو گران و بزرگ است.<sup>۱</sup>

در پیشگویی اول، رسول خدا ﷺ ابوسفیان و معاویه را مورد لعنت خویش قرار دادند و فرارسیدن روزهای سختی را برای امت خویش از دست معاویه پیش‌بینی نمودند. این گفتار را رسول خدا ﷺ در برابر مردم با خشم و غضب فراوان بیان فرمودند.

و در پیشگویی دوم، رسول خدا ﷺ معاویه را نه تنها بدعت‌گزار بلکه علاوه بر آن فرموده‌اند: «تو رفتار زشت را در نظر مردم پسندیده جلوه خواهی

۱. اعجاز پیامبر اعظم ﷺ در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۷۹.

داد و بسیار بر مردم ستم می‌کنی».

در پیشگویی دیگر، رسول خدا ﷺ عمروعاص را دستیار و یاور مهمّ معاویه می‌دانند که با اجتماع باهم جز به حيله گری و تزویر نخواهند پرداخت! به این جهت می‌فرمایند: «هرگاه آن دو را با هم دیدید میان آن دو جدایی افکنید». یک روز آن دو با صدای بلند به آواز خوانی و غنا پرداختند و به این جهت رسول خدا ﷺ آن دو را نفرین نموده و از خداوند خواستند آن دو را از اهل آتش قرار دهد:

### نیز پیشگویی دیگر رسول خدا ﷺ درباره معاویه از زبان عبدالله بن عمروعاص

این جریان را قاضی ابوحنیفه نعمان مغربی در کتاب «المناقب والمثالب» این گونه آورده است:

عبدالله بن عمروعاص می‌گوید: حضور رسول خدا ﷺ نشست به بودم و جماعتی از اصحاب در خدمت آن حضرت بودند. شنیدم که فرمود:

أول طالع يطلع عليكم من هذا الفجّ، يموت على غير ملّتي.

اولین فردی که از این راه بر شما وارد شود، بر غیر ملت من می‌میرد.

عبدالله بن عمروعاص گفت: من در حالی از پدرم جدا شدم که او لباس می‌پوشید تا نزد رسول خدا ﷺ بیاید، به این جهت همچنان به راه نگاه می‌کردم و از ترس همچون کسی که بول خود را نگه می‌دارد بودم که پدرم آن کس باشد که وارد می‌شود تا این که معاویه وارد شد؛ پس رسول خدا ﷺ فرمود: آن فرد این است.<sup>۱</sup>

۱. المناقب والمثالب: ۲۱۹.

سپس او می نویسد: ابن عباس گفتار عبدالله بن عمرو و عاص را شنید پس گفت: عبدالله بن عمرو و عاص با نقل این حدیث، چگونه همراه با معاویه با حضرت علی علیه السلام جنگ کرد؟

عبدالله پیش خود - نه دیگران - عذری داشت (!) که ابن عباس از آن بی خبر بود و آن عذر این بود که گفته شده او روزی با گروهی نشسته بود که حسین بن علی علیه السلام بر آنان گذشت. عبدالله بن عمرو و گفت: آگاه باشید؛ به خدا سوگند؛ او محبوب ترین فرد اهل زمین نزد اهل آسمان است. و در جنگ صفین با من سخنی نگفت و اگر با من سخن می گفت و از من راضی بود برای من محبوب تر بود از شتر سرخ رنگ.

سپس عبدالله بن عمرو کسی را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد تا رضایت آن حضرت را جلب نموده و آنچه را درباره آن حضرت گفته به ایشان خبر دهد و از آن بزرگوار اجازه گیرد که حضورش شرفیاب شود.

امام حسین علیه السلام اجازه دادند و او خدمت امام حسین علیه السلام رسید. امام حسین علیه السلام به او فرمودند:

می دانی که من محبوب ترین فرد اهل زمین نزد اهل آسمان هستم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ای که فرمود: حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت هستند و پدر آنان از آن دو بهتر است، سپس با او به جنگ می پردازم؟!

عبدالله بن عمرو و گفت: به خدا سوگند؛ ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ مرا بر این کار وادار نکرد مگر گفتاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود هنگامی که عمرو شکایت نمود از من به آن حضرت و گفت: او روزها روزه می گیرد و شبها نماز می خواند و من او را امر نمودم که با خود مدارا نماید و او نپذیرفت. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: پدرت را اطاعت کن. پس او به نزد معاویه

رفت و به من دستور داد که با او بروم. من از او اطاعت کردم همان‌گونه که رسول خدا ﷺ دستور داده بود.  
امام حسین علیه السلام به او فرمودند:

أولم تسمع قول الله عز وجل في كتابه و قد أمر ببر الوالدین، ثم قال: «وإن جاهدك لتشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما»<sup>۱</sup>،  
وقول رسول الله ﷺ: إنما الطاعة في المعروف؟

آیا نشنیدی فرمایش خداوند را در کتابش که دستور به نیکی نمودن به پدر و مادر نموده و سپس فرموده: «و اگر آن‌ها بکوشند تا تو به من که خدای یگانه‌ام از روی جهل و نادانی شرک آوری، هرگز اطاعت امر آن‌ها مکن». و آیا نشنیدی فرمایش رسول خدا ﷺ را که فرمود: اطاعت فقط در کار معروف و خوب است (نه منکر)؟

عبدالله بن عمرو گفت: این را شنیده بودم ولی گویا به خدا سوگند آن را نشنیده بودم.<sup>۲</sup>

آری؛ شیطان آن‌چنان در گمراه نمودن گمراهان تلاش می‌کند که چیزی را که دیده و شنیده‌اند گویا ندیده و نشنیده‌اند؛ چون اهل تغافل هستند آنان را به غفلت و گمراهی گرفتار می‌کند.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۸.

۲. المناقب والمثالب: ۲۲۰ از مناقب آل ابی طالب: ۲۲۸/۳ و با اختصار در مسند احمد: ۱۶۴/۲ و تاریخ

دمشق: ۲۷۸۳۱.



## پیشگوئی رسول خدا ﷺ درباره معاویه و عمرو عاص

در کتاب «معاویه و تاریخ» می‌نویسد: طبرانی در کبیر، و ابن عساکر از شداد بن اوس روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود:

هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را باهم دیدید بین آن دو جدایی اندازید؛ به خداوند قسم؛ آن‌ها هرگاه باهم اجتماع کنند جز حيله و مکر کاری انجام نخواهند داد.

احمد حنبل در مسند، و ابویعلی از ابوبرزه روایت می‌کنند که او گفت: در خدمت حضرت رسول ﷺ بودیم ناگهان بانگ غنائی بلند شد، حضرت فرمود: ببینید این فریاد از کجاست؟

من بالا رفتم، ناگهان مشاهده کردم معاویه و عمرو بن عاص آواز می‌خوانند. برگشتم و جریان را خدمت آن حضرت عرض کردم. فرمود: خداوندا؛ آن دو را در فتنه داخل کن. پروردگارا؛ آنان را در آتش واگذار. این حدیث را طبرانی در مسند کبیر از ابن عباس روایت کرده است.<sup>۱</sup>

## پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

### درباره معاویه

مرحوم سلطان الواعظین شیرازی می‌نویسد: اگر شما «نهج البلاغه» را - که مجموعه‌ای از خطبه‌ها و کلمات آن حضرت است - با دقت مطالعه فرمائید، از خبرهای غیبی که آن حضرت داده بسیار می‌بینید؛ از حوادث و ملاحم، احوال بزرگان سلاطین، خروج صاحب زنج، غلبه مغول‌ها، سلطنت چنگیزخان، حالات خلفاء جور و طرز معاملات آن‌ها با شیعیان و مخصوصاً از ص ۲۰۸ تا

۱. معاویه و تاریخ: ۱۷۵.

ص ۲۱۱ جلد اول «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» را که مفصلاً بیان می کند .  
خواجه کلان بلخی حنفی هم در اول باب چهارده «ینابیع المودّة» به بعضی  
از آن خطبه ها و خبرها به کثرت علم آن حضرت استشهاد می نماید . بخوانید تا  
حقیقت روشن شود .

خبر دادن از غلبه معاویه و ظلم های آن ملعون: از جمله خبر دادن به اهل  
کوفه از غلبه معاویه علیه الهاویه بر آنها، و امر کردن بر سب و لعن آن حضرت ؛  
چنانچه بعدها تمام فرموده های آن حضرت واقع شد . از جمله فرمود :

أما أنّه سيظهر عليكم بعدي رجل رحب البلعوم مندحق البطن؛  
يأكل ما يجد ويطلب ما لا يجد، فاقتلوه ولن تقتلوه .  
ألا؛ وإنّ سيأمركم بسبّي والبراءة منّي؛ فأما السبّ فسبوني، فإنّه  
لي زكوة ولكم نجاة. وأما البراءة، فلا تتبرّوا منّي، فإنّي ولدت  
على الفطرة وسبقت إلى الإيمان والهجرة .

زود باشد که بر شما بعد از من مردی گشاده گلو و برآمده شکم غالب شود  
که هر چه یابد بخورد، و هر چه را نیابد طلب نماید؛ پس او را بکشید و  
هرگز او را نمی کشید .

بدانید که زود باشد آن مرد شما را به دشنام دادن به من و بیزار شدن از من امر  
کند . اما سبّ کردن و دشنام دادن را اجازه می دهم؛ زیرا آن دشنام (چون  
زبانی است) برای من پاکیزگی و برای شما نجات است (از ضرر آن  
ملعون)، و اما براءت و بیزاری از من مجوئید (چون امر قلبی است)؛ زیرا  
که من بر فطرت (توحید و اسلام) متولد شده ام، (این جمله اشاره به آن  
است که ابوین آن حضرت مؤمن بوده اند) و به ایمان و هجرت با آن  
حضرت پیشی گرفته ام<sup>۱</sup> .

۱ . مراد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مرد پرخوار، معاویه علیه الهاویه بوده؛ چنانچه ابن ابی الحدید در «شرح نهج  
البلاغه (چاپ مصر): ۱/۳۳۵» گوید: مراد، معاویه پرخور است که در تاریخ به پرخوری معروف است،

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه (چاپ مصر): ۳۵۶/۱» و دیگران از اکابر علماء اهل سنت تصدیق دارند که آن لعین، معاویه بن ابی سفیان بوده که وقتی غالب شد و امر خلافتش محکم گردید، مردم را به سب، لعن، دشنام و تبری جستن از آن حضرت امر کرد که مدت هشتاد سال این عمل شنیع در میان مسلمانان متداول بود که آن حضرت را ظالمانه در منبر و محراب حتی در خطبه نماز جمعه سب و لعن می نمودند تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز اموی خلیفه آن زمان که با تدبیر صالحانه سب و لعن را بر طرف و مردم را از آن عمل قبیح بلکه اقیح منع نمود.<sup>۱</sup>

→ «وكان يأكل في اليوم سبع أكلات» (چنانچه زمخشری در ربیع الأبرار گفته): روزی هفت مرتبه غذا می خورد و هر مرتبه آن قدر می خورد که کنار سفره دراز می شد، صدا می زد: «یا غلام؛ ارفع، فوالله ما شبعت ولكن مللت»؛ غلام، بیا سفره را بردار به خدا قسم سیر نشدم ولی خسته شدم. آن ملعون از جمله اشخاصی بود که مرض «جوع الکلاب» داشت. (در طب قدیم بیانی دارد که در معده چنین شخصی حرارتی پیدا می شود که هر چه غذا از مری وارد معده گردد، مبدل به بخار گردیده نفع و ضرر او معلوم نگردد.)

پر خوری او ضرب المثل اعراب گردید. هر آدم پر خوری را به او مثل می زدند. یکی از شعراء رفیق پر خور خود را هجو شیرینی نموده و گفته:

وصاحب لي بطنه كالهواية      كأن في أمعائه معاوية

رفیق و یار مصاحبی دارم که شکم او مثل هاویه است، مثل آن که در امعاء و روده های او معاویه قرار گرفته.

هاویه، اسم یکی از طبقات جهنم است، چون جهنم از قبول کفار سیری ندارد؛ چنانچه در قرآن فرماید: به جهنم گفته شود: ﴿هَلِ امْتَلَأْتِ قَتُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ (سوره ق، آیه ۳۰): «آیا سیر شدی؟ گوید: آیا باز زیادی هست؟» اشاره به آن که هرگز از قبول کفار سیر نخواهم شد.

۱. شب های پیشاور: ۹۴۰.

عمر بن عبدالعزیز فردی چند چهره بود و سب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فقط بر روی منابر منع نمود و در غیر منبر همه در سب و لعن نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آزاد بودند! ولی اگر کسی معاویه را لعن می کرد به دستور عمر بن عبدالعزیز تازیانه می خورد!

## پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره پیروزی شامیان

### به روایت «الغارات»

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به اهل کوفه می فرمودند:

شامیان بر شما غلبه خواهند کرد.

گفتند: از کجا این را به دست آوردید؟

فرمودند: من مشاهده می‌کنم که کار آنها بالا گرفته ولی آتش شما خاموش شده است، آنها کوشش دارند ولی شما سست می‌باشید. آنها متحد هستند ولی شما پراکنده‌اید، آنها از رئیس خود اطاعت می‌کنند ولی شما به امیر خود گوش نمی‌دهید. به خداوند سوگند؛ اگر بر شما غلبه کنند بعد از من با شما بدرفتاری خواهند کرد.

من می‌نگرم آنها شهرهای شما را خواهند گرفت، و اموال و غنایم شما را به طرف خود خواهند برد، گویا می‌نگرم که بعضی از شماها مانند سوسمار بر زمین کشیده خواهید شد، و آرام به طرف همدیگر حرکت خواهید کرد، آنها حقی را از شما اداء نخواهند کرد، و محترمت خداوند را مراعات نخواهند نمود.

گویا می‌نگرم که آن جماعت قاریان شما را خواهند کشت، و مشاهده می‌نمایم که شما را محروم خواهند کرد و شما را نزد خود راه نمی‌دهند، آنها شامیان را راه می‌دهند ولی شما را طرد می‌کنند، در آن هنگام که محرومیت‌ها را دیدید و بدعت‌ها را مشاهده کردید و شمشیرها بر شما نواخته شد پشیمان خواهید شد و از اینکه با آنها جهاد نکردید محزون می‌گردید، ولی در آن هنگام پشیمانی سودی ندارد.<sup>۱</sup>

۱. الغارات و شرح اعلام آن: ۲۷۷.

### پیشگوئی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره

[ابن ابی الحدید در خطبه‌ای که با عبارت: «ولئن أمهل الله الظالم فلن يفوت أخذه وهو له بالمرصاد؛» بر فرض که خداوند، ستمگر را مهلت دهد از فروگرفتن او هرگز باز نمی‌ایستد و خداوند برای او در کمین است» شروع می‌شود، پس از توضیح درباره لغات، بحث زیر را مطرح کرده است:]

امیرالمؤمنین علی علیه السلام سوگند می‌خورد که شامیان ناگزیر بر مردم عراق پیروز می‌شوند و این به آن سبب نبود که ایشان بر حق و عراقیان بر باطل بوده‌اند؛ بلکه به آن سبب بوده است که ایشان نسبت به امیر خود فرمانبردارتر بودند.

مدار پیروزی در جنگ، بر فرمانبرداری سپاه و منظم بودن کار آن استوار است نه این که به حق معتقد باشند. اگر لشکری از لحاظ عقیده بر حق ولی دارای آرای مختلف باشند و از تدبیرکننده و سالار خویش فرمانبری نکنند در جنگ کاری از آنان ساخته نخواهد بود. به همین جهت است که فراوان می‌بینی که اهل شرک بر اهل توحید پیروز می‌شوند.

آن‌گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این مورد نکته لطیفی نقل کرده است و می‌فرماید:

عرف و عادت بر این است که رعیت از جور و ستم والی بترسد و حال آن‌که من از ستم رعیت بر خودم بیم دارم.

هر کس در احوال امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دوره خلافتش دقت کند، می‌فهمد که دست آن حضرت بسته بوده و نمی‌توانسته به آنچه در دل دارد برسد.

این به آن جهت است که کسانی که آن حضرت را به حق و حقیقت می‌شناخته‌اند

اندک بوده‌اند و بیشتر مردم در مورد او اعتقادی را که باید می‌داشتند نداشته‌اند و خلفایی را که پیش از آن بزرگوار بوده‌اند از او افضل می‌دانسته‌اند، و چنین می‌پنداشته‌اند که افضلیت در ترتیب خلافت است. اخلاف آنان هم از نیاکان خویش تقلید می‌کردند و می‌گفتند: اگر پیشینیان به فضیلت آنان آگاه نبودند آنان را مقدم نمی‌داشتند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پیرو و رعیت خلفای پیش از خود می‌دانستند! بیشتر کسانی هم که همراه آن حضرت جنگ می‌کردند بر مبنای تعصب، حمیت، تکبر و نخوت عربی بودند نه از روی عقیده و دین، و امیرالمؤمنین علیه السلام مجبور به مدارای با ایشان بود و نمی‌توانست آنچه را که عقیده اوست اظهار فرماید.<sup>۱</sup>

### نیز پیشگوئی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل «الغارات»

در کتاب «الغارات» می‌نویسد: حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام هر روز در جائی در مسجد بزرگ کوفه می‌نشستند و بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب به تسبیح مشغول می‌شدند، و بعد از این که خورشید طلوع می‌کرد، بالای منبر می‌رفتند و انگشتان خود را به کف دست خویش می‌زدند، و می‌فرمودند:

فقط کوفه مانده است که فرمان من در آن جاری می‌باشد. و فرمودند:

لعمر أبيك الخير يا عمرو إني علي وضر من ذا الإناء قليل

در حدیث دیگری آمده که آن حضرت فرمودند:

ای کوفه؛ اکنون فقط تو را دارم، کاش تو هم نبودی که با طوفان‌های خود ما را ناراحت کنی. زشت باد چهره‌ات ای کوفه.  
و بعد دنبال سخنان خود را گرفتند و فرمودند: ای مردم؛ بسر بن اوطاة بر یمن ظاهر شده و اینک عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران آمده‌اند.

من می‌نگرم که آن قوم با اتحاد و اجتماعی که دارند، پیروز خواهند شد و باطل غلبه خواهد کرد؛ ولی شما از حق خود پراکنده می‌باشید. آن جماعت از رهبر خود اطاعت می‌کنند ولی شما سخنان امام خود را گوش نمی‌دهید، آن‌ها امانت‌ها را حفظ می‌کنند ولی شما در امانت خیانت می‌کنید.

من فلان شخص را ولایت دادم و او خیانت کرد، و مال و غنائم مسلمانان را برداشت و به طرف معاویه رفت. دیگری را حاکم کردم، او هم مانند وی خیانت کرد. اینک اطمینان ندارم یک تازیانه نزد شما به امانت بگذارم.

در تابستان به شما می‌گویم به جهاد بروید می‌گوئید: اکنون هوا گرم است، بگذارید گرما پایان گیرد. و هرگاه در زمستان امر می‌کنم به جنگ بروید، می‌گوئید: اکنون سرد است بگذارید تا سرما تمام شود. بارخدا یا؛ من آن‌ها را خسته کردم و آن‌ها هم مرا خسته کردند، بهتر از آن‌ها را به من بده و بدتر از من را بر آن‌ها مسلط گردان. دل آن‌ها را آب کن؛ همان‌گونه که نمک در آب حل می‌گردد.

حارث بن سلیمان گوید: امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

این قوم بر شما غلبه خواهند کرد؛ برای این‌که شما پراکنده هستید و از حق خود دفاع نمی‌کنید، اما آن‌ها در باطل خود اتحاد دارند. هرگاه امامی در میان شما بود که در میان مردم به عدالت رفتار می‌کرد و همه را در تقسیم یکسان می‌دید از او اطاعت کنید و به سخنان او گوش دهید. مردم نظم و انتظام پیدا نمی‌کنند مگر این‌که امامی داشته باشند، خواه آن امام خوش‌عمل باشد و یا بدعمل؛ اگر نیکوکار باشد هم برای خودش خوب است و هم برای مردم؛ اگر هم بدکار باشد مؤمن در آن حکومت به عبادت خدا مشغول می‌گردد، و فاجر هم تا هنگامی که برای او معین شده کار می‌کند.

ای مردم؛ بعد از رفتن من شما را امر می‌کنند که مرا سب کنید و از من براءت حاصل کنید؛ هر کس بخواهد مرا سب کند مانعی ندارد، ولی از من براءت حاصل نکنید؛ زیرا دین من اسلام است.

ابوعبدالرحمان سلمی گوید: مردم باهم برخورد کردند و یکدیگر را سرزنش نمودند و شیعیان با همدیگر به گفتگو مشغول شدند و اشراف و بزرگان باهم به مشاوره پرداختند و بعد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند و اظهار داشتند: یا امیرالمؤمنین؛ شخصی را معین کنید و لشکری همراه او بفرستید تا او را از پا درآورند، و بعد هم هر چه فرمان می‌دهی اطاعت می‌کنیم و عملی که موجب ناراحتی شما گردد از ما صادر نخواهد شد.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

من شخصی را دنبال این مرد فرستاده‌ام، او مراجعت نخواهد کرد مگر این‌که یکی از آن‌ها دیگری را بکشد و یا او را از آن سرزمین بیرون کند، اکنون شما استقامت به خرج دهید و سخنان مرا گوش دهید و خود را برای جنگ با شامیان آماده سازید.

در این هنگام سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین؛ به خداوند سوگند؛ اگر ما را به طرف قسطنطنیه و یا روم پیاده بفرستید، و حقوق و مزایا هم به ما ندهید، من و قوم من با شما مخالفت نخواهیم کرد.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

راست می‌گوئید، خداوند شما را جزای خیر دهد.

بعد از این، زیاد بن خصفه و وعلة بن مخدوع برخاستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین؛ ما شیعیان تو هستیم و فرمان تو را گوش می‌دهیم و با شما مخالفتی نداریم. فرمودند:

آری؛ شما راست می‌گوئید و اکنون خود را برای رفتن به شام آماده کنید.



مردم هم اطاعت خود را اعلام کردند و فرمودند:

مردی را معرفی کنید تا از ناحیهٔ سواد عراق، مردم را برای جنگ دعوت کند.

سعید بن قیس گفت: به خداوند برای این کار جنگجوی عرب و کسی که از شما کاملاً دفاع می‌کند و به دشمنان سخت‌گیر هست معرفی می‌کنم.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: آن شخص کیست؟

گفتند: معقل بن قیس ریاحی.

فرمودند: درست است. امیرالمؤمنین علیه السلام او را احضار کردند و به طرف سواد کوفه فرستادند. او هنوز برنگشته بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت رسیدند.<sup>۱</sup>

### پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل «مروج الذهب»

معاویه کسانی از یاران خود را به کوفه فرستاده بود که مردن او را شایع کنند و مردم در این باب سخن بسیار گفتند تا به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و در مجلس خود فرمود:

از مرگ معاویه بسیار سخن می‌گویید؛ به خدا نمرده است و نخواهد مرد تا قلمرو مرا نیز تصرف کند. این پسر جگرخواره می‌خواهد این را از من بشنود و کسی فرستاده تا مرگ او را میان شما شایع کنند تا نظر مرا به یقین بداند که آیندهٔ او چگونه خواهد بود؟

و سخن بسیار فرمود و روزگار معاویه و اخلاف او را از یزید و مروان و فرزندان وی یاد کرد و از حجاج و شکنجه‌ای که به آنها خواهد کرد سخن آورد.

مردم فغان کردند و گریه و ناله بسیار شد و یکی از آن میان برخاست و

۱. الفارات و شرح اعلام آن: ۳۳۳.

گفت: ای امیر مؤمنان؛ حوادث بزرگی را یاد کردی، تو را به خدا؛ همه این‌ها خواهد شد؟

امیر مؤمنین علی علیه السلام فرمود:

به خدا؛ همه این‌ها خواهد شد که به من دروغ نگفته‌اند، و من نیز دروغ نمی‌گوییم.

بعضی دیگر گفتند: ای امیر مؤمنان؛ این چه وقت خواهد بود؟

فرمود: وقتی این رنگین شود. و یک دست خود را به محاسن و دست دیگر را به سر خود نهاد و مردم سخت بگریستند، آن‌گاه فرمود:

اکنون گریه مکنید که بعدها بر من بسیار خواهید گریست؟

پس از آن، بیشتر مردم کوفه محرمانه درباره خود به معاویه نامه نوشتند و پیش وی وسیله برانگیختند! و روزی چند نگذشت که این حادثه (شهادت آن حضرت) رخ داد.<sup>۱</sup>

### پیشگویی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

#### درباره شهادت عمّار یاسر در جنگ صفین

قبل از آن‌که پیشگویی‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را درباره شهادت عمّار یاسر و تأثیر فراوان آن پیشگویی‌ها نقل کنیم، مطالبی را درباره عظمت جناب عمّار یاسر بیان می‌کنیم:

«عمّار بن یاسر از مکه به مدینه مهاجرت کرد و در جنگ بدر، احد، خندق و بیعت رضوان همراه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند و از اسلام دفاع کردند و در راه خدا جهاد نمودند و با مشرکان جنگیدند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همواره از عمّار سخن می‌گفتند و می‌فرمودند:

۱. مروج الذهب: ۱/۷۷۷.

از عمار راه درست را بیاموزید و به وی اقتداء کنید.

خالد بن ولید گوید: بین من و عمار گفتگوئی شد و من به تندی با وی سخن گفتم، عمار به طرف رسول خدا ﷺ رفت و از من شکایت کرد، و خالد هم رفت از عمار شکایت نمود، و نسبت به عمار کلمات تندی بر زبان جاری ساخت و پیامبر هم سکوت کرده و سخن نمی‌گفت، در این هنگام عمار بن یاسر گریست.

عمار گفت: یا رسول الله؛ سخنان خالد را شنیدی که چه می‌گوید.

در این هنگام رسول اکرم ﷺ سرش را بلند کرد و فرمود:

هر کس عمار را دشمن بدارد خداوند را دشمنی کرده، و هر کس عمار را به خشم آورد خداوند را به خشم آورده است.

خالد گوید: من از حضور رسول خدا ﷺ بیرون شدم و با عمار آشتی کردم و رضایت او را حاصل نمودم.<sup>۱</sup>

رسول اکرم ﷺ در مدینه به منزل ابویوب انصاری رفت و در کنار آن زمینی را خریداری نمود و مسجد و خانه خود را در آن زمین احداث فرمود<sup>۲</sup>. ابن اسحاق به هنگام نقل جریان ساختن مسجدی - که مسلمانان به آن پرداختند - به ویژه از عمار نام می‌برد.

او می‌گوید: عمار یاسر در حالی وارد شد که خشتی فراوان بر دوشش نهاده بودند.

گفت: ای رسول خدا؛ مرا کشتند؛ چیزی را بر دوش من می‌نهند که خود آن را بر دوش نمی‌کشند.

ام سلمه - همسر پیامبر ﷺ - می‌گوید: دیدم که رسول خدا ﷺ با دست

۱. الغارات و شرح اعلام آن: ۴۹۲.

۲. السیرة النبویة: ۱۰۶/۴.

خود از بار او که موهای مجعدی داشت می‌کاست ... و فرمود:

اینان تو را نمی‌کشند؛ بلکه گروهی باغی (سرکش و ستمکار) تو را خواهند کشت<sup>۱</sup>.

این است مناسبت بیان عبارت مشهوری که رسول خدا ﷺ خطاب به یار مبارزش - آن‌که در فداکاری و تلاش از خود گذشته بود - به زبان می‌آورد. مطالعه دقیق آن مرحله موجب می‌شود که به گفته مشهور پیامبر ﷺ در مورد صحابی خود، نزدیک شویم که از شناخت کامل شخصیت او از جمله: بی‌نظیر بودن رفتار و درخشندگی نقش و افزون بر همه، رابطه مهمش با پیامبر ﷺ ناشی می‌شود؛ در این مورد - بر پایه روایت زهری - رسول خدا ﷺ زمینی را که عمّار در آن خانه ساخت به وی بخشیده بود<sup>۲</sup>. و وقتی اخوت میان مسلمانان را بر پایه عقیده اعلام داشت، برادر عمار در این منظومه را یکی از برجستگان انصار - یعنی صحابی مشهور حدیفة بن یمان - معرفی کرد<sup>۳</sup>.

بنابراین عمّار یاسر یکی از چهره‌های درخشان در میان اصحاب رسول خدا ﷺ، و از محبوبیت فراوانی در میان مسلمانان برخوردار بوده است. آن حضرت به خاطر شهرت، سابقه، محبوبیت و سایر ویژگی‌هایی که عمّار داشته است، چگونگی شهادت او را به عنوان پیشگویی برای مردم بیان فرمودند تا همه مسلمانان به این وسیله بتوانند حق و باطل را از یکدیگر تشخیص دهند و بدانند که عمّار در میان هر گروهی باشد آن گروه، راه هدایت را می‌پیماید و گروه دیگر در مسیر ضلالت و گمراهی قرار دارد.

۱. السیرة النبویة: ۱۰۲/۲.

۲ و ۳. الطبقات الکبری: ۲۵۰/۳.

۴. رفتارشناسی امام علی علیه السلام در آئینه تاریخ: ۱۹۶.

یکی از خصوصیات عمّار، سخنوری او بوده است. او می توانسته با قدرت بیان، حقایق را روشن نموده و با دلیل و برهان به راهنمایی افراد بپردازد. او در راه حمایت از حق، ترس و دلهره نداشت و از کسی نمی هراسید. او با تأثیری که در کلامش بود به راهنمایی افراد می پرداخت.

ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم، جریان راهنمایی جناب عمّار را این گونه نقل کرده است:

### راهنمایی عمّار در جنگ صفین

نصر بن مزاحم گوید: یحیی بن یعلی، از صباح مزنی، از حارث بن حصن، از زید بن ابی رجاء، از اسماء بن حکیم فزاری نقل می کند که می گفته است:

در جنگ صفین همراه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و زیر پرچم عمّار بن یاسر بودیم. به هنگام ظهر که ما با گلیم سرخی برای خود سایبان درست کرده بودیم، مردی که صفها را پشت سر می گذاشت و گویی آنها را می شمرد پیش آمد و به ما رسید. پرسید: کدام یک از شما عمّار بن یاسر است؟

عمّار گفت: من عمّارم.

پرسید: همان که کنیه اش ابویقظان است؟

گفت: آری.

گفت: مرا با تو سخنی است؛ آیا آشکارا بگویم یا پنهان؟

عمّار گفت: خودت هر گونه می خواهی بگو.

گفت: آشکارا می گویم.

عمّار گفت: بگو.

گفت: من از پیش خاندان خود در حالی که با بینایی نسبت به حقی که بر آن هستیم بیرون آمدم و در گمراهی آن گروه هم هیچ شک و تردیدی نداشتم و می دانم که ایشان بر باطلند و تا دیشب هم بر همین حال بودم، ولی دیشب به

خواب دیدم سروشی پیش آمد اذان گفت و گواهی داد که خدایی جز خداوند نیست و محمد ﷺ رسول خداوند است و بانگ نماز برداشت، مؤذن آنان هم همین‌گونه انجام داد و صف نماز برپا شد ما نمازی یکسان گزاردیم و کتابی یکسان تلاوت کردیم و دعایی یکسان خواندیم. از دیشب گرفتار شک شدم و شبی را گذراندم که جز خداوند متعال کسی نمی‌داند بر من چه گذشته است. چون شب را به صبح آوردم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و آن را برای آن حضرت بازگو کردم، فرمود:

آیا عمار بن یاسر را دیده‌ای؟

گفتم: نه.

فرمود: او را ملاقات کن و بنگر چه می‌گوید، از گفتارش پیروی کن.

و برای این کار پیش تو آمده‌ام.

عمار به او گفت: آیا صاحب آن پرچم سیاهی را که در مقابل و برای رویارویی من ایستاده است می‌شناسی؟ آن، پرچم عمرو عاص است که من همراه پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار با آن مقابله کرده و جنگیده‌ام و این بار چهارم است و نه تنها این بار بهتر از بارهای گذشته نیست که این از همه آنها بدتر و تبه‌کارانه‌تر است. آیا خودت در جنگ‌های بدر، احد و حنین<sup>۱</sup> شرکت داشته‌ای یا پدرت شرکت داشته است که به تو خبر داده باشد؟

گفت: نه.

عمار گفت: مواضع ما و پرچم‌های ما همان مواضع پرچم‌های رسول خداوند در جنگ‌های بدر، احد و حنین است، و مواضع پرچم‌های این گروه همان مواضع پرچم‌های مشرکان احزاب است.

۱. با آن‌که در متن و در «وقعة صفین» چنین است ولی باید به جای حنین، احزاب صحیح باشد؛ زیرا عمرو عاص در جنگ حنین ظاهراً مسلمان بوده است. او در سال فتح خیبر مسلمان شده بود.

آیا این لشکر و کسانی را که در آن هستند می بینی؟ به خدا سوگند؛ دوست می دارم که همه آنان و کسانی که با معاویه برای جنگ با ما آمده اند و از آنچه ما بر آن معتقدیم از ما جدا شده اند پیکری واحد می بودند و من آن را سر می بریدم و پاره پاره می کردم. به خدا سوگند؛ خون همه آنان از ریختن خون گنجشکی حلال تر است. آیا تو ریختن خون گنجشکی را حرام می دانی؟  
گفت: نه؛ بلکه حلال است.

عمار گفت: خون آنان هم همان گونه حلال است. آیا موضوع را برای تو روشن ساختم؟  
گفت: آری.

عمار گفت: اینک هر کدام را دوست می داری انتخاب کن.  
آن مرد بازگشت، عمار بن یاسر او را بازخواند و گفت: همانا ایشان به زودی ممکن است با شمشیرهای خود چنان بر شما ضربه زنند که باطل گرایان شما به شک و تردید افتند و بگویند: اگر بر حق نمی بودند بر ما پیروز نمی شدند.

به خدا سوگند؛ آنان به اندازه خاشاکی که چشم مگسی را آلوده سازد بر حق نیستند و به خدا سوگند؛ اگر ما را با شمشیرهای خود چنان ضربه بزنند که تا نخلستان های هجر<sup>۱</sup> عقب برانند هر آینه می دانیم همه ما بر حقیق و آنان بر باطلند.<sup>۲</sup>

۱. هجر: همان سرزمین بحرین است که خرمای آن به خوبی و فراوانی مشهور است. ر.ک: ترجمه «تقویم البلدان: ۱۳۷».

۲. جلوۀ تاریخ در شرح نهج البلاغۀ ابن ابی الحدید: ۳/۱۳۵.

## سخنرانی عمّار یاسر در جنگ صفین و اعتراض به عمرو عاص

جالب توجه است که عمّار یاسر سپه سالار لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام نه تنها در سخنان خود به راهنمایی ارتش عراق می پرداخت؛ بلکه با تمام توان، لشکر شام و افرادی همچون عمرو عاص را مورد خطاب قرار داده و سرانجام ننگین آنان را به آنها هشدار می داد.

ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم منقروی نقل می کند:

در جنگ صفین، عمّار برخاست و گفت: ای بندگان خدا؛ همراه من برای جنگ با قومی بپا خیزید که چنین می پندارند که خون شخصی ستمگر را که به خود ستم روا داشته است مطالبه می کنند. همانا او را نیکمردانی کشته اند که از ستم و درازدستی منع می کردند و به نیکی فرمان می دادند. اینان - که اگر دنیای آنان سالم بماند اهمیتی نمی دهند که دین از میان برود - به ما اعتراض کردند و گفتند: چرا او را کشتید؟

گفتیم: برای بدعت هایی که در دین پدید آورد.

گفتند: بدعتی پدید نیآورده است، و این بدان سبب بود که او دست ایشان را در دنیا گشاده می داشت؛ چندان که می خوردند و می چرند و اگر کوه ها هم از یکدیگر پاشیده شود اهمیتی نمی دهند.

به خدا سوگند؛ گمان نمی برم که ایشان در طلب خونی باشند، ولی این قوم مزه جهانداری را چشیده و آن را شیرین دیده اند و می دانند که اگر صاحب حق بر آنان حکومت یابد میان ایشان و آنچه می خوردند و می چرند مانع ایجاد می کند، و چون این قوم را سابقه ای در اسلام نیست که بدان سبب سزاوار حکومت باشند، پیروان خود را فریب دادند و چاره در آن دیدند که بگویند پیشوای ما مظلوم کشته شد تا بدین وسیله پادشاهان جبار باشند. و این فریبی



است که آنان در پناه آن به آنچه می بینید رسیده‌اند. و اگر این فریب نمی‌بود حتی یک تن از مردم با آنان بیعت نمی‌کرد.

بارخدا یا؛ اگر ما را یاری دهی همواره یاری دهنده ما بوده‌ای و اگر حکومت را برای ایشان قرار می‌دهی، به سبب این بدعت‌ها که برای بندگان تو پدید آورده‌اند عذاب دردناک (آخرت) را برای ایشان بپندوز.

آن‌گاه عمّار حرکت کرد. یارانش نیز همراهش بودند و چون نزدیک عمرو عاص رسید به او گفت: ای عمرو؛ دین خود را به (حکومت) مصر فروختی؟ نکبت و بدبختی بهره تو باد که چه بسیار و از دیرباز برای اسلام کژی می‌خواستی.

عمّار سپس عرضه داشت: پروردگارا؛ تو خود می‌دانی که اگر بدانم خشنودی تو در این است که خود را در این دریا افکنم، خواهم افکند. خدایا؛ تو خود می‌دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که سر شمشیرم را بر شکم خویش نهم و بر آن تکیه دهم تا از پشتم بیرون آید، چنان خواهم کرد. پروردگارا؛ من بر طبق آنچه که خود به ما آموخته‌ای می‌دانم که امروز هیچ کاری بهتر از جهاد با این گروه تبه‌کار نیست که انجام دهم و اگر بدانم کاری دیگر موجب رضایت تو است آن را انجام خواهم داد.

نصر می‌گوید: عمرو بن سعید از شعبی برای من نقل کرد که می‌گفته است: عمّار بن یاسر، عبدالله بن عمرو عاص را ندا داد و گفت: دین خودت را به دنیا فروختی؛ آن‌هم به خواسته دشمن خدا و اسلام (معاویه)، و خواسته و هوس پدر تبه‌کارت را برگزیدی.

گفت: چنین نیست که من خون عثمان شهید مظلوم را می‌طلبم! عمّار گفت: هرگز چنین نیست. با اطلاع و علمی که درباره تو دارم گواهی می‌دهم که با هیچ یک از کارهای خود رضای خداوند را طلب نمی‌کنی و

بدان که اگر امروز کشته نشوی فردا خواهی مرد، و بنگر در آن هنگام که خداوند بندگان را طبق نیت ایشان پاداش می دهد، نیت تو چیست؟<sup>۱</sup>

همان گونه که خواهیم گفت بعضی از علمای سنی مانند سیوطی در کتاب های خود تصریح نموده اند که پیشگویی های رسول خدا ﷺ درباره شهادت جناب عمّار یاسر از احادیث متواتره است؛ یعنی راویان این حدیث آن قدر زیادند که محال است در نقل این روایت اجتماع بر کذب نموده و دروغ گفته باشند.

جالب توجه است که این حدیث حتی از عمرو عاص، بلکه از معاویه نیز نقل شده است!! با این که آنان خودشان این روایت را نقل کرده اند، ولی به آن اعتنایی نکرده و برخلاف آن عمل نموده اند!

رفتار آنان برخلاف فرمایش حضرت رسول اکرم ﷺ - با توجه به آگاه بودن آن ها از این روایت - دلیل بر مخالفت آنان با رسول خدا ﷺ در مسأله خلافت و جانشینی آن حضرت است.

### گفتار شبث بن ربیع به معاویه درباره کشتن عمّار

شبث بن ربیع جریان مهم و قابل توجهی را از ملاقات خویش در صفین با معاویه نقل کرده که او به هیچ وجه حاضر نبوده که از کشتن جناب عمّار دست بردارد.

این جریان را ابن اثیر در کتاب خود چنین نقل کرده است:

شبث بن ربیع به معاویه گفت: آیا دوست داری که عمّار بن یاسر را بکشی؟

معاویه گفت: چه چیزی مرا از این کار باز می دارد؟! اگر بر پسر سمیه دست

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳/۱۳۱.

یابم، او را در برابر برده عثمان بکشم.

شبث گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند؛ که بر این خواسته دست نیابی تا سرهای بی شمار از شانه‌ها جدا گردد و زمین کرانه‌های آسمان را بر تو تنگ سازد.

معاویه گفت: اگر چنین شود، بر تو تنگ‌تر آید.<sup>۱</sup>

با توجه به این نکته که معاویه نیز روایت متواتر را که پیغمبر اکرم ﷺ فرموده‌اند: «عمّار را گروه ستمگر می‌کشند» نقل کرده است؛ در پاسخ شبث بن ربیع - که می‌گوید: آیا دوست داری عمّار بن یاسر را بکشی؟ - می‌گوید: چه چیزی مرا از این کار باز می‌دارد؟! که این خود جبهه‌گیری آشکار معاویه را در برابر گفتار رسول خدا ﷺ ثابت می‌کند.

پاسخ معاویه به شبث بن ربیع در جنگ صفین درباره کشتن عمّار، این نکته مهم را دربردارد که معاویه حتی برای فرمایش رسول خدا ﷺ و پیشگویی آن حضرت درباره کشتگان عمّار، هیچ ارزشی قائل نیست.

با کارنامه درخشان و چهره شناخته شده و با عظمتی که عمّار در نزد همگان داشت، ولی معاویه برای رسیدن به اهداف شوم خود و دست یافتن به اریکه قدرت و سلطنت، خون او را ریخت و خود را روانه دوزخ ساخت.

شخصیت عمّار یاسر آنچه‌چنان بزرگ و بااهمیت است که حتی خون آشام‌ترین فرد زمان او، یعنی حجّاج بن یوسف ثقفی معتقد بود: اگر همه مردمان جهان در کشتن عمّار شریک باشند همگان به دوزخ خواهند رفت.

ابن اثیر - که از علمای اهل سنت است - در کتاب خود می‌نویسد:

برخی گویند: ابوالغازیه که عمّار را کشت تا روزگار حجّاج بن یوسف ثقفی بزیست. او یک روز بر حجّاج وارد شد. حجّاج او را گرامی داشت و

۱. تاریخ کامل ابن اثیر: ۱۸۶۹/۵.

پرسید: تو پسر سمیه (عمار) را کشتی؟

گفت: آری.

حجاج گفت: هر که خواهد به مردی بزرگوار در روز رستاخیز بنگرد، باید به این مرد نگاه کند که پسر سمیه را کشته است! در این هنگام ابوالغازیه از حجاج نیازی خواست. حجاج آن را برنیاورد. ابوالغازیه گفت: گیتی را برای ایشان هموار می‌کنیم و آن‌گاه ما را از آن پیشیزی نمی‌دهند و گمان می‌برند که به روز رستاخیز بزرگوار می‌باشیم! حجاج گفت: آری سوگند به خدا؛ هر کس دندانش مانند کوه احد و رانش مانند کوه وراقان و انجمنش مانند مدینه و ریزه باشد، به روز رستاخیز بسی بزرگوار نمودار گردد! به خدا سوگند که اگر همه مردم روی زمین در خون عمار شریک باشند، همگی به دوزخ روانه گردند.

عبدالرحمان بن سلمی گوید: چون عمار کشته شد، به درون سپاه معاویه رفتم تا ببینم آیا کشته‌شدن عمار در میان ایشان نیز همان شوری را برانگیخته است که در میان ما برانگیخته است؟

داستان ما با سپاهیان معاویه چنین بود که هر زمان آتش جنگ فرو می‌خفت، ایشان با ما گفت‌وگو می‌کردند و ما با ایشان. اینک دیدم که معاویه، عمرو عاص، ابوالاعور و عبدالله بن عمرو سرگرم گفتگویند.

اسب خود را به درون ایشان راندم تا گفتارشان را از دست ندهم. عبدالله بن عمرو بن عاص به پدر خود گفت: پدرجان؛ این مرد را در این روز کشتید و می‌دانید که پیامبر خدا ﷺ چه گفته است؟

گفت: چه گفته است؟

گفت: آیا نه این چنین بود که چون مسجد پیامبر ﷺ ساخته می‌شد، مردم هر بار یک خشت برمی‌گرفتند و عمار هر بار دو خشت برمی‌گرفت و چنان در

این کار کوشید که از هوش رفت. پیامبر خدا ﷺ بر بالین وی آمد و همی گرد و خاک از چهره وی سترد و فرمود:

ای پسر سمیه؛ دریغ از تو، دیگران هر بار یک خشت برمی‌گیرند و تو هر بار دو خشت برمی‌گیری؛ با این همه سپاه ستمکار تو را خواهد کشت.

عمر و عاص به معاویه گفت: می‌بینی پسر عبدالله چه می‌گوید؟

معاویه گفت: چه می‌گوید؟

عمر و به وی گفتار او را گزارش داد. معاویه گفت: آیا ما او را کشتیم؟! کسی او را به کشتن رساند که به این پهنه نبرد کشاند!!

شامیان از خرگاه‌های خود بیرون آمدند و همی گفتند: همانا عمّار یاسر را

کسی به کشتن رساند که به این پهنه نبرد کشاند!!

ندانستم کدام شگفت‌ترند، او یا ایشان؟<sup>۱</sup>

از گفتار حجاج خون‌آشام درباره کشته‌شدن عمّار یاسر آگاه شدید. عبدالله بن عمرو عاص نیز که از سرکردگان لشکر معاویه بود درباره قاتل عمّار یاسر چنین عقیده‌ای داشته، به این جریان توجه کنید:

دو نفر درباره لباس‌ها و لوازم عمّار که در میدان جنگ با خود داشت بعد از کشته شدن او جنگ و نزاع داشتند، آن دو نزد عبدالله بن عمرو بن عاص آمدند تا او اختلاف آنان را برطرف کند.

عبدالله گفت: وای بر شما؛ از نزد من دور شوید، رسول خدا ﷺ فرمودند:

قریش را با عمّار چکار؟ عمّار آن‌ها را به طرف بهشت فرامی‌خواند و

آن‌ها او را به طرف آتش دعوت می‌کنند، قاتل او و کسی که لباس‌ها و

لوازم او را بردارد اهل دوزخ می‌باشد.<sup>۲</sup>

۱. تاریخ کامل ابن اثیر: ۱۸۹۵/۵.

۲. الغارات و شرح اعلام آن: ۵۱۴.

## تواتر حدیث درباره شهادت جناب عمّار

روایات در باب شهادت عمّار به حدّ تواتر رسیده است و چند تن از علماء اهل سنّت به این مطلب تصریح نموده‌اند. و افرادی مانند: ابوبکر، عمر، عثمان، عایشه، معاویه، عمرو عاص، حجّاج و بسیاری دیگر از بزرگان و رهبران اهل سنّت این روایت را نقل کرده‌اند. و افرادی همچون بخاری و مسلم در صحاح خود آن را روایت نموده‌اند. اکنون نمونه‌ای از آن‌ها را می‌آوریم:

بخاری در صحیح خود از عکرمة روایت کرده که وی گفت: ابن عبّاس به من و پسرش علی گفت: در نزد ابوسعید حاضر شوید و به احادیث او گوش دهید.

عکرمة گوید: ما نزد ابوسعید حاضر شدیم در حالی که در میان باغش به امور باغداری اشتغال داشت. ابوسعید پس از این که ما را دید عبای خود را برداشت و در کناری جلوس کرد.

در ضمن سخن، موضوع ساختمان مسجد حضرت رسول ﷺ به میان آمد، ابوسعید گفت: ما در هر بار یک خشت برمی‌داشتیم ولیکن عمّار بن یاسر دو خشت برمی‌داشت، پیغمبر در این هنگام متوجّه او شد و خاک‌های لباس او را پاک کرد و فرمود:

عمّار را گروه ستمکار خواهند کشت؛ عمّار آنان را به طرف بهشت دعوت خواهد کرد ولیکن «فئة باغیه» او را به سوی جهنّم دعوت می‌کنند.

این روایت را مسلم، طبرانی، ترمذی، حاکم، احمد بن حنبل و دیگران روایت کرده‌اند و جلال‌الدین سیوطی این حدیث را جزء اخبار متواتره ذکر کرده است.

سیوطی گوید: شیخین این روایت را از ابوسعید، مسلم از ابوقتاده و امّ سلمه

و ابویعلی، احمد از عمّار و پسرش و عمرو بن حزم و خزیمه ذوالشهادتین، طبرانی از عثمان و انس و ابوهریره، حاکم از حذیفه و ابن مسعود، رفاعی از ابو رافع، ابن عساکر از جابر بن عبدالله و جابر بن سمره، ابن عباس، معاویه، زید بن اوفی، ابوالیسر کعب بن عمرو، زیاد، کعب بن مالک، ابو امامه، عایشه و ابن ابی شیبه از عمرو بن عاص و پسرش عبدالله نقل کرده‌اند.

شافعی گوید: اینان بیست و هفت نفر از اصحاب هستند که این حدیث را روایت می‌کنند و در میان این‌ها خزیمه هم وجود دارد که به جای دو نفر صحابه محسوب می‌گردد.

حافظ ابن عبدالبرّ گوید: در اخبار متواتره رسیده که حضرت رسول ﷺ فرمود:

گروه ستمکاران (فئۀ باغیه) عمّار را خواهند کشت.

و این موضوع از اخبار غیبیه است که در واقع از نشانه‌های نبوت آن جناب است و این حدیث از اصحّ روایات می‌باشد.

ابن دحیه گوید: احدی بر این حدیث طعنی وارد نکرده و اگر این حدیث صحّت نداشت معاویه او را رد می‌کرد و انکار می‌نمود.

ابن حجر گوید: این روایت را گروهی از اصحاب نقل کرده‌اند، و پس از ذکر اسامی آنان گفته: در این حدیث - که از اخبار غیبیه به شمار می‌رود - نشانه‌های نبوت کاملاً هویدا است و برای عمّار هم فضیلت بزرگی است.

همه می‌دانند که عمّار در جنگ صفین کشته شد، عمّار در صفین در میان حزب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و طرفداران معاویه او را کشتند، و با این روایت ثابت می‌شود که معاویه «باغی» بوده و مردم را به طرف جهنم دعوت می‌کرده است، و کسانی که مردم را به طرف دوزخ بخوانند مستحقّ لعن هستند و در روز قیامت گرفتار عقوبت و خذلان خواهند شد و با چهره

سیاه به محشر خواهند آمد. در قرآن مبارک آمده:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى الْتَارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ \*  
وَأَتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ﴾<sup>۱</sup>.

ما آنان را پیشوایانی قرار داده‌ایم که مردمان را به طرف دوزخ دعوت می‌کنند، این جماعت در روز قیامت نصرت و یاری نمی‌شوند \* و در این جهان گرفتار لعنت خواهند شد و در روز رستاخیز نیز از خیر و برکت محروم خواهند گردید.

مقصود از «مقبوح» در این آیه شریفه، کسی است که از خیر دور باشد. معاویه در روز صفین مکر و خدعه کرد تا از مضمون این حدیث خود را رها کند تا گرفتار طعن و ایراد اصحابش قرار نگیرد، و لذا گفت: من او را نکشته‌ام بلکه کشندگان او کسانی هستند که وی را از منزلش بیرون کردند و در این میدان جنگ حاضر نمودند! و با این فریب و نیرنگ، خود را از خطر شورش اطرافیان نجات داد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رد گفته او فرمود:

اگر مطلب چنین است پس بنابراین قاتل حمزه سیدالشهداء، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد که او را از منزلش بیرون کرد و در جنگ احد شرکت داد تا سرانجام کشته شد.

بعد از این کلام، معاویه ملزم شد و نتوانست جواب بدهد. معاویه که اهل خدعه و نیرنگ بود بار دیگر حدیث را طور دیگر معنی کرد و گفت: آری؛ فرقه باغیه ما هستیم که برای گرفتن خون عثمان قیام کرده‌ایم، معاویه باغیه را از «بغاء» که به معنی طلب است گرفت و بار دیگر اطرافیان را قانع کرد، ولیکن معاویه در هر دو معنی خطا کرده است؛ معنای اول که روشن

۱. سوره قصص، آیه ۴۱ و ۴۲.



است و احتیاج به رد ندارد و در معنی دوّم که «باغیه» به معنای «طلب کننده» باشد هیچ تناسبی ندارد؛ زیرا حضرت رسول ﷺ فرمود: «عمّار آنان را به طرف بهشت و آنها عمّار را به طرف دوزخ دعوت می کنند»، و البتّه پیداست که «باغیه» در این جا به معنای بغی مذموم است که از طرف شارع مقدّس نهی شده است؛ همان طور که در قرآن آمده: «وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ»<sup>۱</sup>، و این «بغی» با معنای طلب ارتباطی ندارد.

سپس او می گوید: در نزد من مسلمّ است که معاویه با هوش و فراست مخصوصی (دهاء) که داشت می دانست که این تأویلات کاملاً بی ربط است و ارتباطی به حدیث ندارد؛ زیرا که این معنی به اندازه ای فاسد است که حتّی اشخاص کودن و عوام هم به فساد و عدم ربط او متوجّه می باشند. جا داشت معاویه پس از شهادت عمّار دست از ظلم و طغیان خود بردارد و از مخالفت دست بکشد؛ و لکن خبیث باطن و شقاوت ذاتی، وی را واداشت با نیرنگ و فریب اطرافیان خود را بفریبید و برای رسیدن به دنیا و ریاست، این تأویلات فاسده را انجام دهد.

معاویه برای این که اصحابش را راضی نگهدارد و حقایق را از آنان پپوشاند دست به این مطالب ناروا می زد و با افتراء و بهتان مردم را راضی نگه می داشت و مردم را به طرف دوزخ دعوت می کرد و با خدا می جنگید.

پس از کشته شدن عمّار برای کسی شبهه ای باقی نماند که معاویه پیشوای «فئّه باغیه» است؛ عبدالله بن عمر بسیار تأسّف می خورد که چرا با معاویه جنگ نکردم. ابوحنیفه از عطاء بن ابی ریح روایت کرده که عبدالله بن عمر می گفت: من بسیار افسوس می خورم که چرا با «فئّه باغیه» جنگ نکردم.

ابن عبدالبرّ از گروهی روایت کرده که عبدالله بن عمر در هنگام وفات

گفت: من بسیار تأسف می خورم که چرا همراه با علی بن ابی طالب علیه السلام با «فئه باغیه» جنگ نکردم. این روایت را حاکم به سند صحیح نقل کرده است. بیهقی از ابن عمر روایت کرده که وی می گفت: من دریغ دارم که چرا با فرقه باغیه جنگ نکردم؛ زیرا خداوند می فرماید:

﴿فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>

اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طایفه ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید.

حاکم گوید: در این باب روایات زیادی نقل شده و گروهی از بزرگان تابعین این اخبار را از عبدالله بن عمر روایت کرده اند.<sup>۲</sup>

در کتاب «اعلام نصر مبین در داوری میان اهل صفین» اسناد این روایت را - که گروه ستمگر قاتل عمارند - به گونه دیگر آورده است: مسلم از محمد بن مثنی روایت کرده و او از بشار، آن دو نفر گفتند: محمد بن جعفر از تبعه، و او از ابومسلمه روایت کرده که او می گفت: من از ابو نصره شنیدم که از ابوسعید خدری روایت کرد و او گفت: کسی به من خبر داد که بهتر از من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که عمار در حال کندن خندق بود دست به سرش می کشید و می فرمود:

وای بر ابن سمیه؛ که گروهی ستمگر او را می کشند.<sup>۳</sup>

این روایت همچنین از طریق اسحاق بن ابراهیم، اسحاق بن منصور، محمود بن غیلان و محمد بن قدامه نقل شده که همگی گفتند: نصر بن شمیل

۱. سوره حجرات، آیه ۹.

۲. معاویه و تاریخ: ۴۲.

۳. صحیح مسلم به شرح نووی، کتاب الفتن: ۴۰/۱۸.

از ابو مسلمه با همین سند برای ما روایت کرده جز آن که در حدیث نصر آمده که گفت: خبر داد مرا کسی که بهتر از من بود، ابوقتاده گفت: خالد بن حارث هم گفته که من ابوقتاده را دیده‌ام.

مسلم گفته است که محمد بن عمرو و جبّله، از محمد بن جعفر<sup>۱</sup>، و او از عقبه بن مُکرم العمّی، و او از ابوبکر بن نافع گفته عقبه را برای من روایت کرد، و ابوبکر گفته: غندر<sup>۲</sup> به ما خبر داد و او گفت: شعبه به ما خبر داد، و او از خالد الخداء (حذاء) شنیده، و او از سعید بن ابی الحسن، و او از مادرش، و او از امّ سلمه که رسول خدا ﷺ به عمّار فرمود:

تو را گروه ستمگر خواهند کشت<sup>۳</sup>.

این روایت طریق دیگری در صحیح مسلم دارد که از سعید و برادرش حسن بصری، از مادرشان به نام خیره، از امّ سلمه همسر پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند.

حدیث متواتر است. طبرانی آن را در معجم الکبیر<sup>۴</sup> نقل کرده که اصل کتاب او در دو یست و سی بخش، نزد من است و آن بزرگترین مسندهای جهان (اسلام) است. همه آن را در شهر اصفهان خواندم، و این موضوع را در کتاب خود - که «علم المشهور» نام نهاده‌ام - ذکر کرده‌ام.

طبرانی حدیث را از قول معاویه، عمرو بن عاص، پسرش عبدالله و گروهی دیگر از صحابه پیامبر ﷺ نقل می‌کند.

عالم ابو عبدالملک مروان بن عبدالعزیز گفت: فقیه محدّث عالم ابو عمران موسی بن عبدالرحمان بن ابن تلید از ابو عمر بن عبدالبرّ نقل کرده که در کتاب

۱. ۲۰۱. ر. ک: صحیح مسلم: ۴۱/۱۸.

۲. صحیح مسلم به شرح نووی، کتاب الفتن: ۴۲/۱۸.

۳. معجم الکبیر: ۳۰۰/۱.

«استیعاب» در زندگی نامهٔ عمار خوانده که: روایت‌ها به طور متواتر از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که فرمود: عمار را گروهی ستمگر خواهند کشت، و این روایت از صحیح‌ترین روایت‌هاست<sup>۱</sup>.

ذوالنسبین - که خدایش او را تأیید کند - گوید: چگونه در این حدیث اختلاف هست؟ در حالی که دیدیم که خود معاویه چون نتوانست آن را انکار کند گفت: کسی او را (عمار) کشت که به میدان جنگش آورد. اگر در این حدیث جای تردیدی بود، معاویه آن را انکار و نقل‌کننده‌اش را تکذیب می‌کرد، یا او را می‌فریفت.

حضرت علی علیه السلام چون این سخن معاویه را شنید، چنین پاسخ داد: «پس رسول خدا ﷺ حمزه را کشت هنگامی که او را به جنگ برد». این سخن حضرت علی علیه السلام پاسخی ندارد و حجّتی است که اعتراضی بر آن وارد نیست. همین سخن حضرت علی علیه السلام را فقیهان شهرها در نظر داشته‌اند....

مجدالدین مفتی الفرق ابوسعید عبدالله بن عمر بن صفار این روایت را از کتاب در مدرسهٔ شادیاخ برایم خواند. او گفت: چند تن از محدّثان از ابوالمعالی برایم روایت کردند.

در حدیث گذشته از پیامبر خدا ﷺ «بؤس ابن سمیّه» آمده بود. واژهٔ بؤس و بؤس هر دو به معنای سختی حال و جان آدمی است، بؤس بدون تنوین مصدر است؛ چنان‌که ما به صورت «یا بؤس بن سمیّه» نیز آن را روایت کردیم؛ یعنی: «وای بر بؤس و شدّت ناراحتی‌هایی که به او می‌رسد» که از باب ترحم به عمار گفته شده که از امور آیندهٔ او بوده است. زیرا پیامبر خدا ﷺ به کمک وحی می‌دانست که در زمان‌های آینده چه بر مردم وارد می‌شود. وی (با گفتن ابن سمیّه) سختی‌ها و شکنجه‌های او و پدر و مادرش را به خاطر ایمان

۱. الإستیعاب فی معرفة الأصحاب: ۴۸۱/۲.

آوردن، یادآوری می‌کند.

این روایت از معجزه‌های پیامبر خدا ﷺ و خبرهای آن حضرت به رخدادهایی پیش از وقوع آنهاست و این که فرمود: «الفئة الباغية»، مراد جماعت و فرقه است. مانند وقتی که گفته می‌شود: «فأیت رأسه و فأوته» هنگامی که آن را دو شقه کردم.

پروردگار بزرگ می‌فرماید: «فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ»<sup>۱</sup>؛ یعنی دو فرقه؛ یعنی شما در این باره به دو گروه شدید اختلاف کردید، و «الباغیه» یعنی ستمگر و تجاوزگر؛ زیرا «بغی» به معنای ظالم گرفته شده و اصل آن حسد است.

#### حالات صحابه و تابعان در هنگام نقل حدیث رسول خدا ﷺ

در «صحیح بخاری» از خالد الحذاء، و او از عکرمة، و او از ابن عباس و پسرش علی روایت کرد: آن دو نزد ابوسعید (خداری) رفتند تا از او در این باره حدیث بشنوند. در این هنگام او دیواری را تعمیر می‌کرد، ردایش را گرفت و جمع کرد و شروع به سخن کرد تا این که به داستان بنای مسجد النبوی رسید و گفت: ما آجرهای مسجد را یکی یکی حمل می‌کردیم در حالی که عمّار دو آجر دو آجر می‌برد. پس پیامبر ﷺ او را دید و خاک را از چهره‌اش پاک کرد در حالی که می‌فرمود:

وای بر عمّار؛ آنان را به بهشت می‌خواند در حالی که آنان او را به سوی جهنّم فرامی‌خوانند.

ابوسعید خدری گفت: عمّار می‌گفت: از فتنه آنها به خداوند پناه می‌برم. در کتاب «صحیح بخاری» طریق دیگری برای این روایت ذکر شده است.<sup>۲</sup>

۱. سوره نساء، آیه ۸۸.

۲. اعلام نصر مبین، در داوری میان اهل صفین: ۶۶.

## تأثیر پیشگویی‌های پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دربارهٔ عمّاریاسر

پیشگویی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دربارهٔ شهادت عمّاریاسر و بر حق بودن او و گروهی که او در میان آنانست، آن‌چنان شهرت یافته بود که در جنگ صفین در لشکر شام تأثیر فراوان داشت؛ به گونه‌ای که نزدیک بود در جنگ صفین تحوّل عظیم به وجود آورده و مانع ادامهٔ آن شود و یا شامیان از اطراف معاویه پراکنده شده و به لشکر حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بپیوندند! ولی حيله‌گری‌های معاویه و عمروعاص و ساده‌لوحی شامیان سبب شد که آنان همچنان به راه باطل خود ادامه دهند.

آنچه گفتیم واقعیتی است که برخی از بزرگان اهل سنت مانند ابن ابی الحدید به آن تصریح کرده‌اند.

ما اکنون عبارت او را نقل می‌کنیم سپس به بررسی و تحلیل آن می‌پردازیم: ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغهٔ خویش گوید: روزی امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام (در گرما گرم جنگ صفین) در میان جماعتی از قبیلهٔ همدان و حمیر و تیره‌هایی از قحطانیان ایستاده بود. در این هنگام مردی از شامیان بانگ برداشت و گفت: چه کسی مرا بر ابونوح حمیری راهنمایی می‌کند؟

مردی به او گفت: همین جاست، چه می‌خواهی؟

در این هنگام مرد شامی که به جبههٔ امام عَلَيْهِ السَّلَام نزدیک شده بود، رو بند خود را کنار زد، معلوم شد ذوالکلاع حمیری است که گروهی از قوم او همراهش بودند.

ذوالکلاع حمیری به ابونوح حمیری - که پسرعمویش بود - گفت: همراه من بیا.

پرسید: کجا بیایم؟

گفت: از صف بیرون رویم.

پرسید: چه کار داری؟

گفت: به تو نیاز مندم... عاقبت ذوالکلاع با پسرعموی خود ابونوح پیمان بست که به او صدمه‌ای نزند. ابونوح همراه ذوالکلاع از صف جنگ خارج شدند سپس ذوالکلاع گفت: می‌خواهم از تو درباره حدیثی از رسول خدا ﷺ سؤال کنم و آن این‌که:

عمر و عاص از زمان خلافت عمر، چند بار گفته است و اکنون هم از او پرسیدیم، باز تکرار کرد، او می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیده است که فرمود:

مردم شام و عراق جنگ خواهند کرد، حق و امام هدایت در یکی از آن دو سپاه است و عمّار یاسر هم همراه اوست.

ابونوح گفت: آری؛ درست است. به خدا سوگند؛ عمّار یاسر در میان ماست.

ذوالکلاع گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا عمّار در جنگ با ما جدی و کوشا است؟

ابونوح گفت: آری به خدای کعبه سوگند؛ او در جنگ با شما از من سخت‌کوش‌تر است و من چنانم که دوست می‌دارم کاش شما همه یک تن بودید و من آن یک تن را می‌کشتم و پیش از کشتن دیگران تو را می‌کشتم با وجود آن‌که تو پسرعموی من هستی!

ذوالکلاع گفت: وای بر تو؛ چرا در مورد ما چنین آرزویی داری، حال آن‌که به خدای سوگند من هرگز رشته خویشاوندی میان خودم و تو را نگسسته‌ام و خویشاوندی تو با من نزدیک است و هرگز کشتن تو مرا شاد نمی‌کند.

ابونوح گفت: خداوند با اسلام، بسیاری از خویشاوندی‌های نزدیک را

بریده است و بسیاری از خویشاوندی‌های دور را نزدیک کرده است. من کشنده تو و یارانت هستم، بدین سبب که ما بر حق هستیم و شما بر باطل... ذوالکلاع گفت: آیا می‌توانی همراه من میان لشکر شام بیایی و من تو را از آنان حفظ می‌کنم و در پناه من خواهی بود تا عمر و عاص را ببینی و او را از حال عمّار و سختکوشی او در جنگ با ما آگاه کنی؟ شاید بدین‌گونه میان این دو لشکر صلح برقرار شود.

سپس ابن ابی‌الحدید گوید: جای بسی شگفتی است از قومی که به سبب وجود عمّار در کار خود گرفتار شک و تردید می‌شوند ولی با وجود مقام امیرالمؤمنین علی علیه السلام گرفتار چنین شک و تردیدی نیستند و چنین استدلال می‌کنند که چون عمّار همراه عراقیان است پس حق با ایشان است، ولی به مقام والا و مکانت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعتنا نمی‌کنند و از این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله - که به عمّار فرموده‌اند: «تو را گروه سرکش و ستمگری می‌کشند» - بیم دارند و پرهیز می‌کنند، ولی از این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد حضرت علی علیه السلام که فرموده است: «خدایا؛ دوست بدار هر کسی که او (علی علیه السلام) را دوست می‌دارد، و دشمن بدار هر کسی را که با او دشمنی کند»، و از گفتار دیگرش که فرموده است: «تو را جز مؤمن دوست نمی‌دارد، و جز منافق دشمن نمی‌دارد» پرهیز و بیم ندارند!

این موضوع ما را به این نتیجه می‌رساند که تمام افراد قریش از همان آغاز کار، در پوشیده نگهداشتن نام و یاد فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام و پوشاندن خصایص پسندیده‌اش کوشیده‌اند تا آن‌جا که مراتب فضل آن حضرت از سینه‌های مردم زدوده شد مگر شمار اندکی از ایشان.

به هر حال، ذوالکلاع و پسرعمویش ابونوح به سوی عمر و عاص حرکت کردند و او را در چادر معاویه دیدند در حالی که پسر عمر و عاص به نام عبدالله



بن عمرو، مردم را برای جنگ تشویق می‌کرد.

همین که ذوالکلاع عمروعاص را دید گفت: ای اباعبدالله؛ آیا می‌خواهی مردی خیراندیش و خردمند تو را دربارهٔ عمّار یاسر خبر دهد و دروغ نگوید؟ عمرو گفت: آن مرد کیست؟

گفت: او پسر عموی من است از مردم کوفه.

چون به یکدیگر نزدیک شدند، عمروعاص به ابونوح گفت: من بر تو نشان چهرهٔ ابوتراب (علی علیه السلام) می‌بینم.

ابونوح گفت: آری؛ رخسندگی چهرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش بر چهرهٔ من است حال آن‌که بر تو نشان تیرگی چهرهٔ ابوجهل و فرعون است.

در این میان شخصی از یاران عمروعاص بلند شد تا به ابونوح حمله کند، ذوالکلاع مانع شد.

عاقبت عمروعاص پرسید: ای ابونوح؛ تو را به خدا سوگند تا دروغ نگویی؛ آیا عمّار یاسر در میان شما است؟

ابونوح گفت: به تو خبر نخواهم داد مگر آن‌که بگویی و خبر دهی به چه مناسبت فقط در مورد عمّار می‌پرسی و حال آن‌که شمار دیگری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله همراه ما هستند و همگی در جنگ با شما می‌کوشند؟

عمرو گفت: چون از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

همانا عمّار را گروه ستم‌پیشه می‌کشند و عمّار هرگز از حق جدا نمی‌شود و آتش هرگز چیزی از عمّار را نخواهد خورد.

ابونوح گفت: «لا إله إلا الله»، «الله أكبر»! سپس افزود: به خدا سوگند؛ او در میان ما و در جنگ با شما کوشا و فعال است.

عمروعاص گفت: ای ابونوح؛ تو را به پروردگار یکتا سوگند؛ آیا او در جنگ با ما جدی است؟

گفت: آری به خدای واحد سوگند؛ حتی او (عمّار یاسر) در جنگ جمل به من گفت: ما بر مردم بصره پیروز خواهیم شد، و دیروز هم می‌گفت: اگر لشکریان معاویه چندان به ما ضربه زنند که تا نخلستان‌های هجر ما را عقب برانند، باز هم می‌دانیم ما بر حق هستیم و آن‌ها بر باطلند و کشتگان ما در بهشت و کشتگان آن‌ها در دوزخ خواهند بود.

عمر و گفت: آیا می‌توانی ترتیب دیدار من و او را بدهی؟

گفت: آری.

بدین ترتیب عمرو عاص و دو پسرش، عتبه برادر معاویه، ذوالکلاع، ابوالاعور سلمی، حوشب و ولید بن عقبه سوار شدند تا عمّار را دیدار کنند. از طرفی ابونوح همراه شرحبیل پسر ذوالکلاع - که محافظ جان ابونوح از دست لشکریان معاویه بود - به راه افتادند تا خود را به عمّار یاسر رسانند.

در این هنگام عمّار یاسر همراه اشتر، هاشم، دو پسر بدیل بن ورقاء، خالد بن معمر، عبدالله بن حجل و عبدالله بن عبّاس در یک جا نشسته بودند.

ابونوح تمام ماجرای خود با پسر عمویش ذوالکلاع را برای عمّار توضیح داد. عمّار یاسر گفت: او (عمر و عاص) راست گفته است و این سخن (حدیث پیامبر ﷺ) که شنیده است برای او زیان دارد و سودی به او نمی‌رساند.

ابونوح گفت: اینک عمرو عاص می‌خواهد شما را ببیند.

عمّار یاسر به یارانش گفت: سوار شوید، آنان سوار بر اسب خود شده و به طرف محلّ ملاقات حرکت کردند.

عاقبت عمّار یاسر - صحابی بزرگ رسول خدا ﷺ - در محلّ معینی همراه دوازده تن از همراهان خود با حدود همین تعداد از یاران عمرو عاص با وی ملاقات کرده و آنان چنان به هم نزدیک شدند که گردن اسب‌هایشان به هم رسید.

به گفته ابن ابی الحدید دو گروه از اسب‌ها پیاده شدند و حمایل

شمشیرهای خود را در دست گرفته بودند، عمرو عاص شروع به گفتن تشهّد کرد.

عمّار به او گفت: خاموش باش که تو آن را رها کرده‌ای، حال آن که من به آن از تو شایسته‌ترم. اگر می‌خواهی درگیری و دشمنی باشد حقّ ما، باطلِ شما را از میان خواهد برد و اگر می‌خواهی سخن‌پردازی و خطابه باشد، ما به گفتن سخنان پسندیده و استوار از تو داناییم. اگر می‌خواهی سخنی را به اطلاع تو برسانم که میان ما و تو را مشخص کند و پیش از آن که از جای برخیزی تو را به کفر منسوب سازد و خودت هم بر صحّت آن گواهی دهی و نتوانی مراد آن مورد تکذیب کنی؟

عمرو عاص گفت: ای ابایقظان (عمّاریاسر)؛ من به این منظور نیامده‌ام بلکه برای این آمده‌ام که می‌بینم تو مطاع‌ترین فرد این سپاه (سپاه حضرت علی علیه السلام) هستی. تو را به خدا سوگند می‌دهم که اسلحهٔ آنان را از کشتن بازداری و خون‌های آنان را حفظ و در این مورد تشویق و تحریض کنی. برای چه با ما جنگ می‌کنید؟ مگر ما یک خدا را عبادت نمی‌کنیم؟ مگر ما به قبلهٔ شما نماز نمی‌گزاریم و بر همان دعوت شما دعوت نمی‌کنیم و کتاب شما را نمی‌خوانیم و به پیامبر شما ایمان نداریم؟

عمّار گفت: سپاس خداوندی را که این سخن را از دهان تو برآورد. آری؛ این‌ها همه از من و یاران من است؛ قبله، دین، پرستش خدا، پیامبر و کتاب بدون این‌که به تو و یارانت تعلق داشته باشد. سپاس خداوندی را که تو را وادار به چنین اقراری برای ما کرد و تو را گمراه، گمراه‌کنندهٔ کوردل قرار داده است.

هم‌اکنون به تو می‌گویم که به چه سبب با تو و یارانت جنگ می‌کنیم: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمان داد با ناکثین (پیمان‌گسلان جمل) جنگ کنم و چنین کردم. و فرمود: با قاسطین (ستمگران) جنگ کنم و شما همانانید. اما در مورد مارقین (از دین بیرون‌شدگان، خوارج نهروان) نمی‌دانم آن‌ها را درک

خواهم کرد یا نه؟

ای دم بریده ابتر؛ آیا نمی دانی که پیامبر ﷺ فرموده است:

هر کس من مولای اویم، علی علیه السلام مولای اوست. خدایا؛ دوست بدار هر کس او را دوست می دارد و دشمن بدار آن کس را که او را دشمن می دارد؟

من دوستدار خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن دو، دوستدار امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستم.

عمر و گفت: ای ابایقظان؛ چرا مرا دشنام می دهی و حال آن که من هرگز تو را دشنام نمی دهم؟

عمار گفت: به چه چیزی می خواهی دشنام دهی؟ آیا می توانی بگویی من حتی یک روز از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کرده ام؟

عمر و عاص گفت: غیر از این ها، در تو پستی و ناشایستی هایی هست! عمار گفت: بزرگوار و گرامی کسی است که خدایش گرامی فرموده است، من پست بودم خدایم مرا برکشید، برده بودم خدایم آزاد ساخت، ناتوان بودم خدایم توانا ساخت، بینوا بودم خدایم توانا فرمود.

عمر و عاص گفت: در مورد کشتن عثمان چه نظر داری؟ عمار گفت: دروازه همه بدی ها را برای شما گشود.

عمر و گفت: و آن گاه علی علیه السلام او را کشت.

عمار گفت: خداوندی که پروردگار امیرالمؤمنین علی علیه السلام است او را کشت و علی علیه السلام با او همراه بود.

عمر و گفت: تو هم همراه آنان بودی که او را کشتند.

عمار گفت: آری؛ همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز هم همراه آنان جنگ می کنم.

باز عمر و عاص پرسید: چرا عثمان را کشتید؟

عمّار گفت: او می‌خواست دین ما را دگرگون کند لذا او را کشتیم.  
عمر و خطاب به همراهان خود گفت: آیا نمی‌شنوید؟ اعتراف به کشتن امام  
شما کرد.

عمّار گفت: این سخن تو را فرعون پیش از تو به قوم خویش گفته است:  
«که آیا نمی‌شنوید!».

در این هنگام شامیان برخاستند و با هیاهو سوار اسب‌های خود شدند و  
برگشتند. عمّار نیز همراه یاران خود به جبهه خویش بازگشتند.

چون جریان این گفتگو به معاویه رسید گفت: آری؛ اگر سبکسری برده  
سیاه (عمّار یاسر) اعراب را تحریک کند هر آینه بدانند که نابود خواهند شد.  
چون عمّار به جبهه عراق نزدیک شد، همراه هاشم بن عتبّه و دیگر یاران  
خود به جبهه شام حمله برد و آن قدر جنگید تا شهید شد.

مورّخین گویند: عمّار یاسر در لحظات قبل از شهادتش بر اثر تشنگی  
شدید تقاضای آب کرد، در این میان، راشد غلام عمّار خود را به او رساند و با  
قدحی شیر او را سیراب نموده که رسول خدا ﷺ در گذشته به عمّار فرموده  
بود:

آخرین خوراکی تو قبل از شهادت قدری شیر است.

عمّار یاسر با نیزه ابوالمعاویه بر زمین افتاد و ابن حوی سرش را از تن جدا  
نمود تا نزد معاویه ببرد و جایزه خود را بگیرد.

از طرفی ذوالکلاع از این گفتگوی عمّار و عمروعاص راضی نشد و  
همواره در فکر پیشگویی رسول خدا ﷺ بود ولی عمروعاص به او دلداری  
می‌داد و می‌گفت: به زودی خواهی دید که عمّار از ابوتراب (علی ع) جدا  
می‌شود و به ما می‌پیوندد!

۱. قسمتی از آیه ۲۵ سوره شعراء. ر.ک: تفسیر ابوالفتوح رازی: ۳۳۳/۸ چاپ شعرانی.

به گفته ابن ابی الحدید در همان روزی که عمّار یاسر شهید شد، ذوالکلاع نیز توسط یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام کشته شد، لذا عمرو عاص همواره به معاویه می‌گفت: به خدا سوگند؛ نمی‌دانم از کشته شدن کدام یک از این دو تن خوشحال‌تر باشم؛ اگر ذوالکلاع پس از کشته شدن عمّار زنده می‌ماند به یقین با تمام یاران خود از ما جدا می‌شد و به علی علیه السلام می‌پیوست و کار را بر ما تباہ می‌کرد.

مورّخین گویند: همواره اشخاصی نزد معاویه می‌آمدند و می‌گفتند: عمّار را من کشته‌ام تا جایزه بگیرند.

معاویه از آنان می‌پرسید: عمّار در آخرین لحظات حیات چه می‌گفت؟ آن‌ها نمی‌توانستند جواب درستی بدهند تا آن‌که ابن حوی آمد و گفت: من عمّار را کشته‌ام.

عمرو عاص به او گفت: آخرین سخن او چه بود؟

ابن حوی گفت: شنیدم که می‌گفت: امروز دوستان گرانقدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حزب او را دیدار خواهم کرد.

عمرو گفت: راست می‌گویی، تو قاتل او هستی. به خدا سوگند؛ چیزی به دست نیاورده‌ای و پروردگار خود را خشمگین کرده‌ای.

مورّخین از حذیفه بن الیمان - صاحب سرّ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - نقل می‌کنند که می‌گفت: من شنیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود:

پسر سمیه (عمّار یاسر) هرگز میان دو کار مخیر نمی‌شود مگر این‌که کاری را که صحیح است انتخاب می‌کند؛ همواره ملازم و همراه جهت‌گیری‌های او باشید<sup>۱</sup>.

۱. حدیث فوق در کتاب «واقعه صفین نصر» و «الاستیعاب» ابن عبدالبر به همین معنی ولی با کمی اختلاف در کلمات ذکر شده است.

با توجه به پیشگویی‌هایی که رسول خدا ﷺ در مورد عمار یاسر فرموده بود و در بین بسیاری از مردم شایع شده بود، در جبهه شام پس از شهادت عمار یاسر اختلافاتی بروز کرد، بلافاصله معاویه با توجه به آن که فریبکار و دروغگو بود، گفت: ما عمار را نکشته‌ایم بلکه عمار را کسی کشته است که او را به جبهه آورد یعنی علی علیه السلام!!

این سخنان معاویه در مردم سفله و زودباور شام تأثیر کرد و جلوی گفتگوی بیشتر را گرفت؛ گرچه تعدادی از لشکریان معاویه از جمله عبدالله بن سوید پس از شهادت عمار به جبهه امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیوستند. در این هنگام معاویه با عصبانیت به سوی عمرو عاص رفت و گفت: مردم شام را بر من تباه کردی، آیا باید هر چه را از پیامبر ﷺ شنیدی بگویی؟ عمرو گفت: من علم غیب نداشتم که این جنگ پیش می‌آید و عمار در جبهه مقابل ما قرار می‌گیرد؛ وانگهی این حرف‌ها را خودت هم گفته‌ای. پس از اندکی مشاجره بین معاویه و عمرو عاص، آنان از هم جدا شدند.<sup>۱</sup> ابن ابی الحدید این جریان را به گونه‌ای دیگر نیز آورده است که آن را نقل می‌کنیم:

ابن ابی الحدید می‌نویسد: نصر می‌گوید: عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که سواران برای جنگ بیرون آمدند و برابر یکدیگر صف کشیدند و مردم آماده حمله و نبرد شدند. عمار که زرهی سپید بر تن داشت می‌گفت: ای مردم؛ به سوی بهشت بشتابید و درآید.

مردم چنان جنگ سختی کردند که شنوندگان نظیر آن را نشنیده بودند و شمار کشتگان چندان زیاد شد که هر کس طناب خیمه خود را به دست یا پای کشته‌ای بسته بود. اشعث پس از آن نقل می‌کرده که چادرها و خیمه‌های صفین

۱. اعجاز پیامبر اعظم ﷺ در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۵۱.

را دیدم، هیچ چادر و خیمه‌ای نبود مگر اینکه طناب آن به دست یا پای کشته‌ای بسته شده بود.

نصر می‌گوید: ابوسماک اسدی مشکی آب و کاردی آهنی برداشت و میان کشته‌ها و زخمی‌ها راه افتاد؛ به هر مرد زخمی که می‌رسید و می‌دید هنوز رمقی دارد او را می‌نشاند و از او می‌پرسید: امیرالمؤمنین کیست؟ اگر می‌گفت: علی (علیه السلام) است خون‌های چهره‌اش را می‌شست و آبش می‌داد و اگر سکوت می‌کرد کارد بر گلویش می‌کشید تا بمیرد و آبش نمی‌داد.

نصر می‌گوید: عمر و بن شمر، از قول جابر برای ما نقل کرد که می‌گفته است: شنیدم شعبی می‌گفت: احنف بن قیس نقل می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند؛ که من کنار عمّار بن یاسر بودم میان من و او فقط یک مرد از قبیله بنی‌الشعیراء قرار داشت؛ پیش رفتیم تا به هاشم بن عتبه رسیدیم.

عمّار به هاشم گفت: پدر و مادرم فدای تو باد؛ سریع حمله کن. او گفت: ای ابویقظان؛ خدایت رحمت کند؛ تو مردی هستی که در جنگ سبکباری و آن را سبک و ساده گرفته‌ای ولی من باید با این پرچم پیشروی و حمله کنم و امیدوارم با دقت و درنگ به هدف و خواسته خود برسیم و اگر سبکی کنم از نابودی و خطر در امان نخواهم بود.

آن روز معاویه به عمرو عاص گفته بود: ای وای بر تو؛ که امروز هم پرچم آنان در دست هاشم است و او پیش از این سرسختانه و با شتاب حمله می‌کرد و اگر امروز بخواهد با تأمل و درنگ حمله کند امروز به مردم شام روزی درازتر و دشوارتر خواهد بود ولی اگر همراه گروهی از یاران خود حمله کند امیدوارم بتوانی آنان را از دیگران جدا و محاصره کنی.

عمّار همچنان هاشم را به حمله تشویق می‌کرد تا سرانجام حمله کرد. معاویه که مواظب بود از دور حمله او را دید و گروهی از یاران دلیر خود را که به دلیری و بی‌باکی مشهور بودند به جانب او گسیل داشت. عبدالله، پسر



عمر و عاص هم با همین گروه بود و در آن روز دو شمشیر داشت که یکی را حمایل کرده بود و با دیگری ضربت می زد. در این هنگام سواران علی علیه السلام عبدالله بن عمرو را احاطه کردند. عمرو عاص بانگ برداشته بود که: ای خدای رحمان؛ پسرم، پسرم.

معاویه می گفت: شکبیا باش، بر او باکی نیست.

عمر و گفت: ای معاویه؛ اگر پسرت یزید در این حال بود شکیبایی می کردی؟

ولی دلیران و پاسداران شامی چندان از عبدالله بن عمرو دفاع کردند که توانست در حالی که سوار بر اسب بود بگریزد [و همچنین همراهانش گریختند. هاشم در آن معرکه زخمی شد].

نصر می گوید: عمر بن سعد برای ما نقل کرد که عمار بن یاسر رضی الله عنه در آن روز کشته شد و در میدان جنگ در افتاد. او همین که به پرچم عمرو عاص نگریست گفت: به خدا سوگند؛ این پرچمی است که در سه آوردگاه دیگر با آن جنگ کرده ام و در این جنگ هم هدفش درست تر از آن سه نیست و سپس این ابیات را خواند:

«همان گونه که در مورد تنزیل قرآن در گذشته با شما جنگ کردیم و ضربه زدیم اینک در مورد تأویل آن با شما می جنگیم و ضربه می زنیم؛ چنان ضربتی که سر را از بدن و دوست را از دوست جدا سازد؛ تا آنکه حق به راه راستین خود باز گردد».

عمار که سخت تشنه شده بود در این هنگام آب خواست. زنی کشیده قامت خود را به او رساند و نفهمیدم آیا قدحی یا مشکمی همراه داشت که در آن شیر آمیخته با آب بود و به عمار داد، عمار همین که آن را نوشید گفت: بهشت زیر پیکان نیزه هاست. امروز دوستان گرانقدر محمد صلی الله علیه و آله و حزب او را دیدار می کنم. به خدا سوگند؛ اگر چنان ضربه بزنند که ما را تا نخلستان های هجر

عقب برانند باز هم می‌دانیم ما بر حقیق و ایشان بر باطل اند. آن‌گاه حمله کرد. ابن حوی سسکی و ابوالعادیه بر او حمله آوردند، ابوالعادیه به عمّار نیزه زد و ابن حوی سر عمّار را از بدن جدا کرد.

ذوالکلاع مکرّر از عمرو عاص شنیده بود که می‌گفت: پیامبر ﷺ به عمّار فرموده است:

تو را گروه سرکش و ستمگر می‌کشند و آخرین آشامیدنی که خواهی نوشید جرعه‌ای شیر آمیخته با آب است.

ذوالکلاع به عمرو عاص گفت: ای وای بر تو؛ این چیست که می‌بینم؟ عمرو می‌گفت: عمّار به زودی پیش ما می‌آید و از ابوتراب جدا می‌شود. این پیش از کشته شدن عمّار بود، قضا را ذوالکلاع هم همان روز که عمّار شهید شد، کشته شد.

عمرو عاص به معاویه گفت: به خدا سوگند؛ نمی‌دانم از کشته شدن کدام یک از این دو شادترم و به خدا سوگند؛ اگر ذوالکلاع پس از کشته شدن عمّار باقی می‌بود با تمام قوم خویش به علی (علیه السلام) می‌پیوست و کار ما را تباه می‌ساخت.

نصر می‌گوید: عمر بن سعد برای ما نقل کرد که همواره کسانی پیش معاویه و عمرو می‌آمدند و می‌گفتند: من عمّار را کشته‌ام. عمرو از هر یک از ایشان می‌پرسید: عمّار چه می‌گفت؟ و نمی‌توانست جواب بدهد تا این که ابن حوی آمد و گفت: من عمّار را کشته‌ام.

عمرو به او گفت: آخرین سخن او چه بود؟

گفت: شنیدم می‌گفت: امروز دوستان گرانقدر محمد ﷺ و حزب او را می‌بینم.

عمرو گفت: راست می‌گویی تو قاتل اوئی. به خدا سوگند؛ چیزی به دست نیاورده‌ای و پروردگار خود را خشمگین کرده‌ای.

نصر می‌گوید: عمرو بن شمر برای ما از اسماعیل سدی، از عبدخیر همدانی نقل می‌کرد که می‌گفته است: یکی از روزهای صفین دیدم عمّار بن یاسر به سبب تیری که بر او اصابت کرده بود بیهوش شد و نمازهای ظهر، عصر، مغرب، عشاء و صبح روز بعد را نتوانست بگزارد. سپس به هوش آمد و همه نمازهای خود را قضا کرد و به ترتیب از نخستین نمازهای قضا شده خود شروع و به آخرین آن ختم کرد.

نصر می‌گوید: عمرو بن شمر از سدی، از ابوحرث برای ما نقل کرد که می‌گفت: روزی که عمّار کشته شد غلامش راشد برای او جرعه‌ای شیر آورد. عمّار گفت: همانا از دوست خود رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: آخرین توشه تو از دنیا جرعه‌ای شیر است.

نصر می‌گوید: عمرو بن شمر، از سدی روایت می‌کرد که می‌گفته است: در جنگ صفین دو مرد درباره این که کدام یک عمّار را کشته‌اند و سلاح او را باید تصاحب کنند با یکدیگر منخاصمه داشتند، آن دو نزد عبدالله بن عمرو عاص آمدند.

او گفت: ای وای بر شما؛ از پیش من بیرون بروید که پیامبر ﷺ فرمود:

قریش را با عمّار چکار است که او ایشان را به بهشت فرامی‌خواند و آنان او را به دوزخ فرامی‌خوانند. کشنده و بیرون‌آورنده جامه و سلاح او در دوزخ‌اند.

سدی می‌گفته است: به من خبر رسیده است که چون معاویه این سخن را شنید برای اینکه سفلگان شامی را فریب دهد گفت: کسی او را کشته است که او را با خود به جنگ آورده است!

نصر می‌گوید: عمرو، از جابر، از ابوالزبیر برای ما نقل می‌کرد که می‌گفته است: گروهی از قبیله جهینه پیش حذیفه بن الیمان آمدند و به او گفتند: ای اباعبدالله؛ پیامبر ﷺ از خداوند مسألت کرد و پناه خواست که

امتش در مانده نشوند و این استدعایش پذیرفته شد و استدعا کرد که امتش نسبت به یکدیگر زورگویی نکنند و درگیری نداشته باشند، پذیرفته نشد.

حذیفه گفت: من شنیدم پیامبر خدا ﷺ می فرمود:

پسر سمیه - یعنی عمار - هرگز میان دو کار مخیر نمی شود مگر این که کاری را که صحیح است برمیگزیند. همواره ملازم جهت گیری او باشید.

نصر می گوید: عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که عمار در آن روز بر صف شامیان حمله کرد و چنین رجز می خواند: «به خدای کعبه سوگند؛ که هرگز از جای خود تکان نمی خورم مگر آنکه کشته شوم یا آنچه را می خواهم ببینم. در همه روزگار همواره از علی (علیه السلام)، داماد پیامبر ﷺ، و امانتدار وفاکننده به عهد، پاسداری و حمایت می کنم...».

نصر می گوید: عبدالله بن سوید حمیری - که از خاندان ذوالکلاع است - به او می گفت: حدیثی که از عمرو عاص در مورد عمار شنیده ای چیست؟  
ذوالکلاع موضوع را به او گفت؛ همین که عمار یاسر کشته شد، عبدالله شبانه پای پیاده از لشکر معاویه بیرون آمد و صبح میان لشکر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود.

عبدالله بن سوید از عابدان روزگار خود بود و نزدیک بود مردم شام از این کار او مضطرب و پراکنده شوند جز این که معاویه به آنان گفت: عمار را علی (علیه السلام) کشته است؛ زیرا او را به این جنگ آورده و به فتنه در انداخته است! پس از این موضوع، معاویه به عمرو عاص پیام داد که مردم شام را بر من تباه کردی؛ آیا باید هر چه از پیامبر ﷺ شنیده ای بگوئی؟

عمرو عاص گفت: آری؛ این سخن را گفته ام و علم غیب ندارم و نمی دانستم جنگ صفین پیش می آید. وانگهی هنگامی می گفته ام که عمار دوست تو بود، خودت هم درباره او نظیر همین چیزی که من روایت کرده ام نقل کردی.

معاویه خشمگین شد و بر عمر و خشم آورد و تصمیم گرفت او را از خیر و نیکی خود محروم کند. عمر و هم که مردی متکبر بود به پسر و یاران خود گفت: اگر وضع این جنگ روشن شود دیگر خیری در همسایگی و کنار معاویه نیست و من حتماً از او جدا خواهم شد و ابیات زیر را سرود:

«از این که چیزی را که شنیده‌ام بازگو کرده‌ام، بر من خشم می‌گیری و سرزنش می‌کنی و حال آن که اگر انصاف دهی خودت پیش از من نظیر آن را گفته‌ای. آیا در آنچه تو گفته‌ای ثابت و استوار بوده‌ای و لغزش نداشته‌ای و من در آنچه گفته‌ام لغزش داشته‌ام؟...»

معاویه در پاسخ عمر و عاص این ابیات را سرود: «هم اکنون که جنگ دامن گسترده و این کار دشوار در قبال ما بر پای ایستاده است، پس از شصت سال باز چنان مرا بازی می‌دهی که پنداری فرقی میان تلخ و شیرین نمی‌گذارم...»

چون این شعر معاویه به اطلاع عمر و رسید، پیش معاویه رفت و رضایتش را جلب کرد و کارشان متحد شد.<sup>۱</sup>

### ۱۶ نکته مهم در گفتار عمّار یاسر با ذوالکلاع

مطالبی که درباره ذوالکلاع و گفتار عمّار یاسر نقل کردیم، دارای نکته‌های مهمی است که سزاوار است مورد دقت قرار گیرد:

۱- ذوالکلاع پس از شنیدن پیشگویی پیامبر اکرم ﷺ و جستجو درباره صحت صدور روایت از آن حضرت، یقین پیدا کرد که آنچه شنیده صحیح است و فرمایش رسول خدا ﷺ می‌باشد.

او چون تحت تأثیر عوام‌فریبی‌های معاویه و عمر و عاص قرار گرفته بود و آنان را درست نمی‌شناخت، گمان می‌کرد به وسیله وجود جناب عمّار در

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۴/۴.

لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام شاید بتواند معاویه و عمروعاص را از جنگ برحذر دارد و آنان را به صلح وادارد.

به این جهت، از پسرعموی خود ابونوح - که از مردان شجاع لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود - تقاضا نمود تا با او به ملاقات عمروعاص رفته شاید با گفتگو با وی جنگ و خونریزی تبدیل به صلح و سازش شود. ولی از این نکته غافل بود که جنگیدن معاویه و عمروعاص با امیرالمؤمنین علیه السلام نه برای پیشبرد دین اسلام، بلکه برای نشستن بر اریکه قدرت و سلطنت است و پیراهن عثمان جز وسیله‌ای برای فریفتن عوامان چیز دیگری نبوده است.

**خوش گمان بودن به سیاستمداران گمراه نه تنها دارای هیچ‌گونه اثر مثبتی نمی‌باشد بلکه گمراهی و نابود شدن انسان را دربردارد.**

۲- در این جریان عمروعاص اعتراف می‌کند که خودش این حدیث را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده است و پس از آنکه اطمینان پیدا می‌کند که عماریاسر در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام هست به جای این که به آنان بپیوندد، ولی خواستار ملاقات با عمّار می‌شود تا شاید راهی پیدا نموده و جریان را به نفع خود تمام نموده و یا شک و تردید در ذوالکلاع و اطرافیان او به وجود آورد. به این جهت راهی دیدار با جناب عمّاریاسر می‌شود.

هدف سیاستمداران از دیدارها، گفتگوها و نشست‌هایی که با دیگران دارند تقویت اهداف خود می‌باشد نه یافتن راه حق و خدمت نمودن به خلق.

۳- ذوالکلاع دارای طرفداران زیادی بوده که اگر به لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌پیوست، در لشکر شام رخنه‌ای ایجاد می‌گشت. عمروعاص چون از این حقیقت باخبر بود، نقشه‌ای را طرح نمود و آن را به اجراء درآورد تا بتواند از وقوع جریان جلوگیری نماید.

آن نقشه استفاده از ادعای مسأله وحدت و اتحاد بود! تا به بهانه وجود

وحدت و اتحاد میان دو لشکر - از نظر اعتقاد به خدا، کعبه و قرآن - از جنگی که آثار شکست در جبهه شام آشکار شده بود، راحت شود و از پیوستن ذوالکلاع و اطرافیانش به جبهه دیگر که شکست آنان را واضح می نمود جلوگیری نماید.

به این جهت، در اولین لحظه برخورد با سپه سالار لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام لب به شهادتین گشود و خود را مسلمان خواند! ولی جناب عمّار در پاسخ به او فرمود: «خاموش باش؛ تو آن را رها کرده ای».

چرا عمّار در پاسخ عمرو عاص چنین فرمود؟

ج: زیرا به اعتقاد آن صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله، هر کس به امام عصر خویش اعتقاد نداشته باشد، شهادت به یگانگی خدا و رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را نیز رها کرده است. به اعتقاد آن مرد عظیم الشان و دلاور، شهادتین در صورتی دارای اثر است که از شهادت ثالثه برخوردار باشد و این واقعیت در کلام آن بزرگ مرد جهان اسلام که به عمرو عاص فرمود: «خاموش باش؛ تو آن را رها کرده ای» به خوبی واضح و آشکار است.

جناب عمّار که علاوه بر ایمان و دلاوری، در سخنوری ماهر بود به عمرو عاص فرمود: آیا می خواهی قبل از آنکه از زمین برخیزی سخنی بگویم که تو را به کفر منسوب سازد و خودت هم آن را بپذیری؟!

در این هنگام عمرو عاص که خود را محکوم سخنان عمّار می دید به عنوان احترام ایشان را به کنیه خطاب نمود و گفت: ای ابایقظان؛ در میان این لشکر بیش از همگان مورد اطاعت و پیروی هستی، تو را به خدا سوگند می دهم اسلحه آنان را از کشتن بازدار... برای چه با ما جنگ می کنی؟ مگر ما یک خدا را عبادت نمی کنیم؟ مگر ما به قبله شما نماز نمی خوانیم و به همان دعوت شما دعوت نمی کنیم؟ مگر کتاب شما را نمی خوانیم و به پیامبر شما ایمان نداریم؟!

در این هنگام صحابی بزرگ پیامبر خدا ﷺ، و یاور دلاور امیرالمؤمنین علیؑ لب به سخن گشود و پرستش خداوند، دین، قبله، کتاب خدا و پیامبر را از خود و یاوران خود دانست و فرمود: این‌ها به تو و یارانت تعلق و ارتباطی ندارد. آن‌گاه دستوری را که رسول خدا ﷺ درباره جنگ با ناکثین (پیمان‌شکنان جمل) و قاسطین (ستمگران صفین) داده بودند بیان نمود و سپس فرمان پیامبر اکرم ﷺ به پیروی از امیرالمؤمنین علیؑ را عنوان نمود. نکته‌ای که در اینجا قابل دقت می‌باشد این است که: عمروعاص، کتاب خدا، قبله، پیامبر و پرستش خداوند را عامل وحدت و اتحاد و وسیله بازداری از جنگ می‌داند؛ ولی سپهسالار توانمند لشکر عراق آن را رد نموده و یکی بودن قبله، کتاب، پیامبر و پرستش خداوند را نه تنها ملاک وحدت و اتحاد نمی‌داند، بلکه می‌گوید: قبله، کتاب و... به تو و یارانت ارتباطی ندارد.

این حقیقتی است که شیعه و سنی به آن اعتقاد دارند؛ زیرا شیعیان گروهی از کسانی را (نواصب) که از نظر کتاب، قبله، پیامبر و اعتقاد به خداوند به حسب ظاهر یکسان هستند، اصلاً مسلمان ندانسته و آن‌ها را کافر می‌دانند. بسیاری از اهل سنت نیز گروه فراوانی از مسلمانان را که به پیامبر، قرآن و قبله و عقیده به خداوند ایمان دارند مسلمان ندانسته و آنان را رفض نموده و کافر می‌نامند. بنابراین چگونه می‌توان به حسب ظاهر، یکی بودن کتاب، قبله، پیامبر و اعتقاد به خداوند را دلیل بر وحدت و اتحاد در عقیده دانست؟! ۴- این‌ها همه درباره فردی است که اعتقاد به خدا، پیامبر، کتاب و قبله داشته باشد؛ ولی اگر اصل اعتقاد او بر مبنای مصلحت و سیاست یا به تعبیر دیگر به خاطر نفاق باشد - همان‌گونه که معاویه و عمروعاص دارای آن بودند - چگونه می‌توان این‌گونه افراد را با مردان خدا متحد دانست؟! ۵-

جالب توجه است که پیامبر اکرم ﷺ در پیشگویی‌های خود فرموده‌اند: «گروهی از مردم در فتنه و امتحان واقع شده و گرفتار آن می‌شوند». آن‌گاه به



حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دستور فرموده‌اند وظیفه برخورد با چنین افراد، جنگ با آنان است؛ اگرچه به سوی کعبه نماز گذارند و قرآن را کتاب آسمانی بدانند!

ابن ابی الحدید در این باره می‌گوید: در حضور حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی برخاست و گفت: ما را از فتنه آگاه کن، و آیا در آن مورد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیده‌ای؟  
امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

چون خداوند سبحان این گفتار خود را نازل فرمود:

﴿أَلَمْ يَأْتِ الْبَشَرِ إِلَّا نَذِيرٌ أَنَّهُمْ لَا يُقْتَنُونَ﴾<sup>۱</sup>.

الم \* آیا مردم می‌پندارند که چون بگویند ایمان آوردیم، رها کرده می‌شوند و به فتنه نمی‌افتند؟

دانستم تا هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان ما باشد فتنه‌ای بر ما نازل نخواهد شد، بدین سبب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: این فتنه که خدایت از آن خبر داده است چیست؟

فرمود: ای علی؛ همانا که امت من به زودی پس از من به فتنه می‌افتند و آزموده می‌شوند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره فتنه سخن می‌گفته است و به همین سبب از امر به معروف و نهی از منکر یاد فرموده و گفته است: «بر شما باد تمسک به کتاب خدا؛ یعنی هرگاه فتنه پیش آمد و مردم درهم آمیختند، بر شما باد که به کتاب خدا تمسک جویند. به همین سبب هم کسی برخاست و از آن حضرت درباره فتنه پرسید.

این خبر که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده - و بسیاری از محدثان آن را از قول

۱. سوره عنکبوت، آیه ۱ و ۲.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده‌اند و سزاوار تو ججه است - چنین است :

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده‌اند :

خداوند جهاد با اشخاصی را که در فتنه افتاده‌اند بر تو مقرر فرموده ؛

همان‌گونه که جهاد با مشرکان را بر من مقرر فرموده است <sup>۱</sup>.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید :

به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: ای رسول خدا! این فتنه که در آن جهاد بر من

مقرر شده است چیست؟

فرمود: گروهی هستند که گواهی و شهادت می‌دهند که پروردگاری جز

خداوند یکتا نیست و من رسول خدایم ولی مخالف با سنت هستند .

گفتم: ای رسول خدا! به چه سبب باید با آنان جنگ کنم و حال آن‌که آنان

هم همان گواهی را می‌دهند که من می‌دهم؟

فرمود: به سبب بدعت‌هایی که در دین پدید می‌آورند و با امر حکومت

مخالفت می‌کنند .

گفتم: ای رسول خدا! شما به من وعده شهادت می‌دادی، اینک از

خداوند مسألت کن که در مورد شهادت من در پیشگاه تو شتاب فرماید .

فرمود: در آن صورت چه کسی باید با پیمان‌گسلان و تبه‌کاران و

بیرون‌شدگان از دین جنگ کند؟ همانا که من به تو وعده شهادت داده‌ام

و به زودی شهید خواهی شد، بر سرت ضربه زده می‌شود و محاسنت از

آن به خون خضاب خواهد شد، صبر تو در آن هنگام چگونه خواهد بود؟

گفتم: ای رسول خدا! آن‌که جای صبر نیست بلکه جای شکر است .

فرمود: آری؛ درست گفتی . اینک برای ستیز آماده شو که با تو ستیز

می‌شود .

گفتم: ای رسول خدا! کاش اندکی برای من روشن فرمایی .

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد به «کنز العمال: ۲۱۵/۸» و «فضائل الخمسة: ۲/۳۶۳-۳۴۹» مراجعه فرمایید .

فرمود: امت پس از من به زودی گرفتار فتنه و آزمون می‌شود، قرآن را تأویل و به رأی خود عمل خواهند کرد؛ باده را به نام نبیذ، و رشوه را به نام هدیه، و ربا را به نام بیع حلال می‌شمرند، و معانی قرآن را تحریف می‌کنند، و کلمه گمراهی پیروز می‌شود.

(آن‌گاه که چنین شد) نخست در خانه‌ات بنشین تا زمانی که عهده‌دار حکومت شوی و چون حکومت را بر عهده بگیری سینه‌ها بر تو خواهد شورید و کارها برای تو واژگونه می‌شود؛ در آن هنگام تو در مورد تأویل قرآن جنگ خواهی کرد؛ همان‌گونه که دربارهٔ تنزیل آن جنگ کردی و این حالت دوم آنان کمتر از حالت نخست ایشان نیست.

گفتم: ای رسول خدا؛ نسبت به این کسانی که پس از تو دچار فتنه می‌شوند، چگونه عمل کنم و در کدام منزلت منظور کنم؟ آیا به منزلهٔ فتنه یا به منزلهٔ برگشت از دین؟

فرمود: به منزلت فتنه‌ای که در آن سرگشته خواهند بود تا آن‌که عدل آنان را فروگیرد.

گفتم: ای رسول خدا؛ آیا عدل از سوی ما آنان را فرو می‌گیرد یا غیر ما؟ فرمود: از سوی ما که به ما آغاز شد و به ما ختم می‌شود، و خداوند پس از شرک دل‌ها را به وسیلهٔ ما الفت خواهد بخشید.

گفتم: سپاس خدا را بر این نعمت‌ها که از فضل خویش به ما ارزانی فرموده است.<sup>۱</sup>

دقت در این روایت که علمای شیعه و اهل تسنن آن را نقل کرده‌اند، دیدگاه‌های اعتقادی بسیاری از افراد را تغییر می‌دهد. این روایت را دو مرتبه مطالعه کنید و با دقت در مطالب آن، درهای هدایت را به روی خود بگشایید.

۶ - بنا بر جریانی که آوردیم، عمّار خود را همراه با کسانی دانسته است که در قتل عثمان شرکت داشته‌اند بنا بر این روایت، عمّار در کشتن عثمان دست

۱. جلوهٔ تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳۲۳/۴.

داشته است. در این صورت، طبق روایاتی که از رسول اکرم ﷺ در مدح عمّار و استوار بودن راه و مرام او وارد شده، نمی توان او را به خاطر کشتن عثمان سرزنش نموده و پیراهن عثمان را حربه قتل عمّار قرار داد، بلکه نظر پیامبر اکرم ﷺ درباره عثمان نیز از آن واضح می شود.

۷- هر چند معاویه از کار عمّار و از شخص او به عنوان سبکسری برده سیاه نام می برد، ولی می داند شخصیت او در میان مردم آنچنان مهم است که ممکن است با سخنان خود لشکر را به حرکت و مخالفت با او درآورد. این نشان دهنده آنست که ریاستمداران، مخالفان خود را تا چه حد کوچک نشان داده و آنان را سبک جلوه می دهند.

این طرح معاویه برای کوچک نشان دادن عمّار و سبک جلوه دادن رفتار اوست، تا بتواند در میان مردم شام فتنه ایجاد نموده و آنان را از راهنمایی او دور نماید.

۸- عمرو عاص چون نمی توانست عمّار را برده سیاه و کار او را سبک بشمارد، حيله ای دیگر بکار برد و چون ذوالکلاع از صحبت عمرو عاص و عمّار قانع نشد، عمرو عاص به او گفت: عمّار به زودی از آنان جدا می شود و به ما می پیوندد!

از رفتار او چنین نتیجه می گیریم که سیاستمداران برای اثبات موقعیت خود به هر نیرنگی دست می زنند و هر دروغی را به زبان جاری می سازند.

۹- چون ذوالکلاع مانند عموم مردم که فریب وعده های سیاستمداران را می خورند بود، به راه باطل خود ادامه داد. اگر او دارای فراست و زیرکی - که هر شخص مؤمن باید از آن برخوردار باشد - می بود، باید بنا بر روایتی که شنیده بود همراهی عمّار را انتخاب می کرد، و بر فرض محال که عمّار به لشکر دیگر می پیوست او نیز پس از پیوستن عمّار چنین کاری را انجام می داد. ولی به خاطر فریفته شدن توسط عمرو عاص، جان خود را در راه باطل از دست داد،

در حالی که می توانست با چند ساعت مقاومت در برابر باطل حیات جاویدان را به دست آورد.

بیچاره نمی دانست که عمروعاص چه قدر از کشته شدن او خوشحال خواهد شد. چون در همان روزی که عمّار یاسر شهید شد ذوالکلاع نیز کشته شد و عمروعاص همواره به معاویه می گفت: به خدا سوگند؛ نمی دانم از کشته شدن کدام یک از این دو خوشحال تر باشم.

۱۰- افرادی که از شخصیت اجتماعی برخوردار هستند باید بدانند چشم مردم به آن‌ها دوخته است؛ زیرا شخصیت آنان در مردم مؤثر است، مردم در کردار و گفتار آنان دقت می کنند و پیرو آنانند.

بنابراین اگر راه باطلی را انتخاب کنند نه تنها خود را گمراه بلکه - در حدّ شخصیت خود - گروهی را به بیراهه می کشانند. اگر در انتخابات میان دو باطل یا انتخاب حق و باطل، باطل را برگزینند، عده‌ای بر اثر رأی و عقیده آنان نیز همان راه باطل را برمی‌گزینند و آنان در روز رستاخیز باید پاسخگوی آن باشند. عمروعاص چون می دانست ذوالکلاع دارای شخصیت اجتماعی است و می تواند بسیاری از لشکر شام را به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام رهسپار سازد، به این جهت، عمروعاص به معاویه گفت: اگر ذوالکلاع پس از کشته شدن عمّار زنده می ماند به یقین با تمام یاران خود از ما جدا می شد و به آنان می پیوست و کار را بر ما تباه می کرد.

۱۱- از پیشگویی های رسول خدا صلی الله علیه و آله نه تنها ذوالکلاع باخبر بود بلکه بسیاری از لشکر شام از آن آگاه بودند، به این جهت پس از شهادت عمّار در میان آنان اختلاف آشکار شد؛ ولی معاویه بدون فاصله دست به نیرنگ تازه‌ای زد و شایع ساخت که عمّار را کسی کشته است که او را به میدان جنگ آورده است! سخنان او در مردم عوام و زودباور شام تأثیر گذارد و جلو گفتگوی آنان را گرفت.

شکست ظاهری حق در برابر باطل در طول تاریخ از دو جهت بوده است:  
الف) حيله‌ها و مکرهایی که سیاستمداران بی‌دین طرح نموده و اجراء می‌نمودند.

ب) زودباوری مردم عوام که هر چه را می‌شنوند، می‌پذیرند و تحت تأثیر تبلیغات دروغین قرار می‌گیرند و در نتیجه از سیاستمداران خائن پشتیبانی می‌کنند.

۱۲ - حقیقت هر چند تلخ یا سخت باشد، سرانجام در میان گروهی - گرچه اندک - راه باز می‌کند و آنان را هدایت می‌کند و از عموم افراد، جدا می‌سازد. در صفین هم هر چند عموم مردم، گول فریب‌های معاویه و عمروعاص را خوردند ولی تعدادی در لشکریان معاویه از جمله عبدالله بن سوید پس از شهادت عمار به لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیوستند.

پیوستن آنان به لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام خشم معاویه را برانگیخت و به عمروعاص پیام داد: مردم شام را بر من تباه کردی، آیا باید هر چه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ای بگویی؟!

۱۳ - عمروعاص اعتراض معاویه را پاسخ گفت و همچون سیاستمداران که هر یک گناه اشتباهات خود را به گردن دیگری می‌اندازند، از یکدیگر خشمگین شده و عمروعاص تصمیم به کناره‌گیری نمود ولی چون سیاستمداران می‌دانند برای پرداختن به دنیا و رسیدن به خواسته‌ها باید باهم بسازند به این جهت باهم ساختند و پرچم باطل را علیه حق افراشتند و آتش جنگ را علیه آن برافروختند.

۱۴ - یک مطلب اساسی و مهم که همگان باید به آن توجه داشته باشند - و بدانند دارای ارزش حیاتی است و حیات اعتقادی امت به آن بستگی دارد - تکرار تاریخ است.

همه باید بدانیم بسیاری از جریاناتی که واقع شده و صفحات تاریخ را پر

نموده است به صورت دیگر و رنگ آمیزی جدید تکرار می شود. اگر ما با خواندن تاریخ و آشنا شدن با جریانات تاریخی و اعتقادی در مسأله حکمیت از حيله گری عمرو عاص و پستی ابوموسی اشعری رنج می بریم، باید هشیار باشیم خودمان در صف آنان قرار نگیریم!

اگر ابوموسی و عمرو عاص باهم متحد شدند که امیرالمؤمنین علیه السلام را کنار بگذارند و عمرو عاص پس از فریب دادن ابوموسی معاویه را برگزید، ما با کنار نهادن شعائر و عقائد شیعه، تشیع را پایمال نسازیم تا پیروان عمرو عاص و معاویه جولان دهند!

اگر بنا به وحدت و اتحاد می باشد و لازم است از برخی از عقاید و شعائر شیعه دست برداریم، آیا اهل سنت تا کنون از کدام یک از شعائر مخصوص خود دست برداشته اند؟

آیا این گونه اتحاد همچون اتحاد ابوموسی و عمرو عاص نیست؟ اگر این گونه نیست، چرا فقط شیعه باید از برخی از عقاید خود دست بردارد؟ آری؛ اگر ما در زمانی که آتش در جنگ صفین شعله ور بود نبودیم تا با شرکت در آن جان خود را در راه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فدا کنیم، ولی در این زمان باید سعی کنیم دنباله رو راه ابوموسی و عمرو عاص نباشیم.

بنابراین، مردمان پاک و زیرک همواره باید بیدار و هشیار باشند و بدانند وحدت سیاسی یک چیز است و وحدت اعتقادی چیز دیگر. آنان که اهل تمیزند این دو را به یکدیگر نیامیزند و با توجه به صحنه رستاخیز گوهر پاک اعتقاد خویش را به ناپاکان نغروشند.

گاهی که سخن از وحدت و اتحاد به میان می آید، باید مقصود از آن وحدت سیاسی باشد اگر نیازی به آن باشد، و گرنه دو گروه که دارای دو گونه امام می باشند چگونه می توانند وحدت داشته باشند؟ مگر نه این است که در مقام های دیگر غیر از مقام امامت، افراد دو ملت که دارای دو رئیس جمهور

هستند، آیا ممکن است در قانون وحدت داشته باشند؟ آری؛ اگر دشمن به هر دو کشور حمله نمود می توانند با وحدت سیاسی به دفاع از خود پرداخته و در جنگ با دشمن باهم متحد شوند.

بنابراین وقتی که دو کشور نمی توانند از نظر قانون، رفتار و کردار یکسان بوده و وحدت داشته باشند- زیرا تابع دو قانونگذار مختلف العقیده می باشند- دو امت که هر کدام دارای اکثریت در چند کشور هستند، چگونه می توانند از نظر عقیده و رفتار وحدت داشته و یکسان باشند؟

آری؛ قرآن و کتاب خدا یکی است ولی برداشت از آن متفاوت است. قبله یکی است ولی نماز خواندن به سوی آن یکسان نیست. رسول خدا ﷺ یکی است ولی همه به سخنان ایشان گوش فرامدادند؛ بلکه مهمترین سفارشات او را در غدیر، حدیث منزلت و... درباره اهل بیت ﷺ کنار گزاردند. بلکه دستور دادند از تدوین سخنان رسول اکرم ﷺ خودداری کنند و بلکه معاویه دستور داد روایاتی دروغین درباره او و... جعل کنند و به آن حضرت نسبت دهند. بنابراین چگونه می توان از نظر عقیده ادعای وحدت و اتحاد نمود.

بنابراین در مسأله وحدت و اتحاد، باید دقت کنیم که آیا در خط عمر و عاص قرار داریم، یا هم عقیده و همراه جناب عمّار هستیم و در راهی که به بهشت ختم می شود قدم برمی داریم؟

۱۵- در جریان جنگ صفین، بعضی از افراد سرشناس عرب مانند ذوالکلاع، برخی از افراد عابد و زاهدپیشه مانند عبدالله بن سوید و نیز افرادی از عموم جامعه مانند پیروان ذوالکلاع، بر این عقیده بودند که بر اثر پیشگویی رسول خدا ﷺ باید در میان لشکری باشند که عمّار در میان آنانست. زیرا به فرموده آن حضرت، وجود عمّار در هر سپاه، ملاک حق بودن و مستقیم بودن آن گروه است.

بنابراین، آنان حق بودن حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و سپاه آن حضرت را در



صورتی می دانستند که عمّار همراه آنان باشد و گرنه اعتقاد و معرفتی نسبت به عظمت و شخصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نداشتند.

و این دلیل و گواه بر این مطلب است که معاویه با این که سالها بر اریکه قدرت شام تکیه زده و بر مردمان آن سامان حکومت می کرده است، هیچ گونه سخنی از سخنان بی شمار پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره فضائل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان پاک وحی به میان نیاورده است و آنان هیچ گونه معرفت و آشنایی با خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله - که ارکان دین است - نداشته اند. پس معاویه اگر از نماز، روزه و... سخن می گفته برای ثبات حکومت و سلطنت خودش بوده است نه برای اعتقاد به دین اسلام. به این جهت هر جا دستوره‌های دینی برای او ضرر داشته، یا از بیان آن ساکت بوده و یا آن را برعکس برای مردم معرفی می نموده است. به همین جهت به جای تعریف از خاندان وحی علیه السلام در مذمت آنان می کوشیده است و این خود دلیل بر این واقعیت است که معاویه یک حاکم سیاسی بوده است نه والی دین.

اگر معاویه و عمروعاص معتقد به خدا و رسول او و کتاب او و قبله بودند و نمی خواستند با کسانی که دارای این عقیده‌اند جنگ کنند، پس چرا قبل از شروع جنگ که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را به کتاب خدا دعوت نمودند نپذیرفتند؟

و چرا آنان خود آغازگر جنگ شدند؟ مگر در آن زمان دو خدا، دو پیامبر، دو کتاب و دو قبله وجود داشت که آنان جنگ را آغاز نمودند و پس از آثار شکست؛ خدا، رسول خدا، کتاب خدا و قبله آنها یکی شد؟!

اگر معاویه و عمروعاص واقعاً به خدا و رسول او، قبله و کتاب او عقیده داشتند و خود را با مردم عراق و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام از این جهت متحد می دانستند و جنگ با یکدیگر را خلاف و حدت و اتحاد می پنداشتند پس چرا پس از جنگ صفین، یاوران معاویه بارها به کشور عراق شبیخون می زدند و

دست به کشتار دسته‌جمعی مسلمانان می‌زدند؟!

جریان لشکرکشی‌های بسر بن ارطاة را که به دستور معاویه انجام گرفت علماء شیعه و سنی در کتاب‌های خود نوشته‌اند، آیا لشکرکشی‌های او و کشتار مردم بی‌دفاع خلاف وحدت و اتحاد نبود؟

همچنین حملهٔ عمرو عاص - به دستور معاویه - به مصر و لشکرکشی او به آن دیار و کشتن مردم مظلوم به بهانهٔ دوستی آنان با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و به شهادت رساندن محمد بن ابی‌بکر و همچنین قرار دادن پیکر بی‌جان او را در پوست الاغ و سوزاندن آن به معنای وحدت و اتحاد بود؟

اگر معاویه «خال المؤمنین» بود! چون برادر ام حبیبه بود، پس محمد بن ابی‌بکر نیز خال المؤمنین بود؛ چون برادر عایشه و پسر ابوبکر بود. آیا جنگیدن خال المؤمنین با خال المؤمنین! و سپس سوزاندن بدن محمد بن ابی‌بکر در پوست الاغ! دلیل بر وحدت و اتحاد معاویه با کسانی بود که خدا، قبله و قرآن را قبول داشتند؟!

۱۶ - نکته‌ای که بسیار قابل دقت و شایان توجه می‌باشد این است: در این روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله آشکارا فرموده‌اند:

این فتنه در طول تاریخ آینده همچنان گریبانگیر مردم خواهد بود تا حکومت عدل الهی برپا شود و عدالت جامعه را فراگیرد.

بنابراین - همان‌گونه که گفتیم - وجود افکار انحرافی و عقاید گمراه‌کننده مخصوص زمان معاویه و عمرو عاص نیست بلکه تا ظهور امام عصر ارواحنفاه ادامه دارد؛ همان‌گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن تصریح نموده‌اند.

بنابراین باید هشیار باشیم در مسیر این‌گونه عقاید گمراه‌کننده قرار نگیریم تا زمانی که حکومت عادلانه و هدایتگر امام عصر عجل الله تعالی فرجه سراسر جهان را فراگیرد.

در آن زمان که حکومت عدل جهانی خاندان وحی علیهم السلام سراسر جهان را تسخیر نموده و فتنه‌گری و فتنه‌گران را از صفحه روزگار براندازد، الفت و دوستی دل‌های جهانیان را فرامی‌گیرد، وحدت و اتحاد، حقیقت پیدا می‌کند و دیگر هیچ کینه و حسادت و... در آنان وجود نخواهد داشت؛ همان‌گونه که آغاز عدالت از آن خاندان بوده است، انجام آن نیز با دستان توانمند ذخیره الهی خاندان وحی علیهم السلام، حضرت بقیة الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه خواهد بود.

### پیشگویی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره اویس قرنی و شرکت او در جنگ صفین

«اویس قرنی از زهاد و بزرگان تابعین به شمار می‌رود که در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت رسید.  
در روایتی از عبدالرحمن نقل شده که: در جنگ صفین مردی از لشکر شام بیرون آمده رو به لشکر عراق نموده گفت: آیا اویس قرنی در شماست؟  
به او گفتیم: آری.

مرد شامی گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود:

خیر التابعین اویس القرنی.

بهترین تابعان اویس قرنی است.

این را گفت و از لشکر شام خارج شده و پیش ما آمد و به ما ملحق شد.  
و از اصبح بن نباته روایت شده که گوید: در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین بودیم که نود و نه نفر با آن حضرت بیعت کردند و آن حضرت فرمود:  
نفر صدمی کجاست؟ که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داده که در این روز صد نفر مرد با من بیعت خواهد کرد؟

اصبح گوید: در این وقت مردی که دو جامه پشمی بر تن و دو شمشیر

حمایل داشت پیش آمد، گفت: دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: به چه چیز با من بیعت می‌کنی؟

عرض کرد: بر این که جانم را در راه تو نثار کنم.

فرمود: تو کیستی؟

عرض کرد: من اویس قرنی هستم.

و به دنبال آن با حضرت بیعت کرد و همچنان در پیش روی آن حضرت

جنگید تا به شهادت رسید و جنازه‌اش را در میان پیادگان یافتند.

در «مناقب ابن شهر آشوب» است که: دو شمشیر حمایل داشت و فلاخنی

هم برای پرتاب سنگ به سوی دشمن به همراه آورده بود.

و در «حلیة الأولیاء» نیز از اصبع روایت کرده: علت این که اویس به نزد

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیامد، نیکی وی به مادرش بود. و رسم اویس چنان بود که

چون شام می‌شد می‌گفت: امشب شب رکوع است و تا صبح رکوع می‌کرد، و

چون شب می‌شد هر چه در خانه از خوراکی و پوشاکی آن روزش اضافه

می‌آمد، همه را صدقه می‌داد و سپس می‌گفت:

اللَّهُمَّ مَنْ مَاتَ جُوعًا فَلَا تُؤَاخِذْنِي بِهِ، وَمَنْ مَاتَ عُرْيَانًا فَلَا تُؤَاخِذْنِي بِهِ.

«خدایا! هر کس گرسنه بمیرد مرا بدان مؤاخذه نکن، و هر کس برهنه

بمیرد مرا بدان مؤاخذه نکن.»

و در روایت دیگر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به اصحاب خود فرمود:

أُبَشِّرُوا بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي يُقَالُ لَهُ: أُوَيْسُ الْقَرْنِيِّ؛ فَإِنَّهُ يَشْفَعُ لِمِثْلِ

رَبِيعَةَ وَمُضَرَ.

مژده گیرید به مردی از امت من که به او اویس قرنی گویند، و او (در قیامت

به شماره افرادی) به همانند افراد دو قبیله (پُر جمعیت) ربیعه و مضر

شفاعت کند.)<sup>۱</sup>

۱. زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام (سید هاشم رسولی محلاتی): ۵۵۹.

بنابر این روایت، اویس قرنی در جنگ صفین در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و با آن بزرگوار بیعت نموده است، ولی در روایت دیگری که نقل می‌کنیم قبل از جنگ صفین، در کوفه با آن حضرت بیعت نموده است.

### شهادت اویس قرنی در جنگ صفین

در جنگ صفین بسیاری از اصحاب بزرگ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرکت داشتند و در تحت لواء امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نبرد با معاویه و هواداران او برخاستند و شربت شهادت نوشیدند.

پس از صحابیان تعداد زیادی از تابعین در لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و در راه دفاع از آن حضرت با معاویه و سپاه شام جنگیدند. یکی از آن بزرگ مردان خود ساخته که دل در راه ولای پیامبر و آل او صلوات الله علیهم اجمعین باخته بود، اویس قرنی است.

اویس قرنی شخصیت نامداری است که هرچند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ندید، ولی سخت شیفته آن حضرت و آن بزرگوار سخت علاقه‌مند به او بودند. او در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جمع یاوران آن حضرت پیوست و به یاری و نصرت آن بزرگوار همت گماشت.

«روزی حضرت علی علیه السلام در کوفه، از مردم برای جنگ با معاویه - که به جنگ صفین شهرت دارد - بیعت می‌گرفت. شخصی از مردم کوفه بر آن حضرت وارد شد و خود را «اویس قرنی» معرفی نمود. در این حال، حضرت علی علیه السلام فرمود:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی به من فرمود:

إِنِّي أَدْرِكُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِهِ يُقَالُ لَهُ: «أَوَيْسُ قُرْنِي»، مِنْ حِزْبِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، يَمُوتُ عَلَى الشَّهَادَةِ يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلَ رِبْعِيَّةٍ وَمِضْرٍ.

همان‌ام‌ن مردی را که نامش او‌یس قرنی است دیدار خواهم کرد، از حزب خدا و رسول اوست، او را شهید خواهند کرد و در روز رستاخیز به شفاعت او جمعی به تعداد همچون مردم ربیع‌ه و مضر به بهشت خواهند رفت.

او‌یس در جنگ صفین شرکت کرد و به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

### نکته‌های مهم در این روایت

این پیشگویی رسول خدا ﷺ نه تنها گواه مهمی درباره عظمت او‌یس قرنی و حقانیت راهی است که او پی‌مود؛ بلکه شهادت جناب او‌یس قرنی در جنگ صفین - با توجه به پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره این که مرگ او به شهادت اوست - یکی دیگر از بی‌شمار دلیل‌هایی است که ثابت می‌کند راه حق، راه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و تنها کسانی در این راه گام برمی‌دارند که فرمان‌بردار آن حضرت باشند.

از این روایت مطالبی استفاده می‌شود که آن‌ها را بیان می‌کنیم:

۱ - خبر دادن رسول خدا ﷺ درباره تشرّف او‌یس قرنی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

۲ - او‌یس قرنی را از زمره حزب خدا و حزب رسول او معرفی نموده‌اند با این که از نظر مکان به آن حضرت نزدیک نبوده است، بنابراین قرب و بُعد مکانی دلیل بر لیاقت و یا عدم لیاقت نیست.

۳ - خبر دادن آن حضرت از آینده او‌یس قرنی که سرانجام عمرش با شهادت خاتمه می‌یابد: «یموت علی الشهادة».

۴ - حقانیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کسانی که زیر پرچم آن بزرگوار جان خود را از دست داده‌اند، شهید می‌باشند.

۱. اعجاز پیامبر اعظم ﷺ در پیشگویی از حوادث آینده: ۲۹۰.

۵- اصل مسأله شفاعت از این روایت استفاده می‌شود؛ زیرا فرموده‌اند: «یدخل فی شفاعته».

۶- مسأله شفاعت اختصاص به معصومین ندارد؛ بلکه اولیاء بزرگ آنان نیز بسیاری از افراد را اگرچه تعداد آنها مانند قبیلهٔ ربیعہ و مضر زیاد باشند، شفاعت می‌کنند.

۷- گذشته از مطالب یادشده، این روایت راهنمای خوبی برای کسانی که دچار شک و تردید شده و بر اثر تبلیغات معاویه راه حق و باطل را نمی‌توانستند از یکدیگر تمیز دهند، بوده است؛ زیرا می‌توانستند بدانند افرادی همچون عمّار یاسر یا اویس قرنی - که در هر گروهی باشند آن گروه بر حق است - در جزو کدام گروه می‌باشند تا به وسیلهٔ وجود آنان، بر حق بودن دسته‌ای که از آن گروه هستند بشناسند.

جالب توجه است که تعدادی از افرادی که از این روایت آگاه بوده‌اند، در جنگ صفین از حزب معاویه جدا شده و به لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام که اویس قرنی با آنها بوده است، پیوسته‌اند.

### پیشگویی حضرت عیسی علیه السلام دربارهٔ جنگ صفین

یکی دیگر از جریانات مهمی که روشنگر باطل بودن راه معاویه و طرفداران اوست پیشگویی حضرت عیسی علیه السلام دربارهٔ جنگ صفین می‌باشد. این پیشگویی را بزرگان فریقین در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند و جریان شهادت راهب را نیز بیان نموده‌اند.

در «تاریخ روضة الصفا» پیشگویی حضرت عیسی علیه السلام را این‌گونه آورده است:

امیرالمؤمنین علی علیه السلام از نخیله بالشرکهای آراسته روان شد و چون به

وقت نماز پیشین رسید به مسجدی که در راه بود فرود آمد، نماز را شکسته خواند و از آنجا با سرعت راه را طی نموده به دیر ابوموسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر گزارده آهنگ رحیل نمود و بر کناره فرات به اداء نماز مغرب قیام نموده، ساباط مداین خیمه گاه لشکر ظفر قرین گشت و دهقانان آن مکان پیشکش آوردند اما قبول نفرمود و شب در آن مکان به سر برده سپس روان شد تا به دارالملک کسری انوشیروان در آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل را می پیمود تا در حدود جزیره عرب به دیر راهبی رسید که آن را بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند. و حضرت در آن محل عنان اسب کشیده، راهب را آواز داد و چون راهب صوتی مهیب شنید با پیکری لاغر و رنگی زرد و لباسی سیاه بر بام صومعه آمد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وی پرسید که: هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند؟ راهب گفت: لحظه ای توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیاورم.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: آن مقدار آب، کافی نیست.

راهب گفت: چندان آب بیاورم که بیست کس را بس باشد.

امام المسلمین علیه السلام فرمود: جمعی کثیر با من همراه می باشند.

راهب جواب داد: سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و در پای تو ریزم آنچه در دست من است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

ای راهب؛ نزد این منار چشمه آب است که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر بیننده مانند آب حیوان پنهان است.

چون راهب این سخن را شنید از بام فرود آمده و عرضه داشت: پدر من از پدرش روایت کرده که در این موضع چشمه آبی است که بسته شده، آن را هیچ



کس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی او .

حضرت امیر علیه السلام فرمود: من آن چشمه مسدود را ان شاء الله تعالی پیدا می‌کنم.  
 راهب پرسید: نام تو چیست؟  
 فرمود: علی بن ابی طالب (علیه السلام) .

راهب گفت: از پدر من کتابی به من رسید که نام پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و نام کسی که این چشمه را ظاهر می‌گرداند در آنجا مسطور است و اگر این مهم به سعی تو انجام یابد به دست تو مسلمان می‌شوم .

آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود کنند؛ و چون اندکی حفر نمودند، سنگی عظیم پیدا شده طایفه‌ای از اهل قوت به هیأت اجتماعی هر چند سعی نمودند نتوانستند آن را از جای حرکت دهند .  
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر خدای عز و علا خواسته باشد، من این سنگ را از سر این چشمه دور می‌کنم .

راهب گفت: تو تنها به این کار چگونه می‌توانی قیام نمود؟ زیرا که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته‌اند .  
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

ای راهب؛ روزی به مرافقت رسول خدا صلی الله علیه و آله سیر می‌کردم ناگاه چشم آن سرور بر صناید قریش افتاد که سنگی به جد و جهد تمام به نوبت از جای برمی‌گرفتند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان خطاب فرمود: بلکه شما گمان می‌برید که قوت این است؟ قوت آن است که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آن را فرو برید .

بعد از آن به قلّه جبل ابوقبیس برآمده، سنگی عظیم غلطانیده، چون آن سنگ بر زمین قرار یافت به زبان معجز بیان فرمود: کیست که این سنگ

را برگیرد؟

گفتند: هیچ کس قوت بر حمل آن ندارد.

رسول الله ﷺ فرمود: همه به جمع برخیزید مگر عمّ من حمزه، عباس و ابن عمّ من علی (علیه السلام).

ابوجهل لعین از این سخن در خنده شد گفت: این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش می شمرد؟  
چون پیغمبر ﷺ استهزاء ابوجهل را مشاهده کرد فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

آن گاه فرمود: ای علی؛ کلمه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» بگوی و این سنگ را بردار.

من آن کلمه گفته سنگ را به آسانی برداشتم.

ای راهب؛ ما خازنان گنج الهی و وارثان وحی سماوی می باشیم، لاجرم جذبه ای از جذبات رحمانی مدد فرماید و آن مهم کفایت شود.

چون کلام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) تمام شد، سینه بی کینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته به دور انداخت و آب صاف خوشگوار سرد، از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و چهارپایان ایشان سیراب شده و اعتقاد مردم به ولایت و کرامت آن حضرت زیاد گشت.  
و راهب بعد از مشاهده این حال، خلعت اسلام پوشیده رخصت حاصل کرد که صحیفه ای را که از آباء و اجداد بر سبیل ارث به وی رسیده، منظور نظر کیمیا اثر گرداند. و آن کتابی بود به عبارت سریانی، ترجمه خلاصه آن این است: شمعون از مسیح (علیه السلام) روایت می کند که فرمود:

بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیاء و رسل باشد.

خوش خوی باشد و درشت گوی نباشد و در بازارها صدا بلند ننماید و در

برابر اسائت بدی نکند؛ بلکه عفو فرماید و به کرم درگذرد و امت او سرّاً و  
جهراً به حمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند.  
و چون از این جهان فانی درگذرد، متابعان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند  
و بعد از چندگاه بار دیگر در میان ایشان اختلافی پدید آید و مردی از  
امت او با اهل مشرق به آهنگ جنگ اهل مغرب بر کنار این بحر بگذرد  
که از روی صورت و معنی قریب‌تر به آن پیغمبر ﷺ از دیگران باشد و  
حکم آن مرد به موجب انصاف و راستی بوده باشد و در فیصل مهمّات  
سستی ننماید و رشوه نستاند و زخارف دنیا به نزد همّت او از خاکستر  
بی‌قیمت‌تر باشد و مرگ نسبت به طینت او آسان‌تر بود از آن‌که آبی به  
حلق تشنه رود و در سرّ از خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه  
نیز راستی و عدالت ورزد.

هر کس زمان او را دریابد اطاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او  
مقرون به رضای خداوند تعالی است.  
خوشا حال کسی که او را دریابد.

و چون حضرت مقدّس امیرالمؤمنین علیه السلام را بر مضمون آن صحیفه اطلاع  
افتاد، زبان خجسته به حمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت:

چگونه شکر این نعمت گذارم که با رخصت او از فرقه مذکورانم نه از  
جمله مهجوران.

راهب گفت: یا امیرالمؤمنین؛ من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در  
نعمت و نعمت مدّت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدّت و  
زحمتی که در دنیا به من رسد به جان و دل قبول کنم.

حبیبیه الغربی گوید: آن جوان مصاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود تا آن زمان که  
در صفین شهادت یافت و امیرالمؤمنین علیه السلام بر وی نماز گزارده فرمود:

او از اهل بیت ما می‌باشد.<sup>۱</sup>

نکته بسیار مهمی که در این پیشگویی وجود دارد این است که از لشکر معاویه به عنوان اهل مغرب تعبیر شده است که ممکن است قرینه باشد بر ارتباط معاویه در جنگ صفین با پادشاه روم. انشاء الله در این باره در مورد مناسب بحث خواهیم نمود.

### پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره حکمیت

پیشگویی‌های پیغمبر اکرم ﷺ درباره جنگ صفین و مسأله حکمیت، آن قدر واضح و روشن است که اگر مسلمانان درباره آن‌ها اندکی دقت نمایند به خوبی متوجه می‌شوند که معاویه برخلاف فرمایش رسول خدا ﷺ، در جنگ صفین عمل نموده است.

برای روشن شدن این واقعیت به نقل اصل جریان می‌پردازیم و سپس نکته‌های مهمی را درباره آن بیان می‌کنیم:

پس از جنگ بنی قریظه و سرنوشت شوم آنان - که سببش حی بن أخطب یهودی بود - در سال پنجم هجری به مدینه خبر رسید که عدّه‌ای راهزن در شمال مدینه و در منطقه «دومة الجندل»<sup>۲</sup>، مسیر حرکت کاروانیان را می‌بندند و اموال مردم را غارت می‌کنند.

پیامبر خدا ﷺ همراه یک‌هزار تن از اصحاب، در روز بیست و پنجم ماه ربیع الأول سال پنجم هجری از مدینه به سوی منطقه دومة الجندل حرکت کرد.

چون سارقان، لشکر اسلام را دیدند، همگی فرار کردند ولی مقداری از

۱. تاریخ روضة الصفا: ۴/۱۹۴۶. نصر بن مزاحم منقري قسمتی از آن را در «وقعة صفین: ۱۴۷» آورده است.

۲. دومة یا دوما، نام فرزند حضرت اسماعیل عليه السلام بود.

اموال و مواشی آنان به دست مسلمین افتاد. در هنگام توقّف در «دومه الجندل»، رسول خدا ﷺ روی به اصحاب خود - که ابوموسی اشعری نیز حضور داشت - فرمود:

بعد از من در اینجا دو تن از اصحاب من به داوری نشینند که داوریشان از روی ظلم و ستم خواهد بود؛ چنان که دو تن از بنی اسرائیل نیز در این موضع حکم به ستم کردند.

این پیش‌گویی رسول خدا ﷺ که در سال پنجم هجری بود، بیش از سی سال بعد به وقوع پیوست؛ زیرا در جنگ صفین، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مجبور به قبول حکمیت کردند. از میان لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ابوموسی اشعری انتخاب شد که امام علیه السلام از انتخاب وی راضی نبود، و عمروعاص نماینده معاویه بود.

این دو تن در سرزمین «دومه الجندل» به داوری نشستند. در این داوری با آن که ابوموسی نماینده امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، ولی خیانت کرد و آن حضرت را از کرسی خلافت - که حقّ مسلم آن حضرت بود - به زیر آورد؛ ولی عمروعاص حکم به خلافت ولی نعمت خود یعنی معاویه داد.

همان‌گونه که ابن ابی الحدید و سایر دانشمندان سنّی نوشته‌اند، پیش‌گویی رسول خدا ﷺ درباره حکمیت، بیش از سی سال قبل از وقوع آن بوده است که برای همگان ثابت می‌کند که در جریان حکمیت، به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ظلم شده است و معاویه با ظلم و ستم توانست بر کرسی خلافت، غاصبانه تکیه زند.

## پیشگویی دیگر آن حضرت درباره حکمیت

ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم نقل می‌کند: چون نگارش صلح‌نامه بین عمرو عاص و ابوموسی اشعری شروع شد و آن را چنین نوشتند:  
این عهدی است که علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کردند....

معاویه گفت: چه بد مردی خواهم بود که اقرار کنم او (علی علیه السلام) امیرالمؤمنین است....

و چون عهدنامه را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بردند، فرمان داد عنوان «امیر المؤمنین» را محو کنند و سپس فرمود:

پیامبر ﷺ در هنگام نگارش صلح‌نامه حدیبیه به من فرمود: یا علی؛ برای تو نیز چنین داوری خواهد بود.<sup>۱</sup>

اکنون اصل این جریان را که پیشگویی دیگر حضرت رسول اکرم ﷺ پیرامون مسأله حکمیت می‌باشد، نقل می‌کنیم:

پیامبر اسلام ﷺ مدت بیست روز در منطقه حدیبیه توقف داشت، در این مدت سفیران پیامبر ﷺ به مکه می‌رفتند تا مشرکین را به جهت زیارت عمره راضی کنند و سفیران مشرکین به حدیبیه می‌آمدند تا رسول خدا ﷺ را از ورود به مکه بازدارند.

عاقبت، مشرکین به این نتیجه رسیدند که با پیامبر ﷺ صلح‌نامه‌ای امضاء کنند تا از ورود مسلمین به مکه در این سال جلوگیری شود، و در عوض سال بعد به مدت سه روز، آن هم فقط برای انجام عمره به مکه بیایند.

دو نفر از سران شرک به نام سهیل بن عمر و حفص بن احنف برای بستن

۱. اعجاز پیامبر اعظم ﷺ در پیشگویی از حوادث آینده: ۱۷۸.

قرارداد از مکه راه افتادند. در پیشاپیش این دو، میکرز پسر حفص به عنوان پیش قراول قرار داشت. پیامبر ﷺ تا از دور میکرز را دید به اصحاب خود فرمود:

کسی با او سخن نگوید که مردی پیمان شکن و فاجر است.

لذا هیچ یک از اصحاب رسول خدا ﷺ با وی سخنی نگفتند، و چون سهیل بن عمرو را دید فرمود:

سهیل أمرنا؛ کار بر ما آسان شد.

پس از صحبت های مقدماتی، بنا شد صلح نامه ای تنظیم کنند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کنار رسول خدا ﷺ قرار داشت، ابزار نوشتن نیز در دست اوست، سهیل و حفص نیز دوزانو نشسته اند و بقیه اصحاب رسول خدا ﷺ نیز گرداگرد چادر حلقه زده و کار نوشتن را نظاره می کنند.

پیامبر اکرم ﷺ به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دستور داد:

بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام شروع به نوشتن کرد که سهیل به شتاب دست پیش برد و جلوی نوشتن را گرفت و گفت: صبر کنید؛ رحمن و رحیم دیگر چیست؟ من رحمن و رحیم نمی شناسم! بنویس: بسمك اللهم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام به رسول خدا ﷺ نگاه کرد، آن حضرت با صبر و مدارا فرمود:

یا علی؛ بنویس: بسمك اللهم.

پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: بنویس: این قرارداد صلحی است میان محمد رسول الله.

باز سهیل با شتاب دست پیش برد و گفت: ای محمد؛ اگر ما تو را رسول خدا قبول داشتیم، این درگیری ها نبود! اسم خودت و پدرت را بنویس.

مسلمانان با زمزمه‌های خود هر یک چیزی می‌گفتند، ولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتظر دستور پیامبر صلی الله علیه و آله بود که فرمود:

یا علی؛ به جای «محمد رسول الله»، بنویس: «محمد بن عبدالله».

به هر حال، صلح‌نامه این چنین نوشته شد و هر بار سهیل در هنگام نوشتن به مطلبی اعتراض می‌کرد.

هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام، «محمد رسول الله» را حذف کرد و به جای آن «محمد بن عبدالله» نوشت، پیامبر رو به امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و فرمود:

یا علی؛ روزی از برای تو نیز چنین کنند.

سی و یک سال بعد - یعنی پس از جنگ صفین - وقتی نماینده امیرالمؤمنین علی علیه السلام یعنی ابوموسی اشعری و نماینده معاویه یعنی عمروعاص در دومه الجندل به داوری نشستند، تاریخ تکرار شد؛ زیرا همان‌طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود، در هنگام نوشتن پیمان‌نامه، عمروعاص به ابوموسی گفت: ای مرد؛ اگر ما علی را «امیرالمؤمنین» می‌شناختیم، هیچ‌گاه با وی نزاع نمی‌کردیم.

هنگامی که این خبرها به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، بی‌درنگ به یاد سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد و فرمود:

هیچ‌گاه هیچ‌کس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله راستگوتر نبود.<sup>۱</sup>

۱. اعجاز پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در پیشگویی از حوادث آینده: ۱۸۷.



## نیز پیشگوئی رسول خدا ﷺ درباره حکمیت به روایت دیگر

ابن ابی الحدید می گوید: ابو محمد بن متویه در کتاب «الکفایة» گفته است: ابو موسی به سبب کاری که انجام داده گناهش بزرگ است و کار او منجر به زیانی شده است که پوشیده نیست، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در قنوت خویش بر او و کسان دیگری نفرین می کرد و می گفت:

بارخدا یا؛ نخست معاویه، دوّم عمرو عاص، سوّم ابو اعور سلمی و چهارمین تن ابو موسی را لعنت فرمای.

و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت است که در مورد ابو موسی می فرموده است:

نخست رنگ علم گرفت؛ رنگ گرفتی، سپس از آن بیرون کشیده شد بیرون کشیدنی.

ابن متویه می گوید: ابو موسی همان کسی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرموده است:

میان بنی اسرائیل دو داور گمراه بودند و به زودی میان امت من هم دو داور گمراه خواهند بود، که هر کس از آن دو پیروی کند گمراه است.

به او گفتند: مبادا که تو یکی از آن دو داور باشی؟

می گفت: نه، یا سخنی می گفت که چنان معنی می داد. و چون گرفتار آن مسأله شد، درباره او گفته می شد که گرفتاری و بلا به زبان بسته است. در مورد توبه او هم چیزی بدان گونه که درباره توبه دیگران ثابت شده است، ثابت نشده است.<sup>۱</sup>

## نکته‌های مهم در پیشگویی‌های مربوط به حکمیت

در این پیشگویی‌ها نکته‌های مهم و جالب توجه وجود دارد که سزاوار است درباره آن‌ها دقت شود:

۱- از گفتار رسول خدا ﷺ استفاده می‌شود که آن حضرت مسأله همگانی بودن عدالت صحابه خویش را نفی نموده‌اند و همه صحابیان خود را برخوردار از صفت عدالت نمی‌دانند؛ زیرا صریحاً فرموده‌اند: «دو تن از اصحاب من به داوری نشینند که داوری‌شان از روی ظلم و ستم خواهد بود». بنابراین، نه تنها آن‌دو را عادل ندانسته‌اند؛ بلکه ستمگر و ظالم معرفی نموده‌اند.

۲- نکته دیگر این است که بنا بر این روایت، جایی برای استدلال اهل سنت به عدالت صحابه باقی نمی‌ماند و ادعای آنان بدون دلیل است.

۳- نکته سوم این که باید در آن دقت کنیم، این است که حضرت رسول اکرم ﷺ در این پیشگویی حکمیت هر دو حکم را باطل دانسته و آن را ظلم و ستم دانسته‌اند.

بنابراین، هم حکم ابوموسی اشعری به خلع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از خلافت ظلم و ستم است و هم حکم عمرو عاص به نصب معاویه برای خلافت، که نتیجه این می‌شود:

الف) خلافت برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت بوده و خلع آن، ظلم و ستم است.

ب) معاویه دارای لیاقت برای خلافت نبوده و نصب او به عنوان خلیفه نیز ظلم و ستم است.

پس بنابر فرمایش رسول خدا ﷺ خلیفه آن حضرت، امیرالمؤمنین علیه السلام است و معاویه غاصب حق آن بزرگوار است که در جریان حکمیت به

آن حضرت ظلم و ستم شده و مظلوم واقع شده‌اند.

۴- گفتار پیامبر اکرم ﷺ همواره مطابق با قرآن و وحی الهی بوده است؛ همان‌طور که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

او از هوای نفس خود سخن نمی‌گوید \* گفتار او فقط وحی است که به او وحی می‌شود.

بنابراین روشن می‌شود که اساس حکمیت که پیامبر اکرم ﷺ آن را رد نموده‌اند، بر مبنای حکم قرآن نبوده است و هر دو طرف مطابق انگیزه‌های شخصی خود حکم نموده‌اند، نه با استفاده از آیات قرآن و وحی الهی. کدام آیه قرآن دلالت بر خلع امیرالمؤمنین علی ؑ از خلافت و دلالت بر نصب معاویه به این مقام می‌نماید؟!

۵- مسأله حکمیت برای پیروی کردن از قرآن نبوده؛ بلکه بهانه‌ای برای پایان دادن به جنگ و جلوگیری از شکست حتمی معاویه و عمروعاص بوده است.

۶- اگر طرح مسأله حکمیت برای فرار از شکست نبوده بلکه برای پیروی از حکم قرآن بوده است، پس چرا قبل از جنگ که حضرت امیرالمؤمنین ؑ آنان را دعوت به پذیرفتن حکم الهی و پیروی از قرآن نمودند، نپذیرفتند؟!

۷- از آنجا که در حکمیت استدلال به قرآن نکردند و هیچ آیه‌ای را برای حکم خود عنوان ننمودند، و پیامبر اسلام ﷺ نیز از قبل مخالفت خود را با مسأله حکمیت بیان نموده‌اند، پس چگونه بعضی از مسلمانان معاویه را خلیفه رسول خدا ﷺ می‌دانند؟! در حالی که اصل حکمیت خلاف فرموده پیامبر ﷺ بوده است.

۱. سوره نجم، آیه‌های ۳ و ۴.

۸- نه تنها مسأله حکمیت بر اساس قرآن پی ریزی نشده؛ بلکه اصل جنگیدن معاویه با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفت او با آن بزرگوار مخالف قرآن است؛ زیرا با مرگ عثمان، معاویه نه امارت قانونی بر شام داشت و نه دارای عنوان خلافت بود؛ پس چون دارای خلافت نبود ولی دم او نیز نبود.

۹- علاوه بر این، با وجود فرزندان عثمان، معاویه از این جهت نیز ولی دم نبود، پس او چگونه خود را ولی دم عثمان می دانست؟! بنابراین مخالفت و جنگیدن او با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز خلاف قرآن بوده است.

۱۰- نکته مهم دیگر: همان طور که برداشتن لفظ «رسول الله صلی الله علیه و آله» از صلح نامه حدیبیه خلاف واقع و خلاف حکم خدا بوده، برداشتن لفظ «امیر المؤمنین علیه السلام» در مسأله حکمیت نیز برخلاف واقع و رضایت خداوند بوده است.

بنابراین همان طور که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، «رسول الله» بوده اند و باید این لفظ همراه نام مبارکشان باشد، حضرت علی علیه السلام نیز باید همراه نامشان لفظ «امیر المؤمنین» باشد. و همان طور که برداشتن لفظ «رسول الله» ظلم به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد، برداشتن لفظ «امیرالمؤمنین» نیز ظلم به حضرت علی علیه السلام می باشد.

۱۱- نکته مهم دیگر: وقتی که برداشتن کلمه «امیرالمؤمنین علیه السلام» ظلم به آن حضرت باشد؛ زیرا آن حضرت امیر همه مؤمنان هستند، بنابراین جایی برای ادعای معاویه باقی نمی ماند، او نه امیر مؤمنان است و نه خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۱۲- نکته مهم دیگر: چون معاویه دارای مقام امارت مؤمنان و خلافت نبوده است، با ادعای چنین مقامی فردی گمراه و گمراه کننده است و پیروان و تابعان او نیز همه گمراهند.

۱۳- نکته مهم دیگر: طبق پیشگوئی سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله نه تنها معاویه

فردی گمراه بوده، بلکه دو داوری که سبب روی کار آمدن او شدند نیز گمراه و هر کس از آن دو پیروی کند گمراه است.

جالب توجه است که ابوموسی اشعری خود این روایت را از حضرت رسول اکرم ﷺ شنیده و نقل کرده است.

پیشگویی‌های پیامبر اکرم ﷺ درباره واقع شدن جریان حکمیت و بطلان آن، نکته‌های مهم فراوانی را در بردارد که به خوبی برای همگان روشن می‌سازد که معاویه هیچ‌گونه حقی برای نشستن بر کرسی خلافت نداشته و به کمک طرح‌هایی که از قبل برنامه‌ریزی شده بود، همراه با حيله‌گری‌های خود و تزویرهای عمرو و عاص، توانست بسیاری از مسلمانان را از راه مستقیم منحرف نماید.

پیشگویی‌های دیگر رسول خدا ﷺ - علاوه بر موضوع حکمیت - نیز به خوبی آشکار می‌سازد که رفتار و روش معاویه برخلاف فرموده‌ها و سفارش‌های رسول خدا ﷺ بوده است.

### پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره عایشه

محمد بن مهران، از محمد بن علی بن خلف، از محمد بن کثیر، از اسماعیل بن زیاد بزّاز، از ابی ادريس، از رافع - آزاد کرده عایشه - نقل می‌کند که می‌گفته است:

پسربچه بودم و خدمتگزاری او را بر عهده داشتم و معمولاً هنگامی که پیامبر در خانه عایشه بودند من همان نزدیکی بودم. یک روز که پیامبر ﷺ در خانه عایشه بودند، کسی آمد و در زد. من رفتم، کنیزکی بود که ظرفی سرپوشیده همراه داشت. پیش عایشه برگشتم و به او خبر دادم. گفت: او را به خانه بیاور. کنیزک آمد و ظرف را پیش عایشه نهاد و عایشه ظرف را پیش

پیامبر نهاد و ایشان شروع به خوردن کردند و فرمودند:

ای کاش؛ امیرالمؤمنین و سالار اوصیاء و پیشوا و امام پرهیزکاران با من می‌بود و از این غذا می‌خورد.

عایشه پرسید: او کیست؟

در همین حال در خانه را کوبیدند. رفتیم و دیدیم علی بن ابی طالب علیه السلام است. به حضور پیامبر برگشتم و گفتم: علی علیه السلام بر در خانه است.

فرمود: او را بیاور و همین که علی علیه السلام وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

چه خوب؛ من در آرزوی آمدن تو بودم و اگر دیرتر آمده بودی از خداوند مسألت می‌کردم که تو را پیش من برساند. بنشین و همراه من از این غذا بخور.

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام نشست، دیدم پیامبر به او نگرست و فرمود: خدا بکشد آن را که با تو جنگ کند و خدای دشمن دارد آن را که با تو دشمنی کند.

عایشه گفت: چه کسی با او جنگ می‌کند و چه کسی با او دشمنی می‌ورزد؟ فرمود: تو و همراهانت.

این حدیث هم دلالت بر دشمنی عایشه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد و با آنکه می‌دانست امام پرهیزگاران کیست، با استفهامی که حاکی از انکار اوست و نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله هم حاکی از آن است که می‌دانسته عایشه با او جنگ و ستیز خواهد کرد و خواسته است فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بیان کند و از (افکار) امت هر گونه شبهه را بزدايد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر حق و صواب است و دشمن او در ستیز و دشمنی خود با او بر باطل است.<sup>۱</sup>

۱. این روایت از کشف الیقین: ۱۳ و ۱۴، در بحار الأنوار چاپ جدید: ۳۵۱/۳۸ آمده است. همچنین رجوع کنید

به بحار الأنوار: ج ۳۸/۳۶۰-۳۴۸.

۲. نبرد جمل: ۲۵۴.

پیامبر اکرم ﷺ این روایت را مطلق فرموده‌اند، بنابراین شامل معاویه و دیگران نیز می‌شود.

### پیشگویی رسول خدا ﷺ درباره مروان و...

در «المناقب والمثالب» می‌نویسد: وقتی مروان به دنیا آمد او را نزد رسول خدا ﷺ بردند تا کام او را بردارد؛ همان‌گونه که این رفتار را با فرزندان مسلمانان انجام می‌داد.

پیغمبر اکرم ﷺ این کار را درباره او انجام ندادند و او را از خیر خود محروم ساختند و فرمودند:

أتوني بأزرقهم<sup>۱</sup>.

کبودچشم‌ترین آنان را نزد من آورده‌اند.<sup>۲</sup>

مروزی در «الفتن» این جمله را از قول پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است:

ابن الزرقاء هلاك عامّة أمتي على يديه ويدي ذرّيته.<sup>۳</sup>

هلاک عموم امت من به دست ابن زرقاء و به دست ذرّیه او می‌باشد.

### پیوستن مروان به معاویه و خیانت او

مروان پس از واقعه جمل به معاویه ملحق شد و در بغضاء امیرالمؤمنین عليه السلام به خاطر خبث مولد و سوء عقیده جدّ و جهد کرد و بعد از وفات آن حضرت دو مرتبه حکومت مدینه دست یافت.

ابن اثیر گفته است: در هر جمعه بر منبر رسول عليه السلام بالا می‌رفت و در

۱. المناقب والمثالب: ۲۹۶.

۲. در «فرهنگ جامع» نوشته: «ازرق» کنایه از دشمن خبیث و بدجنس است.

۳. الفتن مروزی: ۷۲.

محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه می کرد. و در زمانی که یزید بن معاویه به سلطنت رسید، مروان در مدینه بود و در واقعه حرّه مسلم بن عقبه را تحریص بر کشتن اهل مدینه می نمود و در زمان خلافت معاویه بن یزید در شام بود و چون معاویه وفات کرد و دولت آل ابی سفیان منقرض شد و مردم به بیعت ابن زبیر داخل شدند، مروان تصمیم گرفت با ابن زبیر بیعت کند، خواست به طرف مکه برود، بعضی او را منع کردند و به خلافت تطمیعیش نمودند. مروان به طرف «جابه» رفت که ما بین شام و اردن است، عمرو بن سعید بن العاص معروف به «أشدق» به مروان گفت که من مردم را در بیعت تو درمی آورم به شرط آنکه بعد از تو من امارت و خلافت یابم.

مروان گفت: بعد از خالد بن یزید بن معاویه خلافت برای تو باشد. اشدق قبول کرد و مردم را به بیعت او خواند.

اول مردمی که با او بیعت کردند اهل اردن بودند که از روی کراهت به جهت ترس از شمشیر بیعت کردند، پس اهل شام و بعضی از شهرها و بلدان دیگر بیعت کردند.

آنگاه مروان عمال خویش را به بلاد فرستاد و خود به جانب مصر سفر کرد و اهل مصر را محاصره نمود و فی الجمله با ایشان قتال کرد، تا اینکه ایشان بیعت ابن زبیر را از خود خلع کردند و در تحت اطاعت مروان درآمدند.

پس مروان فرزند خود عبدالعزیز را والی ایشان کرد و به شام برگشت، چون وارد شام شد حسان بن مالک را - که سید و رئیس قحطان بود - در شام طلبید و از جهت آن که مبادا بداعیه ریاست بعد از او طغیان و سرکشی کند او را ترغیب و ترهیب کرد که خود را از این خیال ناامید کند و طمع خلافت و ریاست را از خود دور افکند.

حسان که چنین دید بپاخواست و خطبه خواند و مردم را به بیعت عبدالملک بن مروان بعد از مروان و به بیعت عبدالعزیز مروان بعد از عبدالملک دعوت



کرد مردم نیز بیعت کردند و مخالفت ننمودند.

چون این خبر گوشزد فاخته - مادر خالد بن یزید که زوجه مروان شده بود - گردید، تصمیم به قتل مروان گرفت؛ به سبب آن که پیمان خود را شکست، چه آن که قرار داده بود که بعد از خودش خلافت برای خالد بن یزید باشد، پس سمی داخل در شیر کرد و به مروان داد، چون مروان از آن بنوشید زبانش از کار بیفتاد و به حالت احتضار افتاد.

عبدالملک و سایر فرزندان نزد او حاضر شدند، مروان به انگشت خود به جانب مادر خالد اشاره می کرد یعنی او مرا کشت، مادر خالد از جهت آنکه امر را پنهان کند می گفت: پدرم فدای تو باشد چه بسیار مرا دوست می داری که در وقت مردن هم به یاد من هستی و سفارش مرا به فرزندان خود می کنی.

و به قولی دیگر چون مروان در خواب بود مادر خالد وساده ای بر صورت او گذاشت و خود با کنیزکان روی او نشست تا مروان جان بداد.

و این واقعه در سال شصت و پنجم هجری بود و مروان شصت و سه سال عمر کرد و نه ماه و کسری خلافت نمود. او دارای بیست برادر و هشت خواهر، و یازده پسر و سه دختر بوده است.

در کتاب های فریقین اخباری در لعن او وارد شده است و در کتاب های اهل سنت روایتی به این مضمون است که عایشه به مروان گفت:

شهادت می دهم که رسول خدا ﷺ لعن کرد پدرت را در حالی که تو در صلب او بودی.

و در «حیوة الحیوان»، «تاریخ خمیس» و «اخبار الدول» از مستدرک حاکم این حدیث نقل شده که:

عبدالرحمن بن عوف گفته که هیچ مولودی متولد نمی شد مگر اینکه او را می آوردند در نزد رسول خدا ﷺ تا دعا کند برای او و چون مروان را آوردند نزد آن حضرت، در حق او فرمود:

هو وزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون .  
او چلیپاسه پسر چلیپاسه و ملعون پسر ملعون است .  
آن‌گاه حاکم گفته که این حدیث صحیح الأسناد است .  
و هم حاکم روایت کرده است :

عن عمرو بن مرّة الجهني وكانت له صحبة: ان الحكم بن أبي العاص  
استأذن على النبي ﷺ فعرف صوته فقال: ائذنوا له، عليه وعلى من يخرج من  
صلبه لعنة الله إلا المؤمن منهم وقليل ما هم، يترفهون في الدنيا ويضيعون في  
الآخرة، ذومكر وخديعة، يعطون في الدنيا وما لهم في الآخرة من خلاق.<sup>۱</sup>

### پیشگوئی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مروان

واقعی نقل کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ جمل  
آسوده شد، گروهی از جوانان قریش آمدند و از آن حضرت امان خواستند و  
این‌که اجازه دهد با او بیعت کنند و برای این موضوع عبدالله بن عباس را شفیع  
قرار دادند .

امیرالمؤمنین علیه السلام شفاعت او را پذیرفت و اجازه داد به حضورش  
آیند و چون آمدند خطاب به آنان فرمود:

افسوس بر شما گروه قریش؛ به چه جرمی با من جنگ کردید؟ آیا میان  
شما به غیر عدل حکمی کردم؟ یا میان شما مالی را نابرابر بخشش  
کردم؟ یا کسی را بر شما برگزیدم و برتری دادم؟ یا از پیامبر صلی الله علیه و آله دور  
بودم؟ یا در راه اسلام کم و اندک متحمل رنج شده بودم؟

گفتند: ای امیرالمؤمنین؛ ما همچون برادران یوسفیم، از ما درگذر و برای  
ما استغفار کن .

۱. تنمّة المنتهی: ۷۹.

به یکی از ایشان نگریست و پرسید: تو کیستی؟  
گفت: مساحق پسر مخرمه ام و معترف به گناه و مقرر به لغزش، و از گناه  
خویش توبه کردم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

از شما درگذشتم و همه تان را بخشیدم و به خدا سوگند؛ هر چند میان  
شما کسی است که اگر با کف دست خویش با من بیعت کند، آن را با کفل  
خویش درهم می شکند.

مروان بن حکم در حالی که به مردی تکیه داده بود پیش آمد. امیرالمؤمنین  
علی علیه السلام پرسید: تو را چه می شود آیا زخمی هستی؟  
گفت: آری؛ ای امیرالمؤمنین؛ و مرگ خود را در همین زخم می بینم.  
امیرالمؤمنین علی علیه السلام لبخند زد و فرمود:

نه به خدا سوگند؛ که از این زخم بر تو باکی نیست و به زودی این امت از  
تو و فرزندان روزی سرخ (خون آلود) خواهند دید.  
مروان بیعت کرد و برگشت.

سیس عبدالرحمان بن حارث بن هشام جلو آمد و چون چشم  
امیرالمؤمنین علی علیه السلام به او افتاد، فرمود:

به خدا سوگند؛ اگرچه تو و خانواده ات اهل صلح بوده اید و هرچند  
توانگرید، (در عین حال) از شما هم درمی گذرم و بر من بسیار سنگین  
آمد که شما را همراه این قوم دیدم و دوست می داشتم این اتفاق بر شما  
واقع نمی شد.

عبدالرحمان گفت: و کار چنان شد که نمی بایست شود، و بیعت کرد و  
برگشت.<sup>۱</sup>

۱. نبرد جمل: ۲۴۸.

## پیشگونی دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مروان

ابومخنف از عدی، از ابی هشام، از برید، از عبدالله بن مخارق، از هاشم بن مساحق قرشی نقل می‌کند که می‌گفته است: پدرم می‌گفت: چون در جنگ جمل مردم گریختند، گروهی از قریش - که مروان بن حکم نیز همراهشان بوده است - پیش او آمدند و برخی به برخی دیگر گفته‌اند: به خدا سوگند؛ ما بر این مرد - یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام - ستم کردیم و بدون سبب بیعت او را شکستیم و به خدا سوگند؛ بعد از آن که بر ما پیروز شد هیچ کس را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کرم و بخشش چون او ندیدیم. اکنون بیایید پیش او برویم و از او پوزش بخواهیم.

گوید: بر در خانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتیم و اجازه خواستیم. اجازه داد و چون برابرش رسیدیم، سخنگوی ما خواست سخنی بگوید، فرمود:

آرام و خاموش باشید تا من سخن گویم؛ همانا که من بشری چون شمایم، اگر حق گفتم، مرا تصدیق کنید و اگر باطل گفتم سخن مرا رد کنید. اکنون شما را به خدا سوگند می‌دهم: آیا می‌دانید که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کرد، من از همگان به او نزدیکتر و برای حکومت بر مردم از همگان سزاوارتر بودم. گفتند: آری می‌دانیم.

فرمود: در عین حال از من برگشتید و با ابوبکر بیعت کردید. من خویشتنداری کردم و دوست نداشتم میان مسلمانان پراکندگی و اختلاف پیش آورم. و ابوبکر حکومت را پس از خود برای عمر قرار داد، باز هم خودداری کردم و مردم را تحریک نکردم و حال آنکه می‌دانستم که شایسته‌ترین مردم برای آن کار و سزاوارتر مردم به جانشینی رسول خدایم و همچنان صبر و شکیبایی کردم تا کشته شد و (عمر) مرا نفر ششم آن شورا قرار داد، باز هم از خلافت دست برداشتم که دوست

نمی‌داشتم میان مسلمانان تفرقه اندازم. و شما با عثمان بیعت کردید و خود بر او شوریدید و او را کشتید و من در خانه خود نشسته بودم. شما خود پیش من آمدید و با من بیعت کردید؛ همچنان که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودید ولی نسبت به آن دو وفاداری کردید ولی به عهد خود با من وفا نکردید. چه چیزی موجب آمدن تا بیعت آن دو را نشکنید و بیعت مرا بشکنید؟

گفتیم: ای امیرالمؤمنین؛ همچون بنده صالح خدا یوسف علیه السلام باش که چنین گفت:

«امروز بر شما سرزنشی نیست، خدای که مهربانترین مهربانان است شما را ببخشاید».<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

امروز بر شما سرزنشی نیست، هر چند که میان شما مردی است که اگر با دست خویش با من بیعت کند با کفل خویش آن را می‌شکند.

و مقصود حضرت، مروان بن حکم بود.<sup>۲</sup>

### نیز پیشگویی دیگر درباره مروان

مؤلف «الاستیعاب» می‌گوید: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مروان نگریست و به او فرمود:

وای بر تو؛ و وای بر امت محمد از تو و پسرانت؛ هنگامی که موهای شقیقه‌ات سپید شده باشد.

مروان معروف به «خیط باطل» بود و این را بدان سبب به او می‌گفتند که قد دراز لرزانی بود، در جنگی که در خانه عثمان صورت گرفت بر پس گردن

۱. سوره یوسف، آیه ۹۲.

۲. نبرد جمل: ۲۴۹.

مروان ضربتی خورد و بر روی دهان خود بر زمین افتاد.

و چون مروان به حکومت رسید برادرش عبدالرحمان بن حکم - که شاعری شوخ و بذله گو بود و شعر نیکو می سرود و با مروان هم عقیده نبود - چنین سرود: «به خدا سوگند؛ نمی دانم و می خواهم از همسر آن مردی که به پس گردنش ضربت زده اند بپرسم که چه می کند؟ خداوند قومی را که این کشیده قامت لرزان را بر مردم امیر ساختند و هر گونه که می خواهد می بخشد یا باز می دارد نابود کند».

و گفته شده است: عبدالرحمان این شعر را هنگامی سروده است که معاویه، مروان را به امیری مدینه گماشته است. عبدالرحمان، مروان را بسیار هجو گفته و از اشعار دیگرش در هجو او این ابیات است: «ای مروان؛ من بهره خویش را از تو به عمرو و مروان کشیده قامت لرزان و خالد بخشیدم...».

مالک الریب هم مروان را هجو گفته و چنین سروده است: «به جان خودت سوگند که مروان امور ما را انجام نمی دهد؛ بلکه دختر جعفر درباره ما حکم می کند. ای کاش؛ همان زن بر ما امیر بود، و ای کاش؛ تو ای مروان؛ دارای آلت زنانه می شدی».

از اشعار دیگر برادرش عبدالرحمان در نکوهش مروان این ابیات است: «هان؛ چه کسی است که این پیام مرا از جانب من به مروان برساند و پیام برنده از جنس سخن است، به این که تو هرگز برای آزاده ننگ و رانده شدنی چون پیوستن برخی از زبونی به او نمی بینی...».

و چون معاویه به خلافت رسید نخست مروان را به امیری مدینه گماشت و سپس امارت مکه و طائف را هم به او سپرد و بعد او را از امیری عزل کرد و سعید بن عاص را گماشت. و چون یزید بن معاویه هلاک شد و پسرش ابولیلی معاویه بن یزید در سال شصت و چهارم هجرت به خلافت رسید و چهل روز خلیفه بود و درگذشت، مادرش - که امّ خالد دختر ابو خالد دختر ابوهاشم بن

عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بود - به او گفت: خلافت را پس از خود برای برادرت قرار بده.

معاویه بن یزید نپذیرفت و گفت: ممکن نیست تلخی پاسخ آن بر عهده من و شیرینی آن برای شما باشد.

در این هنگام مروان برای خلافت قیام کرد و چنین سرود: «فتنه ای می بینم که دیگ های آن در جوشش است و پادشاهی پس از ابولیلی از کسی است که غلبه پیدا کند و چیره شود»<sup>۱</sup>.

### پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مروان بن حکم، به نقل «نهایة الأرب»

در «نهایة الأرب» آمده است: مروان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ندیده است؛ زیرا هنوز کودک نادانی بوده که همراه پدرش به طائف رفته است و در حکومت عثمان همراه پدرش به مدینه آمده است و چون پدرش مرد عثمان او را به عنوان کاتب خود برگزیده است و مروان چنان بر فکر و رفتار عثمان چیره شد که سبب اصلی قیام و شورش مردم و کشتن عثمان شد.

ابن عبدالبر در کتاب «إستیعاب»<sup>۲</sup> نقل می کند که: علی بن ابی طالب علیه السلام روزی پیش مروان آمد و فرمود:

ای وای بر تو؛ و ای وای بر امت محمد صلی الله علیه و آله از تو و از فرزندان تو؛ در آن هنگام که نیرویی برایت فراهم شود.

به مروان «خیط باطل» می گفتند و روز جنگ در خانه عثمان ضربتی بر پشت سرش زدند که به روی خود درافتاد و با دهان به زمین خورد.

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۶۶/۳.

۲. الإستیعاب: ۱۳۸۸.

برادرش عبدالرحمان بن حکم - که با او هم عقیده نبود و شاعری شوخ طبع بود - درباره او چنین سروده است:

«به خدا سوگند؛ نمی دانم و می خواهم از همسر کسی که او را از پشت ضربت زده اند پیرسم او چه می کند. خداوند قومی را که این ریسمان پوسیده را حاکم کردند سیه روی فرماید. او بر مردم امیر شده است به هر کس می خواهد می بخشد و هر که را می خواهد محروم می کند».

و گفته شده است: هنگامی که معاویه، مروان را حاکم مدینه ساخته است برادرش این شعر را گفته است و او مروان را بسیار هجو می گفته است.<sup>۱</sup>

### پیشگویی پیامبر اکرم ﷺ درباره عمرو بن سعید بن عاص

معاویه عمرو بن سعید بن عاص را - که در تکبر مشهور بود - والی مکه کرد و او همان جبّاری است که روی منبر حضرت رسول ﷺ خون از دماغش جاری شد، ابن قتیبه و غیر او از ابوهریره روایت می کنند که گفت: از پیغمبر شنیدم می فرمود:

یکی از جبّاره بنی امیه روی منبر من خون از دماغش جاری خواهد شد و روی منبر خواهد ریخت.

ابوعبیده در کتاب «مثالب» و ابوجعفر در تاریخ روایت می کنند که عمرو بن سعید بن عاص هنگامی که والی مدینه بود نامه عبیدالله بن زیاد برای او رسید، و او را از شهادت حضرت حسین بن علی علیه السلام بشارت داد! او هم نامه را برای مردم در بالای منبر خواند و گفت: ای محمد؛ این عمل در مقابل عمل شما در بدر انجام گرفت! در این هنگام گروهی از انصار حرف او را رد کردند.<sup>۲</sup>

۱. نهایة الأرب: ۶۹/۶.

۲. معاویه و تاریخ: ۱۰۱.



### پیشگویی پیامبر اکرم ﷺ از کشته شدن ذوالثدیه در جنگ نهروان

ابراهیم بن دیزیل در کتاب «صفین» از قول اعمش، از زید بن وهب نقل می‌کند: چون حضرت علی علیه السلام خوارج را با نیزه‌ها از پای درآورد، فرمود: جسد ذوالثدیه را پیدا کنید، و آنان سخت به جستجوی آن برآمدند و آن را در زمین پست و ناهمواری در زیر دیگر گشتگان پیدا کردند و پیش حضرت علی علیه السلام آوردند و بر سینه‌اش موهایی چون سبیل گربه رویده بود، آن حضرت تکبیر گفت و مردم هم از شادی همراه او تکبیر گفتند.

او همچنین از مسلم ضبی، از حبه عرنی نقل می‌کند که می‌گفته است: ذوالثدیه مردی سیاه و بویناک بود، دستی همچون پستان زنان داشت که چون آن را می‌کشیدند به بلندی دست دیگرش می‌رسید و چون آن را رها می‌کردند جمع می‌شد و به شکل پستان زن در می‌آمد. و بر آن موهایی همچون سبیل گربه رویده بود؛ چون جسد او را پیدا کردند آن دستش را بریدند و بر نیزه‌ای زدند، و علی علیه السلام با صدای بلند می‌فرمود:

خداوند راست گفت و رسولش درست ابلاغ کرد.

و تا پس از عصر، او و یارانش همچنین این کلمه را می‌گفتند تا هنگامی که خورشید غروب کرد یا نزدیک بود غروب کند.

ابن دیزیل همچنین روایت می‌کند که چون کاسه صبر علی علیه السلام در جستجوی جسد ذوالثدیه لبریز شد، فرمود: استر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیاورید.

آن را آوردند سوار شد و مردم از پی او روان شدند و کشته‌ها را نگاه می‌کردند و می‌فرمود: کشتگان به رو درافتاده را به پشت برگردانید، و آنان کشتگان را یکی یکی بررسی کردند تا جسد او را پیدا کردند و علی علیه السلام سجده شکر به جا آورد.

و گروه بسیاری روایت کرده‌اند که چون علی علیه السلام استر پیامبر صلی الله علیه و آله را خواست تا سوار شود فرمود: آن را بیاورید این استر راهنما خواهد بود. و سرانجام استر، کنار پشته‌ای از جنازه‌ها ایستاد و جسد ذوالنثدیة را از زیر جنازه‌ها بیرون کشیدند.

عوام بن حوشب، از پدرش، از جدّ خود یزید بن رویم نقل می‌کند که می‌گفته است: علی علیه السلام روز جنگ نهران فرمود:

امروز چهار هزار تن از خوارج را می‌کشیم که یکی از ایشان ذوالنثدیة خواهد بود.

و چون خوارج زیر آسیای جنگ آرد شدند و حضرت علی علیه السلام تصمیم گرفت جسد او را پیدا کند، من هم از پی آن حضرت روان بودم. حضرت علی علیه السلام به من دستور داد برای او چهار هزار تیر نی بریدم، آنگاه بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و به من فرمود: بر هر یک از گشتگان یک نی بینداز.

من در این حال پیشاپیش حضرت علی علیه السلام حرکت می‌کردم و او از پی من می‌آمد و مردم از پی او روان بودند و همچنان بر هر کشته‌ای یک نی می‌نهادم تا آنکه فقط یک نی در دست من باقی ماند، من به آن حضرت نگریستم و دیدم چهره‌اش افسرده است و می‌فرماید: به خدا سوگند؛ من دروغ نمی‌گویم و به من دروغ گفته نشده است.

ناگاه در جای گودی صدای ریزش آب شنیدیم، فرمود: اینجا را جستجو کن. جستجو کردم و دیدیم کشته‌ای در آب افتاده است، یک پای او را در دست گرفتم و کشیدم و گفتم: این پای انسانی است، حضرت علی علیه السلام هم شتابان از استر پیاده شد و پای دیگر جسد را گرفت و با یکدیگر آن را بیرون کشیدیم و چون آن را روی خاک نهادیم معلوم شد جسد ذوالنثدیة است.

حضرت علی علیه السلام با صدای بسیار بلند تکبیر گفت و سپس سجده شکر بجا

آورد و همه مردم تکبیر گفتند.

بسیاری از محدثان روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ روزی به یاران خود فرمود:

همانا یکی از شما در مورد تأویل قرآن جنگ خواهد کرد؛ همان‌گونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا؛ آن کس منم؟  
فرمود: نه.

عمر گفت: آیا من هستم؟ فرمود:  
نه؛ آن کسی است که کفش را پینه می‌زند.

و سپس به علی رضی الله عنه اشاره فرمود ۲.۱

این روایت، تأیید حق بودن جنگ‌های امیرالمؤمنین رضی الله عنه و گمراهی کسانی است که با آن حضرت می‌جنگیدند؛ چه آن‌ها نا کثین باشند یا قاسطین یا مارقین.

### پیشگویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره محمد بن ابی بکر و جریان شهادت ایشان

در ایامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بودند، ابوبکر به یکی از جنگ‌ها اعزام شده بود، اسماء بنت عمیس - که همسرش بود - خواب دید گویی ابوبکر موهای سر و ریش خود را حنا بسته و جامه سپید بر تن دارد. او پیش عایشه آمد و خواب خود را برای او نقل کرد.

عایشه گفت: اگر خوابت درست باشد ابوبکر کشته شده است. خضاب او خون و جامه سفیدش کفن او ست و گریست.

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این حدیث و منابعی که در آن‌ها آمده است، به «فضائل الخمسة من الصحاح

السنّة»: ۳۵۴/۲ - ۳۴۹ چاپ سوّم بیروت ۱۳۷۳ ق مراجعه شود.

۲. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳۸۹/۱.

در همین حال که عایشه می‌گریست، پیامبر ﷺ وارد شد و پرسید:

چه چیزی او را به گریه وا داشته است؟

گفتند: ای رسول خدا؛ کسی او را به گریه نینداخته است، خوابی که اسماء دربارهٔ ابوبکر دیده است، سبب گریهٔ عایشه شد و چون خواب را برای آن حضرت نقل کردند، فرمود:

چنان نیست که عایشه تعبیر کرده است، بلکه ابوبکر به سلامت بازمی‌گردد و اسماء را می‌بیند و اسماء به پسری حامله می‌شود که نامش را محمد خواهد گذاشت و خداوند او را مایهٔ خشم کافران و منافقان قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

این جریان را در کتاب «الغارات» با اندکی تفاوت نقل کرده است.

ابواسحاق گوید: هنگامی که اسماء بنت عمیس مادر محمد از شهادت فرزندش اطلاع یافت و از آنچه بر سر او آورده بودند، آگاه شد، حزن خود را آشکار نکرد، و در دل همواره اندوه و غم داشت. او هنگامی که به طرف مسجد خود می‌رفت، از سینه‌هایش خون جاری شد.

ابواسماعیل کثیر النواء گوید: ابوبکر برای شرکت در یکی از جنگ‌ها از مدینه بیرون شده بود، اسماء بنت عمیس زوجهٔ او در خواب دید ابوبکر سر و صورتش را با حنا خضاب کرده و لباس‌های سفیدی در بر نموده است. او نزد عایشه آمد و جریان خواب خودش را برای او نقل کرد.

عایشه گفت: اگر خوابت درست باشد، ابوبکر کشته شده است. خضاب علامت خون می‌باشد و جامه‌هایش نشان کفن است، عایشه در این حال گریان خدمت حضرت رسول ﷺ آمد. رسول اکرم ﷺ پرسید: عایشه؛ چرا گریه می‌کنی؟ آن‌ها جریان خواب اسماء را نقل کردند. رسول خدا ﷺ فرمودند:

۱. جلوهٔ تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۲۸/۳.

تعبیر عایشه درست نیست، ابوبکر به سلامتی مراجعت می‌کند و نزد اسماء می‌آید. اسماء بعد از این کودکی می‌آورد که نامش را محمد خواهند گذاشت، خداوند او را برای کافران و منافقان خشم و غضب قرار خواهد داد.

و این غلام همان محمد بن ابی بکر است که در آن روز به شهادت رسید.<sup>۱</sup> چنان‌که رسول خدا ﷺ خبر داده بود، محمد بن ابی بکر، از یاران باوفای امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دوران خلافتش و خار چشم دشمنان آن حضرت بود و در جنگ جمل و صفین از یاران علی علیه السلام بود و تا آخرین روز حیاتش در خدمت امام علیه السلام بود.

عاقبت محمد بن ابی بکر که از طرف امام علیه السلام حاکم مصر شده بود، به دست معاویه بن حدیج - که از سوی معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص مأمور بود تا محمد را دستگیر کنند - کشته شد.

معاویه بن حدیج مردی شرور و بی‌رحم بود. وی پس از دستگیر کردن محمد بن ابی بکر در مصر، ابتدا او را گردن زد و سپس جسدش را در بین لاشه خرمرده‌ای قرار داد و آتش زد و چون این خبر به عایشه خواهر محمد رسید، برایش سخت بی‌تابی می‌کرد و پس از آن در تعقیب هر نمازی قنوت می‌خواند و بر معاویه بن ابی سفیان، عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج نفرین می‌کرد. و چون خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام در کوفه رسید، بسیار اندوهگین شد و چنین فرمود:

همانا مصر را تبهکاران و دوستداران جور و ستم و همانان که مردم را از راه خدا باز می‌داشتند و اسلام را به کژی می‌کشاندند، گشودند. آگاه باشید که محمد بن ابی بکر به شهادت رسید. رحمت خدا بر او باد. او را در پیشگاه خداوند به حساب می‌آوریم...

۱. الفارات و شرح اعلام آن: ۱۵۰.

مدائنی گوید: به علی علیه السلام گفته شد: ای امیرالمؤمنین؛ بر کشته شدن محمد بن ابی بکر سخت بی تابی کردی؟ فرمود:

چه مانعی داشته است، او ربیب و دست‌پرورده من و برای پسرانم همچون برادر و من پدر او و او پسر من محسوب می‌شد.<sup>۱</sup>

### پیشگویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره سمره بن جندب

شریک روایت می‌کند که عبدالله بن سعد، از حجر بن عدی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: به مدینه آمدم و کنار ابوهریره نشستم. گفتم: از کجایی؟ گفتم: اهل بصره‌ام.

گفتم: سمره بن جندب در چه حال است؟

گفتم: زنده است.

گفتم: طول عمر هیچ‌کس به اندازه طول عمر او برای من خوش نیست.

گفتم: برای چه؟

گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله به من و او و حذیفه بن الیمان فرمودند:

«آن‌کس از شما که دیرتر از دو تن دیگر بمیرد در دوزخ است.»

حذیفه پیش از ما درگذشت و اکنون من آرزو دارم که پیش از سمره درگذرم.

گوید: سمره چندان زنده بود تا در شهادت امام حسین علیه السلام حضور داشت.

احمد بن بشیر از مسعر بن کدام نقل می‌کند که می‌گفته است: سمره بن

جندب هنگام حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه، سالار شرطه عبیدالله بن زیاد بود

و مردم را برای حرکت و خروج به جنگ با امام حسین علیه السلام تشویق می‌کرد.<sup>۲</sup>

۱. اعجاز پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در پیشگویی از حوادث آینده: ۳۸۲.

۲. تاریخ مرگ سمره را با اختلاف سال‌های ۵۸، ۵۹ و ۶۰ هجری نوشته‌اند. ابن عبدالبر در الإستیعاب: ۷۶/۲ در

### پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره کربلا

حسن بن محبوب از ثابت ثمالی، از سوید بن غفلة نقل می‌کند: روزی حضرت علی علیه السلام خطبه می‌خواند، مردی از پای منبر برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین؛ من از وادی القری عبور کردم متوجه شدم که خالد بن عرفطه مرده است، برای او آمرزش بخواه.

حضرت علی علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند؛ او نمرده است و نخواهد مرد تا آنگاه که لشکر گمراهی را رهبری کند و کسی که رایت او را بر دوش می‌کشد حبیب بن حمار<sup>۱</sup> است.

در این هنگام، مرد دیگری از پای منبر برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین؛ من حبیب بن حمارم و من شیعه و دوستدار تو هستم.

علی علیه السلام فرمود: تو حبیب بن حماری؟  
گفت: آری.

علی علیه السلام دوباره پرسید: تو را به خدا سوگند تو خود حبیب بن حماری؟  
گفت: سوگند به خدا آری.

فرمود: به خدا سوگند؛ که تو آن رایت را بر دوش می‌کشی، و با آن رایت از این در وارد مسجد می‌شوی و به باب الفیل مسجد کوفه اشاره فرمود.

ثابت گفت: به خدا سوگند؛ نمردم تا هنگامی که ابن زیاد را دیدم که عمر بن سعد را به جنگ حسین بن علی علیه السلام گسیل داشت؛ او خالد بن عرفطه را بر

→ حاشیه‌ی الإصابه نوشته است: در دیگ آب جوش افتاد و سوخت و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به ابوهیریه فرموده بود، آخرین کس از شما سه تن که بمیرد در آتش است صحیح بود.

۱. با آنکه در چاپ سنگی تهران نیز نام پدر این مرد به همین صورت است ولی ظاهراً صحیح آن جماز است که

در «اختصاص» مفید و «بصائر الدرجات» صفار آمده است. ر.ک: بحار الأنوار: ۲۸۹/۴۱

مقدمه (لشکر) خود گماشت و حبیب بن حمار رایت او را بر دوش داشت و با آن از باب الفیل وارد مسجد شد.<sup>۱</sup>

### پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

#### درباره حصین بن تمیم، از سرداران لشکر ابن زیاد در کربلا

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر خطبه می خواند و ضمن آن فرمود:  
«پیش از آن که مرا از دست بدهید از من بپرسید...».

تمیم بن اسامة بن زهیر بن درید تمیمی بر او اعتراض و گفتارش را قطع کرد و گفت: چند تار موی در سر من موجود است؟  
امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود:

همانا به خدا سوگند این را می دانم و بر فرض که تو را از آن آگاه کنم چه دلیلی بر آن خواهد بود - چگونه می شماری - و تو را از سبب این برخاستن و پرسیدنت خبر می دهم که به من گفته شده است بر هر تار موی فرشته ای است که تو را لعنت می کند و شیطانی که تو را به جنبش وامی دارد و نشانه این سخن آن است که در خانه ات پسرک شیرخواری است که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله [امام حسین علیه السلام] را می کشد و دیگران را بر کشتن او تحریک می کند.

این موضوع همان گونه بود که آن حضرت فرموده بود. تمیم پسری به نام حصین [با صاد بدون نقطه] داشت که در آن هنگام نوزادی شیرخوار بود و چندان زیست که سالار شرطه ابن زیاد شد و ابن زیاد او را پیش عمر بن سعد فرستاد و فرمان داد با امام حسین علیه السلام جنگ کند و به حصین گفت: ابن سعد را از قول او تهدید کند که کار را به تأخیر نیندازد. و امام حسین علیه السلام صبح روزی که

۱. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱/۳۹۷.



در شب پیش از آن حصین به کربلا آمد به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

### طرح جدیدی برای جلوگیری از وقوع پیشگویی‌ها!

جالب توجه است که با همه نقشه‌ها و طرح‌های یهود و نصاری برای مخفی‌سازی پیشگویی‌ها از طریق نهی از تدوین احادیث<sup>۳</sup> رسول خدا ﷺ و خاندان پاک آن حضرت و همچنین نقشه‌های دیگر برای مخفی‌سازی آن‌ها، این همه پیشگویی از آن بزرگواران به دست مردم رسیده و همان‌گونه که در بعضی از موارد تذکر دادیم باعث هوشیاری و بیداری و یافتن راه راست برای بسیاری از مردم شده است.

بدیهی است اگر همه آنچه را که پیامبر اکرم ﷺ و خاندان پاک آن حضرت فرموده‌اند به آگاهی مردم می‌رسید، افراد بیشتری به راه راست هدایت می‌شدند. نکته بسیار جالب توجه این است که پس از انتشار قسمتی از پیشگویی‌های خاندان وحی ﷺ در میان مردم، چون دشمنان در طرح پنهان‌سازی پیشگویی‌ها با شکست روبرو شدند، طرح دیگری برای مخالفت با این پیشگویی‌ها ریخته تا شاید بتوانند اثر آن‌ها را در هدایت شدن مردم خنثی نموده، و بلکه آثار مثبت آن‌ها را منفی نمایند غافل از آن که «وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» طرح دیگر آن‌ها برای مقابله با پیشگویی‌ها نه تنها نتوانست از آثار راهگشای آن‌ها بکاهد بلکه بر رسوایی بنی‌امیه و مخالفان خاندان وحی افزود و رسوایی

۱. این موضوع در امالی شیخ صدوق آمده است که خالی از سهوی در آن نیست و مفید در ارشاد بدون ذکر نام تمیم و حصین آن را نقل کرده است؛ طبرسی هم به پیروی از مفید در اعلام الوری از کسی نام نبرده است. ر.ک: بحار الأنوار: ۲۵۷/۴۴.

۲. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۰/۵.

۳. نهی از تدوین احادیث، عوامل گوناگونی داشته است که یکی از آن‌ها مخفی‌سازی پیشگویی‌های رسول خدا ﷺ بوده است.

آنان را صد چندان کرد.

طرح آنان برای جلوگیری از وقوع پیشگویی‌هایی که در میان مردم پخش شده بود، عمل کردن برخلاف آن‌ها بود. بنی‌امیه و سایر دشمنان تصمیم گرفتند برخلاف آنچه در پیشگویی‌ها وارد شده عمل نمایند تا به پندار خود آثار مثبت آن‌ها را برانداخته و مردم را به این پیشگویی‌ها بدبین نموده و دروغ بودن آن‌ها را ثابت نمایند!

ما در این جا دو نمونه از این پیشگویی‌هایی را که بنی‌امیه تصمیم گرفتند به مخالفت با آن‌ها و عمل کردن برخلاف آن‌ها پردازند نقل می‌کنیم تا روشن شود که این طرح آنان نیز با شکست روبرو شده و نه تنها عظمت خاندان وحی ﷺ روشن تر شد، بلکه خیانت بنی‌امیه و سایر مخالفان با اهل بیت علیهم‌السلام را روشن تر و آشکارتر ساخت.

این پیشگویی‌ها مربوط به دو شخصیت بسیار با عظمت شیعه است: یکی رشید هجری، دوّم جناب میثم تمار. اکنون این پیشگویی‌ها را نقل می‌کنیم و به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

### ۱- پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

#### درباره شهادت رشید هجری و مقابله با آن

صاحب کتاب «الغارات» می‌نویسد: زیاد بن نضر حارثی گوید: نزد زیاد بن ابیه بودم که رشید هجری را که از خواص اصحاب (حضرت) علی علیه‌السلام بود، پیش او آوردند.

زیاد از او پرسید: دوست تو (حضرت علی علیه‌السلام) درباره کار ما با تو چه گفته است؟

رشید گفت: سرورم فرمود که دست و پایم را می‌برید و مرا بر دار می‌کشید.

زیاد گفت: به خدا سوگند؛ سخن او را دروغ می‌سازم! آزادش کنید.  
 همین‌که رشید خواست برود، زیاد گفت: او را برگردانید. سپس روی به رشید کرد و گفت: هیچ چیز برای تو بهتر از آنچه که دوستت گفته است، نمی‌یابم که اگر تو زنده بمانی، همواره در جستجوی شر و بدی برای ما خواهی بود. سپس فرمان داد هر دو دست و هر دو پای رشید را بربندند.  
 رشید با این حال، به بنی‌امیه و زیاد دشنام می‌داد. زیاد دستور داد تا رشید را بر دار کشند. چون او را بر دار کشیدند، رشید گفت: برای من کار دیگری باقی مانده است که خیال می‌کنم انجام نخواهید داد.  
 زیاد گفت: زبانش را ببرید و چون جلادان زیاد، زبانش را بیرون کشیدند تا قطع کنند، گفت: بگذارید یک کلمه دیگر بگویم. اجازه دادند، رشید گفت: به خدا سوگند؛ این تصدیق‌خبر امیرالمؤمنین علیه السلام است که به من خبر داده است، زبانش قطع می‌شود. سپس زبانش را بربندند.<sup>۱</sup>

## ۲- پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره شهادت جناب میثم تمار و مقابله با آن

در کتاب «الغارات»، از احمد بن حسن میثمی نقل می‌کند: میثم تمار برده آزاد کرده علی علیه السلام، در ابتدا، برده زنی از بنی اسد بود. امام علیه السلام او را از آن زن خرید و آزاد کرد و از او پرسید: نامت چیست؟ گفت: سالم.  
 امام علیه السلام فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده است که نام تو که پدرت در عجم بر تو نهاده «میثم» بوده است.

میثم گفت: آری؛ خدای و رسولش و توای امیرالمؤمنین راست

۱. پیش‌گویی‌های امیرالمؤمنین علی علیه السلام از فتنه‌ها و حوادث آینده: ۱۱۶.

می‌گویید، به خدا سوگند نام من همان میثم است.

امام علیه السلام فرمود:

به نام خود برگرد و سالم را رها کن و ما کنیه تو را ابو سالم قرار می‌دهیم.

احمد بن حسن گوید: حضرت علی علیه السلام او را بر علوم بسیار و رازهای پوشیده‌ای از اسرار نهانی وصیت آگاه کرده بود و میثم برخی از آن‌ها را می‌گفت و گروهی از مردم کوفه در آن مورد تردید می‌کردند و امام علیه السلام را به خرافه‌گویی و تدلیس متهم می‌ساختند، تا آن‌که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در حضور گروه بسیاری از اصحاب خود که میان ایشان مخلص و شک‌کننده هم بود به میثم فرمود:

ای میثم؛ تو پس از من گرفته می‌شوی و بر دار کشیده خواهی شد، روز دوم از سوراخ‌های بینی و دهانت خونی می‌ریزد که ریش را رنگین می‌کند و روز سوم بر تو زوبینی زده شود که جان خواهی داد، منتظر باش و جایی که تو را به صلیب می‌کشند کنار درب خانه عمرو بن حرث است و تو دهمین آن ده تن خواهی بود و چوبه تو از همه چوبه‌ها کوتاه‌تر و به زمین نزدیک‌تر است و درخت خرمایی را که تو بر چوب تنه آن بر دار کشیده می‌شوی، نشانت خواهم داد.

و پس از دو روز امام علیه السلام آن درخت خرما را به میثم نشان داد.

میثم کنار آن درخت خرما می‌آمد و نماز می‌گزارد و می‌گفت: چه فرخنده خرما بونی؛ که من برای تو آفریده شده‌ام و تو برای من رسته‌ای. پس از شهادت حضرت علی علیه السلام میثم همواره به آن درخت سرکشی می‌کرد تا آن را بریدند.

او همچنان مواظب تنه آن درخت بود و از کنار آن آمد و شد می‌کرد و به آن می‌نگریست. و هرگاه عمرو بن حرث را می‌دید به او می‌گفت: من همسایه تو خواهم شد، حق همسایگی مرا نیکو رعایت کن.

عمرو که نمی دانست او چه می گوید، به او می گفت: آیا می خواهی خانه ابن مسعود را بخری؟ یا خانه ابن حکیم را؟

میثم تمّار در سالی که به شهادت رسید، حج گزارد (سال ۶۰ هجری). وی در مدینه نزد امّ سلمه همسر رسول خدا ﷺ رفت. امّ سلمه از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: مردی عراقی هستم.

امّ سلمه از او خواست نسب خویش را بگوید. او گفت: من غلام آزاد کرده علی علیه السلام هستم.

امّ سلمه گفت: آیا تو میثمی؟

گفت: نه؛ من میثم هستم.

امّ سلمه رضی الله عنها گفت: سبحان الله؛ به خدا سوگند؛ چه بسیار می شنیدم که رسول خدا ﷺ نیمه شب ها در مورد تو به علی علیه السلام سفارش می کرد! میثم سراغ حسین بن علی علیه السلام را گرفت. گفتند: او در نخلستان (مدینه) است. گفت: به آن حضرت بگویند که من دوست دارم بر تو سلام دهم و ما با یکدیگر در پیشگاه پروردگار جهان ملاقات خواهیم کرد و امروز فرصت دیدار او را ندارم و می خواهم بازگردم. در این هنگام امّ سلمه بوی خوش طلب کرد، آوردند و میثم ریش خود را با آن معطر کرد.

میثم گفت: همانا به زودی این ریش از خون خضاب خواهد شد.

امّ سلمه سؤال کرد: چه کسی این خبر را به تو داده است؟

گفت: سرورم به من خبر داده است.

امّ سلمه گریست و گفت: او فقط سرور تو نیست که سرور من و سرور همه مسلمانان است. سپس میثم تمّار او را وداع کرد و به عراق بازگشت. چون به کوفه رسید او را گرفتند و نزد عبیدالله بن زیاد بردند.

به ابن زیاد گفته شد که این از برگزیده ترین مردم، در نظر ابو تراب علی رضی الله عنه بوده است.

ابن زیاد گفت: ای وای بر شما؛ همین مرد عجمی؟  
گفتند: آری.

عبیدالله به میثم گفت: پروردگارت کجاست؟  
میثم گفت: در کمین گاه است.

ابن زیاد گفت: ارادت تو نسبت به ابو تراب را به من خبر داده اند.  
میثم گفت: تا حدودی چنین بوده است و حالا تو چه می خواهی؟  
ابن زیاد گفت: می گویند او تو را از آنچه به زودی خواهی دید، آگاه کرده است؟

گفت: آری؛ او به من خبر داده است.

ابن زیاد پرسید: او درباره کاری که من با تو انجام خواهم داد چه گفته است؟

میثم گفت: به من خبر داده است که تو مرا در حالی که نفر دهم خواهم بود، بر دار می کشی و چوبه دار من از همه کوتاه تر خواهد بود و من از همگان به زمین نزدیک ترم.

ابن زیاد گفت: به طور قطع با گفتار ابو تراب مخالفت خواهم کرد.

میثم گفت: ای ابن زیاد؛ وای بر تو؛ چگونه می توانی با او مخالفت کنی و حال آن که او از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل و جبرئیل از خداوند چنین خبر داده است؟ چگونه می توانی با اینان مخالفت کنی؟ همانا به خدا سوگند؛ من جایی را که در کوفه بر صلیب کشیده می شوم، می دانم کجاست و من نخستین خلق خدایم که در اسلام بر دهانش همچون دهان اسب لگام خواهند زد. پس از این گفتگو، ابن زیاد، میثم را زندانی کرد و مختار بن ابی عبید ثقفی را هم با او زندان کرد، در همان حال که آن دو در زندان ابن زیاد بودند، میثم به

مختار گفت: تو از زندان این مرد رها می شوی و برای خونخواهی حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و این ستمگر را که ما در زندان او هستیم خواهی کشت و با همین پایت (اشاره به پای مختار) چهره و گونه هایش را لگد خواهی کرد.

در همین ایام ابن زیاد، مختار را برای کشتن از زندان فرا خواند، ناگاه پیکری با نامه یزید بن معاویه، خطاب به ابن زیاد رسید که به او فرمان داده بود، مختار را آزاد کند و این به خاطر آن بود که خواهر مختار، همسر عبدالله بن عمر بود. و او از شوهرش خواست که از مختار پیش یزید، شفاعت کند. عبدالله چنان کرد و یزید شفاعت او را پذیرفت و فرمان آزادی مختار را نوشت و با پیک تندرو به کوفه گسیل داشت. پیک هنگامی رسید که مختار را بیرون آورده بودند تا گردنش را بزنند.

بدین ترتیب او را آزاد کردند، پس از آزادی مختار، میثم را بیرون آوردند تا بر دار کشند. ابن زیاد گفت: همان حکمی را که ابوتراب درباره او گفته است انجام خواهم داد.

در این هنگام مردی میثم را دید و به او گفت: ای میثم؛ این کار تو را بی نیاز نساخت؟ (یعنی دوستی علی علیه السلام برای تو کاری نکرد).

میثم لبخندی زد و گفت: من برای این (چوبه دار) آفریده شده ام و آن برای من رسته (پرورش یافته) است.

چون میثم را بر دار کشیدند، مردم گرد چوبه دارش که بر درب خانه عمر و بن حریث بود جمع می شدند.

عمر و گفت: میثم همواره به من می گفت: من همسایه تو خواهم بود. عمر و به کنیز خود دستور داد، هر شامگاه زیر چوبه دار میثم را جاروب کند و آب پاشد و عودسوز، روشن کند. و آن کنیز تا چندی این کار را انجام می داد.

میثم در هنگامی که بر دار بسته شده بود، فضایل بنی هاشم و پستی های بنی امیه را می گفت. به ابن زیاد خبر دادند، این برده شما را رسوا ساخت.

ابن زیاد دستور داد بر دهان میثم لگام بزنند، لذا بر دهان میثم دهنه زدند تا نتواند چیزی بگوید، و او نخستین خلق خدا بود که پس از اسلام بر دهانش لگام زدند.

روز دوم از بینی و دهانش خون بیرون زد و چون روز سوم شد، بر او زوبینی زدند که از آن درگذشت. شهادت میثم ده روز پیش از رسیدن امام حسین علیه السلام به عراق، در اواخر ذی الحجه سال ۶۰ هجری بود.<sup>۱</sup>

در پایان این نکته لازم است که پیشگویی‌هایی که نقل نمودیم قسمتی از پیشگویی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که به مناسبت ارتباط آن‌ها با مطالب این کتاب به نقل آن‌ها پرداختیم و گرنه پیشگویی‌های اهل بیت علیهم السلام بسیار فراوان است که جمع‌آوری آن‌ها چندین جلد کتاب می‌شود. و این خود دلیل و گواه بر حقاقت مکتب شیعه می‌باشد که به دستور قرآن مجید: «وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» پیروی از راستگویان را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان پاک آن بزرگوار می‌باشند، انتخاب کرده‌اند.

جالب توجه است که هیچ‌یک از خلفای بنی امیه و کسانی که قبل یا بعد از آنان بر مردم حکومت کردند هیچ‌گونه پیشگویی نداشته‌اند مگر آنچه آن را از یهود و یا سایر گذشتگان شنیده بودند و همه آن‌ها قطره‌ای در برابر دریای فرموده‌های اهل بیت علیهم السلام نیست.

برای انسان‌های پاک و بی‌غرض - که تعصب‌های جاهلی را کنار گذاشته‌اند - پیشگویی‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان آن حضرت راه مستقیم و روشن را که مکتب وحی و دین واقعی خداوند است آشکار می‌نماید. از همه حق‌جویان و جویندگان راه حق می‌خواهیم پیشگویی‌هایی را که در این کتاب آورده‌ایم با دقت کامل بخوانند و تا از نعمت حیات و زندگی برخوردار می‌باشند صراط مستقیم را

۱. پیش‌گویی‌های امیرالمؤمنین علی علیه السلام از فتنه‌ها و حوادث آینده: ۱۱۲.



- که هر روز در نماز از خداوند می‌خواهند آن‌ها را به راه راست هدایت کند: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» - پیدا نموده و در این راه گام نهند. بدیهی است که خداوند یار و مددکار همه کسانی است که از او مدد بخواهند.

همه کسانی که با روایات و فرموده‌های پیامبر اکرم ﷺ آشنا می‌باشند، می‌دانند آن بزرگوار پیشگویی‌های زیادی درباره جریانات پس از خود و شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و سایر خاندان آن حضرت مخصوصاً درباره شهادت حضرت امام حسین علیه السلام مطالب زیادی فرموده‌اند.

و همچنین پیشگویی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان پاک آن حضرت درباره سفیانی - که از نسل یزید و معاویه است - و خروج او قبل از قیام حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداه فراوان است. می‌توان گفت روایاتی که درباره خروج سفیانی وارد شده است به حد تواتر می‌رسد.

ما اگر بخواهیم همه این پیشگویی‌ها را که در ارتباط با بنی‌امیه و خلفای غاصب می‌باشد در این کتاب بیاوریم مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.

به این جهت به نقل همین مقدار از پیشگویی‌ها اکتفا نموده و از خداوند بزرگ خواستاریم که خوانندگان محترم از فرموده‌های آن بزرگواران کاملاً بهره‌مند شوند.

امیدواریم مطالعه این کتاب آگاهی شما را از نقشه‌های شوم دشمنان اسلام بیفزاید و بدانید چگونه بنی‌امیه با کمک یهود و نصارا به جنگ و ستیز با اسلام پرداختند.